

مجموعه متون فارسی
زیر نظر: احسان یارشاطر

شماره ۲۹

روضه الریاحین

تألیف

درویش علی بوزجانی

به سال ۹۲۹ هجری قمری

با مقدمه و تعلیقات به کوشش

دکتر حشمت مؤید



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

تهران ۱۳۴۵

**Collection of Prof. Muhammad Iqbal Mujaddidi
Preserved in Punjab University Library.**

**پروفیسر محمد اقبال مجددی کا مجموعہ
پنجاب یونیورسٹی لائبریری میں محفوظ شدہ**



129738

توضیح

مقصود از انتشار «مجموعه متون فارسی» آنست که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی بطبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد .

با آنکه عده زیادی از متون زبان فارسی تاکنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها بطبع رسیده ، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که با روش علمی و با رجوع بمعتبرترین مآخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان بطبع انتقادی برخی از این آثار همت نگماشته بودند، عده چاپهای قابل اعتماد از این هم کمتر بود. در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته . رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده نه تنها کمکی بصحت طبع آنها نکرده ، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوپ که بشتاب تحویل بازار شده ، گردیده است .

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن بعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشور ترکیه حاصل شده ، ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته . اما مشکلات چنین اقدامی اندک نیست : نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان بدست نمیآید و خواندن نسخ خطی کهن بعلت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم بسبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است . در نسخ قدیمتر چون نقطه کمتر بکار میرود کار از این هم دشوارتر است . از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خط اند ، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است . در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا ، و گاه بگمان خود برای اصلاح ، چیزی می‌افزاید یا میکاهد ، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات واصطلاحات

کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه میکند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل اینگونه آثار میشود، و کار را بر پژوهنده‌ای که جویای متن اصیل باشد دشوار میکند. در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی و قابوسنامه دامنه تغییر و تصرف و زیاده و نقصان بحدی است که تلفیق آنها با سانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گوئی هر یک تألیف جداگانه‌ایست. از این گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را بدست میدهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسه نسخ مختلف باز بشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به گذشت ایام بر چهره عبارات آن نشسته، پاک کند آسان نیست و گذشته از دانائی و تبحر و امانت، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس بر نمی آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «مجموعه متون فارسی» است همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است و بر اساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تصحیح متنی را بعهده میگیرد، و یا در تهذیب و تشخیص متن اصلی میکوشد، ادراک و سلیقه خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همه نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود ضبط میکند. مصححی که فریفته تشخیص خود شود و آفرای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد ازین روش دوری گزیده است.

در عمل نتیجه این روش آنست که مصحح نخست میکوشد تا بهمه نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هر یک آشنا میشود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص میدهد. سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار میگذارد و معتبرترین نسخه را نسخه اصل قرار میدهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط میکند، و یا اگر نسخه اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آنرا بر حسب نسخ و ماخذ دیگر اصلاح میکند، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهائی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد، تا خواننده در انتخاب آنچه بنظر وی درست مینماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد. معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه بدلیل خاصی نسخه دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها يك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب میشود.

متن‌هایی که باروش انتقادی و ذکر نسخه بدلهای طبع میشود شاید برای خوانندگان عادی یا بی‌حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز اینست که متونی که برای استفاده

عمومی و یا مدارس طبع میشود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط بآن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز بتواند از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است. امید است با انتشار «مجموعه متون فارسی» گامی در راه این مقصود برداشته شود.

برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود، عموماً هراثر با مقدمه و فهرستهای لازم و شرح مشکلات آن بطبع میرسد.

۱. ی.

فهرست مندرجات

مقدمه

- | | |
|----|-----------------------------------|
| ۱ | ۱ - ملاحظاتی دربارهٔ شیخ احمد جام |
| ۷ | ۲ - روضة الرياحين |
| ۹ | کنوز الحکمة |
| ۱۱ | بحار الحقیقة |
| ۱۲ | روضه الرياحين |

متن کتاب روضة الرياحين

مقدمه

- | | |
|----|---------------------------------------|
| ۲۳ | مقصد اول (شامل ۳۷ پارده) |
| ۲۵ | پایان مقصد اول |
| ۴۲ | مقصد دوم - مقدمه |
| ۴۳ | ذکر اسامی اولاد صلبی شیخ الاسلام احمد |
| ۴۹ | ۱ - برهان الدين نصر |
| ۵۲ | ۲ - خواجه رشيد الدين عبدالرشيد |
| ۶۰ | ۳ - جمال الدين ابو الفتح |
| ۶۲ | ۴ - صفی الدين محمود |
| ۶۳ | ۵ - قطب الدين محمد |
| ۶۴ | ۶ - فخر الدين ابو الحسن |
| ۶۵ | ۷ - نجم الدين ابوبکر |
| ۶۶ | ۸ - ضياء الدين يوسف |

۶۹	۹ - عمادالدين عبدالرحيم
۷۲	۱۰ - شمس الدين مطهر
۷۳	۱۱ - بدرالدين صاعد
۷۴	۱۲ - حميدالدين عبدالله
۷۵	۱۳ - ظهيرالدين عيسى
۷۸	۱۴ - شهابالدين اسمعيل
۷۹	۱۵ - رضی الدين احمد
۸۱	۱۶ - سراج الدين احمد
۸۲	۱۷ - خواجه عبدالکريم
۸۳	۱۸ - خواجه مختار
۸۵	۱۹ - قطب الدين محمد
۹۷	۲۰ - خواجه صفی الدين و برادر وی ابن يامين
۹۹	۲۱ - شهاب الدين اسمعيل
۱۰۶	۲۲ - شمس الدين اسمعيل
۱۰۷	۲۳ - رضی الدين احمد متولى
۱۰۷	۲۴ - خواجه معين الدين و خواجه غياث الدين
۱۰۸	۲۵ - ضياء الدين يوسف
۱۰۹	۲۶ - شهاب الدين اسمعيل
۱۱۰	۲۷ - شهاب الدين ابوالمكارم
۱۱۱	۲۸ - شهاب الدين عمر
۱۱۳	۲۹ - جلال الدين محمود بلند
۱۱۴	۳۰ - معز الدين خليل الله
۱۱۵	۳۱ - قطب الدين يحيى نشابورى
۱۱۸	۳۲ - رضی الدين احمد
۱۱۸	۳۳ - شمس الدين محمد كوسوى
۱۲۲	۳۴ - قطب الدين محمد زاهد
۱۲۲	۳۵ - علاء الدين محمد كوسوى
۱۲۴	۳۶ - خواجه عزيز الله

تعليقات

چندتن از بستگان خاندان شيخ جام كه نامشان در
روضه الرياحين نيست

۱۵۳

۱۶۱

فهرستها

مقدمه

۱ - ملاحظاتی دربارهٔ شیخ احمد جام

در میان جمیع مردانی که در تاریخ ایران نامی دارند خواه از شاعران و دانشمندان و هنرمندان و علمای دین و خواه از سلسله‌های نامی و وزیران بزرگ شاید کمتر کسی را نظیر شیخ الاسلام ژنده پیل احمد جام (۴۴۱-۵۳۶ هجری) بتوان یافت که از او خاندانی بوسعت و پایداری خاندان این صوفی بلند آوازه بجای مانده باشد. هشتصد و پنجاه سال از مرگ این مردمیگذرد و در تمام این مدت طولانی در شمال شرق خراسان و نقاطی از افغانستان و گاهگاه در پاره‌ای از نواحی هندوستان گروهی از اخلاف او میزیسته‌اند که مدار افتخار و مایهٔ مباهات و عزتشان انتساب بدان شیخ سخت گیر پرخاشجوی خم شکن هول‌انگیز بوده و هست. خاکش در طول قرون همواره مزار خلق بوده و حتی شاهان و مهاجمان جهانگیری چون سنجر و تیمور و شاهرخ بزیارتش رفته و در بنای گنبد و بارگاهش از بذل مال و کوشش فروگذار نکرده‌اند. همایون پادشاه مغولی هند در ۹۵۱ هجری که از شیرشاه افغانی شکست یافت و بایران گریخت طلب همت را سر تضرع بر تربت شیخ جام نهاد و بر محجر قبر او بخط خویش دویستی مشهوری را که برایمان و اعتقاد قلبی

وی نسبت بشیخ دلیلی بارز است بنگاشت^۱.

اعقاب شیخ در سراسر این مدت در هر کجا که زیسته و شاغل هر مقام و منصبی که بوده و در اعتقادات خویش مرید هر پیر و پیرو هر مذهبی که بوده‌اند لقب «جامی» را پیوسته حفظ کرده و برای خود بسبب این نسبت نزد خواص و عوام کسب احترام و در دربار ملوک و فرمانروایان تحصیل نفوذ و جاه میکرده‌اند. باید بیاد داشت که ناحیت جام سر راه قبائل مهاجم آسیای مرکزی واقع شده و در این مدت همواره معرض تطاول و چپاول و تخریب و کشتار بوده است. چه بسیار سلسله‌های با قدرت و شوکت را که سیلاب این حوادث فرو بلعیده و از میان برده است، ولی خاندان احمد جامی پایدار مانده و بر اعتبار و اهمیت خویش افزوده است و گاهگاه افراد آن در دستگاه سلاطین و حکام نیز منزلتی خارق‌العاده احراز کرده‌اند.

صاحب خلاصه‌المقامات شهاب‌الدین ابوالمکارم عدد اخلاف و اعقاب تنها یکی از چهارده پسر شیخ احمد را در ۸۴۰ هجری که تاریخ تألیف کتاب است بالغ بر یک هزار تن میدانند که در خراسان ساکنند و بقول او در شهر سمرقند و هندوستان نیز هستند^۲. نیکلا دوخانیکف که در حدود یکصد و شش سال پیش شهر جام را دیده است در سفرنامه خود می‌نویسد که خاندان شیخ احمد جام متنفذترین خاندان ایالت جام است^۳. امروز هم بستگان این طائفه بزرگ کهنسال، که عدد آنها را آقای مؤید ثابتی در شهرهای باخرز و هرات و جام بتقریب هفتصد تن ذکر میکند^۴، در همه این بلاد خاصه در تربت جام

۱- رك : مقامات ژنده پیل احمد جام ، مقدمه ، ص ۳۹. محمدشاه قاجار هم بخط خود در میان گنبد بیت و تاریخ ذیل را نوشته بوده است که بعدها کسی آنرا پاک کرده است :
ز احمد تا احد يك ميم فرقت
دو عالم اندر آن يك ميم غرقت

حرره ۴۴ - ۴۸ سنه ۱۲۴۹

(رك بمقاله آقای گلچین معانی «تاریخ یادگار» ، مجله یغما ، سال ۱۶ ، ص ۲۸۳)

۲- متن خلاصه‌المقامات ، چاپ ایوانف در مجله خاورشناسان انگلستان JRAS سال ۱۹۱۷ ، ص ۳۵۵
۳- Khanikoff, Nicolas de : Mémoire sur la partie méridionale de l'Asie centrale. Paris

۴- مجله سخن ، سال ۱۳۳۸ ، ص ۶۷۳ 1861, P. 116

دارای مکانت و نفوذ فوق العاده‌اند و امامت جمعه و قیادت روحانی خلق را در دست دارند .



تصوری که از مطالعه این مقدمه و پس از اطلاع بر زندگانی پرهممه شیخ از شخص ژنده پیل احمد جام در ذهن خواننده حاصل می‌گردد مع الاسف کاملاً مطابق با حقیقت نیست بلکه ناقص و حتی فریبنده هم هست زیرا کسی که شیخ را از طریق اعقاب و اخلافش و یا با خواندن نوشته های مریدان اولیه اش شناخته باشد لابد گمان میکند که وی یکی از بزرگترین مردان مسلک تصوف و عرفان بوده و حداقل مانند شیخ ابوسعید ابوالخیر و بایزید بسطامی و نظائر آنها تأثیری عمیق در آثار مذهبی و ادبی قرون بعد بجای گذاشته است . ولی این تصور اشتباه است و انعکاس آوازه شیخ و کردار او در ادبیات فارسی بسیار ناچیز می‌باشد و اخباری هم که در کتب تذکره و تاریخ در باب او نقل کرده‌اند اندک است و از حد پاره‌ای ظواهر بی‌اهمیت مانند سال تولد و وفات و تعداد زنان و فرزندان وی تجاوز نمی‌کند و فقط فهرست تألیفات و گاهی نقل چند بیتی از اشعار اوست که در ذهن خواننده کنجکاو ایجاد میل و طلب و علاقه‌ای میکند . یگانه منبعی که از این قاعده مستثنی می‌باشد نفحات الانس جامی است که دارای مقاله‌ای مفصل در شرح احوال و نقل کرامات شیخ جام است و ضمن سرگذشت دیگران نیز گاهگاهی نامی از وی می‌برد و افسانه‌ای از کارهای خارق العاده اش نقل میکند .

علت حقیقی این توجهی که شاعر بزرگ قرن نهم نسبت بشیخ جام مبذول داشته است بنظر من این نیست که در حقیقت رشحه قلمش جرعه جام شیخ الاسلامی بوده است بلکه بیشتر بسبب نفوذ و اعتباریست که پاره‌ای از اعقاب شیخ جام در روزگار مولانا جامی و زمانهای پیشتر از آن در دربار هرات دارا بودند و غالباً مورد تعظیم و تکریم سلاطین خاندان کرت و تیموری

خصوصاً و امرای خراسان عموماً واقع می‌گشتند^۱.

از جامی گذشته یگانه شاعری که ارادت خاصی نسبت بشیخ جام داشته و چندین بار در دیوان خود نامش را بعزت یاد کرده است شاه قاسم انوار (متوفی ۸۳۵ هجری) می‌باشد^۲.

يك بيت معروف حافظ هم که در آن خود را غلام جام می‌خوانده و دشمن میخوارگان یعنی شیخ جام بخاطرش آمده است سخت مشکوک است چه از جهت روایت لفظی و چه از حیث مفهوم و کیفیت تعبیر، و همه از مجادلات قلمی که در این چند سال گذشته در آن باب پیاگشته است باخبرند. در دیوان بابا فغانی شیرازی (متوفی ۹۲۵ هجری) هم در يك بيت بنام شیخ جام برمیخوریم که شاعر ضمن آن مستان را اگر بتوبه میل کنند بدو حواله داده است.

خاطره شیخ ما نزد شاعران فارسی همین جا پایان می‌پذیرد و ادبیات وسیعی که تار و پود آن از اصطلاحات و تعبیرات و اندیشه‌های صوفیانه بوجود آمده است جز در همین چند اشاره بسیار معدود ناچیز دیگری ذکری از او نمیکند. عجیب است که عطار در سراسر آثار خویش هرگز نام او را نبرده است و برفرض که قبول کنیم که این شاعر بزرگ در تذکره‌الاولیاء تنها شرح احوال و سخنان عرفائی را درج کرده است که حداکثر تا پایان قرن پنجم هجری در گذشته‌اند باز این سؤال بی‌جواب می‌ماند که وی در مثنویهای متعدد خویش نیز که مشحون از نام عارفان و صوفیان و قصص منسوب بدانهاست با آنکه این قید محدودیت زمان را نداشته و حتی کسانی را ذکر کرده است که همزمان

۱ - برای نمونه رك : تاریخ نامه هرات (چاپ کلکته ۱۹۴۴) ص ۴۳۷، ۳۹۷ - ۷۷۲، ۴۳۹ - ۷۷۳ ؛ روضه‌الجنات فی اوصاف مدینه هرات ، جلد اول ، ص ۵۱۴، ۵۱۲، ۴۷۵، ۴۳۷، ۴۳۰ . در فراند غیائی تعداد زیادی از نامه هائی که بزرگان این خاندان بمتنفذان هم‌عصر خویش نگاشته یا برعکس از آنها دریافت داشته‌اند جمع‌آوری گشته است ، رك . بفرست کتابخانه مرکزی دانشگاه ، جلد ۱۴، ص ۳۷۱-۳۷۹۴ . در همین کتاب حاضر بنمونه‌های فراوان از این موارد احترام و تکریم شاهان نسبت ببزرگان خاندان شیخ جام برخوردار خواهیم کرد و مقام و مرتبت بلندی را که بعضی از آنها احراز کرده‌اند خواهیم شناخت . ۲ - شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری ، ص ۱۱-۱۲

شیخ جام بوده و یا حتی سالها دیرتر از وی هم میزیسته‌اند مانند ابویعقوب یوسف بن ایوب سجستانی (متوفی بسال ۵۳۵) و رکن‌الدین ابوالقاسم عبدالرحمن اکاف نشابوری (متوفی ۵۴۹) و ابومنصور مظفر بن اردشیر عبادی (متوفی ۵۴۷)^۱ پس چرا هرگز ولو بطریق رمز و کنایه مطلقاً نامی از ژنده پیل احمد جام نبرده است با آنکه بقول محققان سال تولد وی دیرتر از حداکثر ۵۴۰ هجری یعنی فقط چهار سال بعد از وفات شیخ ما نبوده‌است^۱ و شاعر در محیطی چشم بدنیا گشوده و عمر بسر برده است که در آن چند سالی پیشتر هنوز شیخ جام با آن کر و فر و نفوذ مذهبی و اجتماعی و حتی سیاسی خود زنده بوده و ده‌ها سال آن کرامات شگفت‌انگیزی را که در مقامات میخوانیم برای ارباب تباہکاران و توبه دادن میخواران و هدایت‌گبران بدین اسلام بظهور می‌رسانیده است^۲.

پاسخ این معما بنظر نگارنده آنست که شیخ جام علی‌رغم مقام پیشوائی و منزلت خارق‌العاده که سلسله بستگان و مریدانش برای او قائل

۱- رک: شرح احوال و نقد و تحلیل آثار عطار، ص ۱۱-۱۲ و ص ۶-۷. ۲- در خلاصه المقامات (ص ۳۶۰-۳۶۱) و ظاهراً بنقل از آن در روضة الریاحین یعنی همین متن حاضر (ورق ۱۸ ب) يك دوبیتی بعطار نسبت داده‌اند که بقول مؤلفان این دو کتاب شاعر بزرگ نیشابور آن را مناسب حال شیخ جام سروده است. متن آن دوبیتی که نگارنده تاکنون در هیچ يك از آثار عطار آنرا نیافته‌ام اینست:

دوش میگویند پیری در خرابات آمده (است) آب چشمش با صراحی در مناجات آمده (است)
می‌عسل گردد بدستش بتکده مسجد شود پیر عاشق بین که چون صاحب کرامات آمده (است)

سنائی را قصیده‌ایست با مطلع ذیل:

از خلافت این همه شر در نهاد بوالبشر وز خلافت آدمی در چنگ جنگ و شور و شر
(دیوان سنائی، چاپ آقای مدرس رضوی، ص ۲۲۳)

آقای دکتر زرین کوب این قصیده را مربوط بوقوع آشتی میان شیخ جام و امام محمد منصور سرخسی میدانند (کاروان حله، ص ۱۳۱). شرح مناصمات این دو تن بتفصیل در کتاب مقامات (ص ۴۲-۴۶) آمده‌است. هر چند در این قصیده نام شیخ تصریح نگشته است و نمیتوان بقید یقین حکم نمود که مراد هموست ولی اگر هم قطعاً چنین باشد باز وجود این قصیده مرتبت شیخ مارا بالا نمی‌برد چه آن قصیده تماماً یا در باب لزوم صلح و آشتی و ترک جنگ و خلافت یادر مدح امام محمد منصور که مورد علاقه و احترام خاص سنائی بوده است و شاعر علاوه بر آنکه منظومه سیرالعباد الی المعادرا بنام او پرداخته ذکر خیرش را در حدیقه و دیوان هم مکرراً آورده است. رک. بمقدمه کتاب مقامات، ص ۱۳ و متن، ص ۴۲.

بوده‌اند و سر و صدائی که در تجلیل و تعظیم او در نوشته‌های خود براه انداخته‌اند مرد متعصب قشری حنفی مذهبی بیش نبوده است که در خرقه مردم پسند تصوف پاسبانی احکام مذهبی میکرده و ریاست می‌جسته و هیچگونه برق اصالت و تازگی که دیده موشکاف تیزبین حقیقت‌جوی عطاری را خیره کند و در وادی بی‌پایان حیرت و استیصال کوچکترین زاویه امید بدو ارائه دهد در گفتار و کردارش وجود نداشته است و گر نه چگونه ممکن است که شاعری دردمند و مصیبت زده که پای پای سالک فکرت جمیع عوالم کون و مکان را در تقلائی يك جواب تسلیت بخش طی میکند و از باد و آب و آتش گرفته تا ملائک کروبین و انبیای عظام را بمدد می‌طلبد و حتی از مجانبین بی‌سروپای خرابه نشین درس معرفت می‌آموزد آن‌چنان کوه ایمان و اطمینانی را که قائد خلائق روزگار بوده و بشاعر دردمند ما زماناً و مکاناً آنقدر نزدیک بوده و بگمان خود حل همه مشکلات عالم را در گوشه دامن داشته است بکلی کان لم یکن انگارد و حتی يك نکته عبرت آمیز هم از او نیاموزد و نقل نکند؟

آراء و اندیشه‌های شیخ جام از حدود معتقدات عوامانه تجاوز نمی‌کرد و فقط مردم ساده دل آسوده را جذب می‌نمود و بگرد او می‌کشید. گواه این مطلب نوشته‌های او و یاران اوست که شرح حال و کراماتش را نقل کرده‌اند. در همه این آثار تا آنجا که بدست ما رسیده و دیده‌ایم فکر بکری و حل مشکلی و کشف حقیقتی موجود نیست بلکه تماماً یا حکم موعظه ملایان دهات را دارد یا ذکر کرامات عجیب و غریب شیخ است که وسیله تنفیذ اراده‌اش در میان خلق و غلبه بر مخالفان در مناقشات گوناگون بشمار میرفته است. شیخ احمد مردی بوده است مغرور و راضی از تقدیر که ظاهراً دردی نداشته و ملال و شکستی در هستی آدمی احساس نمی‌کرده و در وجود جهان مسأله‌ای لاینحل و یا مشکلی که محتاج بجواب باشد نمی‌شناخته و بهمین سبب در سبیل معرفت نیازمند تقلائی نبوده و بخلاف عقلای مجانبین عطار

با خداوند هرگز بستیز بر نمی‌خاسته است. حکایاتی که در باب او نقل کرده‌اند معرف رفتاری خشن و طرز تفکری ابتدائی است و از مجموع آن چنین برمی‌آید که وی سلاح برنده دین را بدست گرفته و با آن هیأت و ظاهر پرهیبتی که داشته بر است و بچپ میکوبیده و عامه خلق را تحت نفوذ معنوی و فرمان خویش درمی‌آورده است.

۴- روضة الریاحین

جمیع آثار و اخباری را که درباره شیخ جام وجود دارد میتوان بدو دسته تقسیم کرد:

دسته اول آن رشته رسالات و کتب که مریدان و یا فرزندان و نوادگان خود شیخ در زمان زندگانی وی یا سالها و قرن‌ها پس از او نوشته‌اند و موضوع آن مستقلاً نقل احوال و کرامات شیخ و اولاد او بوده است.

دسته دوم روایات مختصر و اخبار تذکره نویسان که تماماً ناشی از همان منابع دسته اول است و مستقلاً مطلب و نکته تازه‌ای در بر ندارد الا چند نمونه‌ای از اشعار وی که در آن دسته منابع مستقیم نیست و در این تذکره هاست^۱.

در میان آثار دسته اول که از نظر تحقیق در باب شیخ جام و خاندان او البته واجد اهمیت اساسی است کتابی هست بنام روضة الریاحین تألیف درویش علی بوزجانی که در سال ۹۲۹ هجری نگاشته شده است. یگانه کسی که سابقاً این کتاب را دیده و وجود آن را ذکر کرده است همان خانیکف سابق‌الذکر می‌باشد^۲. نسخه این کتاب که محتملاً همان نسخه‌ایست که خانیکف در سفر خود بجام دیده است در تابستان ۱۳۴۳ شمسی بدست نگارنده افتاد. قبل از معرفی کتاب باید در باب کیفیت کشف آن و اطلاعات مفیده دیگری که همراه با آن حاصل گشت توضیح مختصری بدهم.

۱- برای اطلاع بیشتر در باب هر دو دسته منابع مذکور و نام هر یک از کتب و ارزش آن رجوع شود به مقدمه نگارنده بر کتاب مقامات ژنده پیل احمدجام، ص ۴۰-۵۲. ۲- رك: صفحه ۲ حاشیه شماره ۳

هدف من از مسافرت بتربت جام جستجوی نسخی از تألیفات خود شیخ احمد بود. جناب حاجی قاضی بزرگ خاندان جامی الاحمدی که متولی موقوفات مزار شیخ و امام جماعت حنفیان محل و مورد تعظیم و تکریم جمیع اهالیست کمال همراهی و محبت را درباره نگارنده مبذول فرمود و از راهنمایی و همکاری برای یافتن نسخ مطلوب دریغ ننمود. در خدمت وی توانستم مرقد شیخ و ایوان و مسجد و مدرسه و دیگر ابنیه متعلق بآن را زیارت کنم. این مزار در روزگاران گذشته اعتبار و عزت فوق العاده‌ای داشته است و علاوه بر گروه خلائق و خاصه صوفیان که از همه سوی بدانجا می‌شتافته‌اند شاهان و امراء هم برای زیارت آن می‌آمده‌اند و طبیعی است که از این ممر هدایای نفیس و نسخه‌های گرانبهای خطی در آن محل گرد می‌آمده است. از این تحف و هدایا و کتب امروزه تقریباً چیزی بجای نمانده است. در محفظه شیشه‌ای ساده‌ای در داخل مسجد علاوه بر چند نسخه ذی‌قیمت قرآن یک آفتابه و لگن زیبا از نقره مطلا هست که آنرا بنا بر اطلاع حاجی قاضی، سلطان سنجر سلجوقی بشخص شیخ تقدیم کرده‌است و بهر جهت بقرینه کهنگی و نوع کار و جنس آن (چند موضع آن سائیده و سوراخ شده است) میتوان یقین داشت که اگر هم از شخص سنجر نباشد باز بسیار نفیس و هدیه‌ای شاهانه بوده‌است. (انشاءالله که مفقود الاثر نگردد!).

حاجی قاضی شخصاً مالک نسخه‌ای خطی نبود ولی از وجود دو نسخه در نزد بستگان خویش مطلع بود که بخواهش من دستور داد هر دو را آوردند. مشارالیه ضمناً مرا بنزد حاجی فخرالدین که یکی دیگر از بزرگان با نفوذ این طائفه در آن شهر است دلالت کرد بامید آنکه شاید وی دارای نسخه‌هایی خطی باشد. حاجی فخرالدین وجود نسخ خطی را در خانه خویش انکار نمود ولی گفتار و رفتارش مرا از صحت این اظهار قانع نساخت.

و اما آن دو نسخه که بنده توانستم ببینم و یکبار با عجله مطالب آن را مرور کنم هر دو از تألیفات شیخ احمد بود یکی کنوز الحکمة و دیگری

بحار الحقیقه . این دو نسخه را صاحبان آن اولی در ۱۳۴۰ شمسی و دومی در ۱۳۴۲ شمسی از روی نسخه های کهنه تری که بقول حاجی قاضی در باخرز وجود دارد بخط بد شکسته مغلوط در دو دفتر خشتی رونویس کرده اند .

کنوز الحکمة پس از خطبه ای بسیار کوتاه با مقدمه ذیل آغاز میگردد که چون در جای دیگر تاکنون دیده نشده است تمام آنرا اینجا نقل میکنم .

«این کتاب آغاز کرده آمد منتصف جمادی الآخر سنه ثلاث و ثلاثین و خمسمائه در آخر عمر شیخ الاسلام قدوة الابدال ... ابی نصر احمد بن ابی الحسن النامقی الجامی ... بتأیید و عون و مدد و الهام حضرت حق سبحانه و تعالی در علم سر اسرار ربوبیت و علم من لدنی و خیر و شر و همه چیزی که حق سبحانه و تعالی ما را الهام کند . و ازین هرچه گفتیم و میگوئیم جمله بالهام ملهم میگوئیم نه از زبان زده هر کاذبی و گزاف گوئی . انشاء الله تعالی که خاطر ما را از نزغات شیطان و طریق گمراهان و بیدینان و زندیقان نگاه دارد . و از دوستان و اهل صلاح یاری می خواهیم که بدعا مدد می کنند تا این کتاب جمع کرده آید بر نیکوترین نهادی بلفظی که خوانندگان را از آن بد نیفتد انشاء الله تعالی . و نام این کتاب را کنوز الحکمة نهادیم . در این کتاب بسیار در و جواهر است که هر که بر تواند گرفت . و در این کتاب درجهای جواهر من لدنی است که هر که از آن درجی را سر بتواند گشاد سعادت دوجوهانی یابد . اما اول باری باید که هر که این کتاب را خواهد نگریست پنج چیز را مقرر باشد و بدین هر پنج که دارد (کذا) تا او از این کتاب برخوردار یابد . یکی خدایرابخدائی بداند و او را قادر و عالم و حکیمی بر کمال داند و از کار بنده بی نیاز داند ، و هرچه او کرد و کرده از او داند و از غیر او نداند ، و بداند که هرچه هست و بوده و خواهد بود همه بر حکم و قضا و مشیت اوست و پرورنده اوست که از ازل کرده آمده است . عز و ذل و خیر و شر و فقر و غنا و رزق و اجل و موت و حیوة و تر و خشک و شب و روز و نفس ما یک یک که کجا زند و چند نفس فلان جای و با فلان کس برزند و از هرچه او قضا و حکم و تقدیر کرده

است يك ذره از آن فرا وانگردد . و آنچه روزی ماست فرا هیچ کس ندهد و آنچه از آن کس دیگر است فرا ما ندهد . و هر که خدای را عز و جل بيك تا نان باور ندارد او را با این علم و با این کتاب کار نیست، زیرا که خدای راست کار و درست گفتار است ، خود چند سوگند بروزی ما یاد کرده است ، او را با این همه بتای نان باور نداری».

پس از این مقدمه مؤلف ابواب بیست گانه کتاب را باین قرار برشمرده است :

- ۱ - الهام ملهم .
- ۲ - بسم الله الرحمن الرحيم ، والشمس و تفصیل آن .
- ۳ - نحن قسمنا و تفصیل آن .
- ۴ - و ما من دابة فی الارض .
- ۵ - و علی الله فتوكلوا ان كنتم مؤمنين .
- ۶ - من يتق الله يجعل له مخرجاً .
- ۷ - او لم يعلموا ان الله يبسط الرزق لمن يشاء .
- ۸ - لولا ان يكون الناس امة واحدة .
- ۹ - افوض امری الى الله .
- ۱۰ - اذا جاء اجلهم لا يستأخرون ساعة .
- ۱۱ - يا ايها الناس ضرب مثل فاستمعوا .
- ۱۲ - در فقر و فقراء .
- ۱۳ - در ازل و ابد و اعتقاد و شرح آن .
- ۱۴ - فی النصيحة والوصيه .
- ۱۵ - فی الاخلاص .
- ۱۶ - در علم سر و قرینه و معرفت آن .
- ۱۷ - در علم ظاهر و باطن و بیان آن .
- ۱۸ - در بیان کردن علوم خلائق

۱۹ - در علم سر و آنچه تعلق بدان دارد .

۲۰ - فرق در میان مدعیان ناطقه و ساکنه .

بحار الحقیقه که در سال ۵۲۷ هجری تألیف یافته است پس از ثنای

حق چنین آغاز میگردد :

«... هیچ سخن نباشد که بدان نیرزد که کسی آن را بشنود یا

برخواند . شما نیز این سخن را برخوانید و بشنوید و بچشم حقیقت بدین

بنگرید تا مقصود خود را از این کتاب حاصل کنید ، و ما نیز این کتاب را

تصنیف می کنیم نه از بهر هوی و یا برای ریائی و تعصبی می کنیم . و ما را

هشتاد سال عمر است و در این کار فراسر آوردیم . و بسیار ائمه مشایخ اسلام

و عزیزان دین و دنیا بدیده ایم و از برخی بهره گرفتیم و برخی را بهره دادیم

و تجربهای بسیار افتاد . و چشم ما بر بسیاری کارها افتاد که اگر نیفتادی

به بودی . و می شنویم که قومی خطائی لغوی و نحوی بر این کتابهای ما

میگیرند و میگویند که با اعراب نه راستست . ما دعوی لغت و اعراب نمی کنیم

بحکم آنکه این از جمله پوستهاست ، و اگر کسی اعراب و نحو نداند هیچ

خللی بدین او نگردد . و ما دعوی اصول دین و معرفت می کنیم . اگر همه

مشایخ و خداوندان حقیقت و طریقت در این معنی بر ما چیزی گیرند یا انگشت

بر حرف نهند جواب آن بر ما بود و از عهده آن بیرون آئیم . این سخن نه

از آنست که نه دست زده و زبان زده هر کسی است ، این همه علم من لدنی است» .

موضوع بحار الحقیقه نیز مانند کنوز الحکمة و دیگر تألیفات شیخ

جام مباحث ساده دینی است که بسبک موعظه تحریر یافته است . عنوان پاره ای

از ابواب هژده گانه آن چنین است :

۱ - فی تفسیر انافتحنالك فتحامینا .

۲ - فی قصة خضر و موسی .

۳ - در آفرینش هر چیزی و تعبیه آن .

۴ - در محبت و خلت و مودت و عشق .

- ۵ - در بیان کردن طریقه‌های هر کس .
 ۶ - در بیان کردن رحمت با عاصیان .
 ۷ - در بیان کردن طینت آدمیان از آب و خاک .
 ۸ - در بیان کردن اسرار ربوبیت با خواجگان ... الخ .



روضه‌الریاحین - نسخهٔ این کتاب را نزد شخصی بنام غلام یافتیم که بنا بقول همراه محترمم حاجی قاضی منسوب بطائفه‌ایست مشهور به «غول‌خانه»^۱. غلام چون از نیت من آگاه شد بخلاف سابق که نسخه را بدیگران حتی نشان هم نمیداده است آن را بامانت بمن سپرد که بچاپ رسانم و از زوال قطعی آن جلوگیری نمایم .

این نسخه دارای ۵۴ برگ بقطع ۱۷×۲۶ سانتیمتر است که کاغذ آن جابجا خاصه در حواشی پوسیده و پاره شده است و در آن دو قسمت مجزا از یکدیگر وجود دارد که هر یک را جداگانه معرفی می‌کنیم یکی متن اصلی و دیگر حاشیه .

متن اصلی کتاب بخط نستعلیق بسیار خوش نوشته شده و صفحات

۱- دربارهٔ این تسمیهٔ غریب حاجی قاضی توضیحی داد که نگارنده آنرا درخور ضبط می‌دانم . چنانکه در کتاب مقامات (ص ۳۶ - ۳۷) و خلاصه‌المقامات (ص ۳۲۲ چاپ ایوانف) خوانده‌ایم شیخ احمد پس از دوازده سال انزوا در کوه نامق مأمور شد که بمیان خلق رود ونوری مشعل مانند در پیشاپیش او روان گردید تا بکوه بیزدجام رسید و آن نور آنجا ناپدید گشت . شیخ در آن موضع مسجدی ساخت و آنرا مسجد نور نام نهاد . حاجی قاضی حکایت کرد که شیخ برای بنای مسجد احتیاج بآب داشت که در بالای کوه موجود نبود . روزی بدامن کوه آمد ، جوی آبی روان بود ، وی نوك عصای خود را بدان آب زد و سپس راه بالا گرفت و نوك عصارا از پی خود بروی زمین می‌کشید . جوی آب بر اثر عصا بدنبال شیخ جریان یافت و ببالای کوه رسید . مردی که آن روز نوبت آب داشت برآشفت و در جستجوی علت بدنبال آب ببالای کوه رفت و نسبت بشیخ گستاخی نمود . شیخ بر او غرید و غول خطابش کرد . آن مرد بعدها توبه نمود و از مریدان مخلص شیخ گشت و در میان مردم بمناسبت آن واقعه بلقب غول شهرت یافت . احفاد او که تا امروز باقی هستند و غلام یکی از آنهاست «غول‌خانه» را محض تیمن و یادگار لقب دودمان خویش ساختند . علت بی‌لطفی و پرخاش شیخ احمد بمرد مزبور هر چه بوده است باشد مهم نیست اما بقای این حکایت و وجود خاندانی بدین نام و شهرت نشان میدهد که خاطرهٔ شیخ جام و نفوذ او تاچه پایه زنده و عمیق بوده وهست .

Handwritten Arabic text, likely a page from a manuscript. The text is dense and appears to be a list or a collection of entries, possibly related to medicine or natural history, given the title. The script is cursive and somewhat faded. A large, dark, irregular stain is present on the right side of the page, partially obscuring the text. There are also some smaller stains and marks throughout the page.

روضۃ الریاحین ، ورق ۱ ب

...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

آن بتفاوت از ۱۱ تا ۱۷ سطر است . در ورق ۲ الف نام مؤلف درویش علی بوزجانی و تاریخ تألیف ۹۲۹ هجری قمری یاد گردیده است .

آغاز : ان احمد ما نقل من الکلام و ذکر فی الافتتاح و الاختتام حمد منعم النعماء بسوابق الانعام و لواحق الاکرام ...

انجام : هرچند در ذکر حالات و کرامات حضرت خواجه اطناب مطلوب بود که همگی مقامات که از ایشان مشاهده شد قلمی گردد اما نخواستی که تفاوت در ذکر اولاد امجاد حضرت شیخ الاسلام باشد پس ذکر همه بربیک سیاق ایراد کرده شد . و منه الاعانة و التوفيق ، تمت .

نام کتاب در این متن اصلی نیست ولی در متن حاشیه که اندکی پائین تر معرفی خواهیم کرد ذکر شده است .

درویش علی ابتدا میخواست شرح حال خواجه عزیزالله یکی از اعقاب شیخ احمد را که معلم و مربی خود او بوده است بتفصیل بنویسد ولی دوستانش بدو توصیه کردند که ذکر اولاد و احفاد شیخ را یکجا گرد آورد و چون ذکر حالات و مقامات اولاد شیخ «بطریق بسط در مجلدات مثل خلاصة المقامات و مقامات الاولاد مسطور» بوده لاجرم وی در این رساله باختصار کوشیده است (ورق ۵۳ ب - ۵۴ ب) .

مؤلف در این رساله پس از مقدمه‌ای در ذکر وجوب رعایت حال و تجلیل اولاد بزرگان دین، خاصه شیخ جام، شرح حال مختصر چهارده پسر شیخ و رویهمرفته بیست و پنج تن از نوادگان او را که آخرین ایشان همان خواجه عزیزالله متوفی بسال ۹۰۲ هجری باشد برشته تحریر کشیده است . در این شرح احوال غالباً اطلاعات مفید تازه و نکته های خواندنی هست که در جای دیگر ثبت نرسیده است، بعلاوه غالباً نمونه‌ای از اشعار این اشخاص را هم در بردارد. درویش علی در تألیف این رساله از منابعی که ما از آن آگاهیم خواه موجود و خواه گمشده استفاده کرده است و علاوه بر آن گاهی از قول اشخاص دیگری هم مطالبی نقل میکند که متأسفانه معلوم نیست آیا خود تألیفی داشته‌اند یا

روایاتشان سینه بسینه نقل گردیده بوده و بدرویش علی رسیده است . یکی از این منابع محققاً کتبی رسالهٔ موسوم به مقامات الاولاد بوده است که درویش در باب آن توضیحی نمیدهد و حتی نام مؤلف را هم بدست نمیدهد. کسان دیگری که درویش از آنان نقل قول میکند بی آنکه معلوم بدارد که آن روایات را از چه منبعی گرفته است عبارتند از شیخ ابو حفص صاغوثی ، درویش حاجی صاغوثی ، (ورق ۳۲ ب) ، حافظ امام محمد (۴۷ ب ، ۴۸ ب ، ۵۲ ب) ، خواجه ضیاءالدین یوسف (۳۳ ب) ، شیخ علی امغانی (۱۴ الف) ، امام رضی الدین جمال الاسلام تایبادی (۱۲ الف ، ۵۱ ب) ، شیخ محمود زکی (۱۸ ب) ، امام علی تایبادی (۱۳ ب ، ۴۸ ب - ۴۹ ب).

در باب زندگانی مؤلف کتاب چیزی معلوم نیست همین قدر میتوان دانست که وی سالها مرید خواجه عزیزالله بوده و محققاً تا ۹۲۹ هجری که سال تألیف این کتاب می باشد حیات داشته است . نیز پیدا است که وی مردی فاضل و کتابخوان بوده و دواوین شاعران را می شناخته است چنانکه مکرر از شاعران بزرگ خاصه مولوی و سعدی ابیاتی نقل میکند .

و اما حاشیهٔ نسخهٔ حاضر که تاریخ تحریر آن بدست «شیخ محمدحسن جامی» در ۱۱۲۵ هجری یعنی قریب بدویست سال دیرتر از متن اصلی (که با احتمال قوی خط مؤلف می باشد) انجام پذیرفته است و خط آن چندان خوش نیست و سراسر مملو از انواع خطاهای فاحش املائی و سقطات کوچک و بزرگ می باشد ایضاً تألیف درویش علی بوزجانی است .

آغاز : بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد میگوید فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت بندهٔ عاصی جافی سرگشتهٔ کوی بی نشانی درویش علی بوزجانی
الجامی ...

انجام : اللهم افتح لی بالخیر و اخرج لی با ... و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله .

کاتب نسخه عنوان این رساله را در آغاز حاشیه با جوهر سرخ

«روضه‌المدنین» و اندکی بعد در همان صفحه (اب) «روضه‌الریائین» نوشته است. نظر بکثرت اغلاط که در متن حاشیه تقریباً هیچ سطری از آن خالی نیست میتوان بظن غالب پذیرفت که اسم حقیقی کتاب «روضه‌الریاحین» است که بسبب بیسوادی کاتب يك بار با نام یکی از تألیفات شیخ جام اشتباه شده و روضه‌المدنین یادگردیده و بار دیگر در املاي ریاحین خطا رخ داده و بجای آن ریائین که مفید معنایی نیست ضبط گردیده است.

مؤلف در همان آغاز حاشیه می‌نویسد که این کتاب داری يك مقدمه و سه مقصد است.

«مقدمه در بیان احتیاج بصحبت پیران و فواید نقل حکایات ایشان و معنی کرامت ولی و ولایت و اصناف و اقسام آن» دارای چهار فصل است (ورق ۲ الف تا ۱۰ ب).

در این مقدمه باسامی بعض بزرگان تصوف از قبیل ابراهیم ادهم و جنید و سلمی و عبدالله انصاری و بایزید بسطامی و شهاب‌الدین سهروردی و شیخ ابوسعید ابوالخیر و بهاء‌الدین نقشبند و نیز کتب مشهوری چون فتوحات و کشف‌المحجوب و نفحات و امثال آن برمیخوریم.

مقصد اول که پس از مقدمه سراسر حاشیه را گرفته یعنی از ورق ۱۰ ب تا ۵۴ ب ادامه دارد مختص است به «بیان احوال و مقامات و خوارق عادات و حکایات مشهوره و کرامات منقوله از شیخ‌الاسلام احمد الجامی». مقصد دوم «در شرح فضائل و شمائل و حالات و کرامات اولاد صلیبه و احفاد امجاد کرام عظام آن حضرت» بوده که بعقیده نگارنده همان متن اصلی نسخه ماست که وصف آن گذشت. یکی از دلایل مؤید این نظر عباراتی است که خود مؤلف در پایان مقصد اول یعنی پایان حاشیه این نسخه آورده است باین قرار:

«لاجرم مقصد اول این کتاب را اختصار کرده باشد براین چندکلمات حکایت و کرامات که معظم حکایات و کراماتست که از حضرت

شیخ‌الاسلام احمد منقول و مشهور است . بعد از این بتوفیق [حق] سبحانه و تعالی شروع کرد در ذکر فضائل و شمائل اولاد بزرگوار و احفاد نامدار آن حضرت که مقصد دوم خواهد بود از این کتاب . و چون هر مقصدی از این مقاصد ثلاثه بمثابه کتابی در سابق بود تخمیری نمود و خطبه و دیباچه دیگر ترتیب داد تا هر که خواهد همه را با هم نویسد و اگر خواهد هر مقصد را جدا جدا ، آنچه وقت هر کس اقتضا کند» (ورق ۵۴ ب)

مقصد سیم کتاب «در بیان نسبتها و نسبهای گرامی اولاد و احفاد بزرگوار آن حضرت قدس سره» بوده است . معلوم نیست میان مطالب این مقصد سوم و مقصد دوم چه تفاوتی وجود داشته است . بهر جهت این مقصد سوم فعلا وجود خارجی ندارد و شاید در اصل هم تألیف نشده باشد . حاصل کلام رویهمرفته اینست که درویش بوعلی بوزجانی در ۹۲۹ هجری کتابی بنام روضه‌الریاحین تألیف کرده است در يك مقدمه و سه مقصد که مقصد دوم آنرا در شرح احوال و مقامات اولاد و نوادگان شیخ محتملا بخط خود مؤلف در دست داریم . در حاشیه این مقصد دوم کاتبی کم سواد دویست سال دیرتر مقدمه و مقصد اول را تحریر کرده است . از مقصد سوم هنوز خبری و اثری در دست نیست .



متنی که اینک بدست خوانندگان میرسد مرکب است از اولاد مستخرجاتی از مقصد اول و ثانیاً تمام مقصد دوم . چاپ مقدمه کتاب نظربفساد فوق‌العاده نسخه و پارگیهای فراوان هم دشوار است و هم مفید اطلاع تازه‌ای نیست زیرا مشتمل بر همان مطالبی است که در مقدمه کتاب مقامات ژنده‌پیل هم آمده است و درویش علی گاهی عین سخنان محمد غزنوی را از آن کتاب نقل کرده و گاهی از خود یا بنقل از نوشته‌های دیگران حکایتی

یا حدیثی بر آن افزوده است .

و اما مقصد اول اکثراً مأخوذ از کتاب مقامات تألیف سدیدالدین محمد غزنوی و خلاصه‌المقامات می‌باشد که هر دو بطبع رسیده و مشهور است و لهذا تکرار طبع آن یعنی طبع متن کامل مقصد اول ضرور نیست . اما در ضمن آن مقداری روایات و نکته های تازه هم هست که در آن دو منبع موجود نیست و درویش آنرا از دیگر مأخذ کتبی برداشته یا از دهانها شنیده است . نشر این حکایات و نکته های تازه البته مفید تواند بود . نگارنده برای سهولت مراجعه این مستخرجات را شماره گذاری کرده است .

ناگفته نماند که از کتاب مقامات ژنده پیل احمد جام نسخه‌ای در انگلستان هست که نگارنده هنگام اشتغال بچاپ کتاب مزبور آنرا ندیده و اصولاً از وجودش بی‌خبر بودم . پرفسور آربری بمناسبت انتشار متن کتاب در طهران در ۱۹۶۳ مقاله‌ای در خصوص این نسخه نوشته و مندرجات آنرا در جدولی با مندرجات متن چاپی تطبیق کرده و نشان داده است که مقداری از قصص متن چاپی در نسخه مزبور نیست و بالعکس مقدار معتنا بهی قصه و روایت در آن نسخه هست که در متن چاپی نیست .^۱

پرفسور آربری در پایان مقاله خویش پنج نمونه از قصه های اضافی نسخه مزبور نقل کرده است که یکی از آنها همان است که با مختصری اختلاف عبارت در مقصد اول کتاب حاضر (شماره ۱۴ ، ورق ۳۶ الف) هم دیده میشود . بنابراین میتوان حدس زد که منبع مقدار دیگری از حکایات تازه موجود در مقصد اول کتاب حاضر همان مقامات ژنده پیل احمد جام تألیف سدیدالدین محمد غزنوی بوده است . ولی حکم قاطع در این باب موکول میشود بمطالعه دقیق نسخه مذکور و تحقیق اینکه آیا آن روایات و قصه های اضافی در نسخه خطی انگلستان الحاقی است و یا آنکه در اصل وجود داشته و از نسخه خطی

A. J. Arberry : The vita of Ahmad-i Jam. Bulletin of the School of Oriental and African Studies, vol. 26, 1963, p. 420-425

نافذ پاشا که اساس متن چاپی طهران می‌باشد سقط شده است. امیدوارم که برای چاپ دوم کتاب مقامات توفیق این تحقیق حاصل گردد و نقائص چاپ اول برطرف شود.

و اما مقصد دوم کتاب روضه‌الریاحین که اینک تماماً کاملاً بطبع میرسد اثری است بکلی تازه و از هر جهت سودمند و مشتمل بر اخبار و مطالب فراوان که نخست بار در این کتاب فراهم آمده است.



در خصوص کیفیت طبع این کتاب باید قید کنم که در مقصد اول یعنی مستخرجات عمداً از ضبط تصحیحات در حاشیه خودداری کرده‌ام زیرا تعداد آن بقدری زیاد است که در صورت ضبط حجم حاشیه‌ای که هیچگونه سودی بروجود آن مترتب نیست شاید باندازه خود متن مستخرجات برسد و این البته کاری بیهوده است چه آن تصحیحات در مواردی بعمل آمده که در غلط بودن اصل نسخه ابداً شبهه‌ای نیست و نمیتوان تصور کرد که آن خطاها دلیل رسم الخطی کهنه یا قاعده دستوری متروکی است. هر جا که چنین ظنی امکان پذیر بوده نگارنده البته رعایت امانت را نموده است.

معانی معدودی لغات مهجور و دشوار و کشف سوره و شماره آیات قرآن مجید و منبع پاره‌ای اقتباسات مؤلف از کتب دیگر خاصه خلاصه‌المقامات و مقامات و تفحات‌الانس همگی در ذیل صفحات جا داده شده است، ولی توضیحات تاریخی که غالباً مفصل و گاهی بکلی مستقل از متن می‌باشد بعنوان تعلیقات در آخر کتاب آمده است. در خاتمه این تعلیقات نگارنده اسامی چند تن دیگر از اعقاب شیخ را که در روضه‌الریاحین نیست و در منابع دیگر دیده میشود با توضیحی مختصر درج کرده است تا فائده کتاب کامل‌تر باشد. ولی این فهرست البته کامل نیست و از حدود سال ۹۳۰ که تاریخ تألیف حبیب‌السیر می‌باشد تجاوز نمیکند زیرا منابع تاریخی و تذکره‌های ادوار صفوی و افشار و زندیان و قاجار مطلقاً در دسترس نگارنده نیست.

ولیکن از این فقدان مراجع و مآخذ گذشته ظن این جانب اینست که با ظهور دولت صفوی و تأسیس سلطنت ملی واحد و درباری مقتدر دور از خراسان در مرکز ایران و رسمی ساختن مذهب شیعه و تبلیغ و ترویج آن اعتبار خاندان شیخ جام که حنفی مذهب بودند و دائره نفوذشان از حدود شمال خراسان و هرات تجاوز نمیکرد روبرو ال نهاد و تربت جام که قرنها مرکزیتی روحانی و دینی داشت و زیارتگاه همه خلق حتی شاهان بود بالطبع از اهمیت افتاد و کم کم فراموش گشت تا بحالت امروزی رسید که مرقد شیخ با ابنیه متعلقه بدان فقط از جهت هنری و تاریخی ارزش دارد ولی از نظر مذهبی تنها مورد توجه و علاقه همان طائفه بازماندگان شیخ جام است که هنوز بسیار و در اطراف خراسان و هرات پراکنده اند .

بهر حال در این تعلیقات نویسنده کوشیده است که جمیع اخبار و اطلاعات موجود در منابعی را که در دسترس داشته است فراهم آورد و با یکدیگر بسنجد و بدینوسیله تا حد ممکن جنبه تاریخی رجال خاندان شیخ جام را روشن سازد . تعداد این منابع ، چنانکه گفته شد ، بسیار اندک بوده است و نگارنده از کتب تاریخ و تذکره بجز تاریخ نامه هرات و مجمل فصیحی خوافی و نفحات الانس جامی و روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات و حبیب السیر و دو جلد اول از چاپ جدید طرائق الحقائق کتاب دیگری که از اشاره ای مختصر گذشته مشتمل بر خبری و نکته ای تاریخی باشد در دسترس نداشته است بنابراین خود معترف است که این تعلیقات و توضیحات برای طالبان تحقیقات وسیع و دقیق کافی نیست و چنین تحقیقی موکول بآینده میگردد . یگانه منبع بسیار سرشار گرانبهائی که در اختیار داشتم و جز در چند مورد استثنائی معدود در تکمیل فوائد تاریخی متن حاضر بعمد از آن استفاده نکرده ام مجموعه ذی قیمت بی نظیر فوائد غیائی تألیف یوسف اهل است که خود از اعقاب شیخ جام بوده و در این مجموعه گرانقدر و نفیس مقداری عظیم از نامه هائی را که میان سلاطین و امرا و وزراء و دانشمندان

بزرگ و مشایخ معروف خاصه از دودمان شیخ جام رد و بدل شده است گرد آورده و بدین ترتیب گنجی بس گرانبها از اسناد دست اول غیرمغشوش بکر فراهم آورده که هم ارزش فوق‌العاده ادبی دارد و هم فوائد بسیار فراوان تاریخی از آن بدست می‌آید و اگر یوسف اهل این کتاب را تألیف نکرده و آن نامه‌ها را بدینوسیله برای ما ایرانیان بیادگار نمیگذاشت میتوان بقطع یقین گفت که این مقدار سند و نامه هم مانند هزاران سند مشابه ادبی و تاریخی دیگر حال از میان رفته و اثری از آن برجای نمانده بود ارزش این گنجینه بی‌مانند هنگامی درست دانسته خواهد شد که چاپ منقحی از آن با روش انتقادی منتشر گردد. باری مقدار بسیار زیادی از مراسلات موجود در این کتاب بلکه اکثریت کامل و قاطع آن صادر از قلم چند تن از اخلاف شیخ جام است و یا آنکه بزرگان وقت خطاب بدیشان نوشته‌اند و بهر حال برای تحقیق در احوال و مقامات بزرگان این دودمان بهتر و مفصل‌تر از این مرجعی و منبعی نمیتوان یافت. اما نگارنده روا ندید که برای تکمیل یادداشت‌های خویش در کتاب حاضر آن اثر نفیس را پاره پاره کند و هرجزئی از آن را که مفید مقصدش بود قبل از انتشار متن کامل کتاب مزبور بمیل خود نشر دهد چه یوسف اهل را هرچند که در میان ما نیست ولی بر ما حقی است که رنج او را در تدوین این کتاب ضایع نسازیم و آنچه بر خود نمی‌پسندیم و درباره هم عصران خویش نمیتوانیم کرد براو هم روا نداریم. از این گذشته اگر قرار بود از کتاب فرائد غیاثی شواهد و اسناد و اسامی جدید گرد آورده شود و بصورت تعلیقات بر متن روضه‌الریاحین بطبع برسد حجم این تعلیقات از خود متن کتاب بمراتب بیشتر میشد در حالی که متن روضه‌الریاحین را ارزش و اهمیت کتابی فی‌المثل همچون چهار مقاله نظامی عروضی نیست که ده بیست برابر متن بر آن حاشیه و تفسیر و توضیح نویسند. از این رو فعلا بانديك تمتعی از آن خوان وسیع قناعت نمود بدین امید که در آینده انشاءالله نزدیک آن سفره رنگین را بجای خود تام و تمام در برابر گروه دوستداران ادبیات

و تاریخ ایران بگسترده.

کتاب دیگری که ممکن بود اطلاعات مفید جدیدی از آن بدست آورد خلاصه‌المقامات تألیف شهاب‌الدین ابوالمکارم جامی است که چاپ کامل آن متأسفانه در دسترس نگارنده نبود و ناچار در چند مورد از همان نسخهٔ بسیار ناقص مختصری که ایوانف در ۱۹۱۷ بطبع رسانده است استفاده کردم. مقدمه را در اینجا پایان می‌برم و امیدوارم که چاپ این کتاب ناشناخته یا فراموش شده خدمتی محسوب و مقبول پیشگاه محققان واقع گردد.

حشمت مؤید

129738

(ورق ۱ الف) هذا كتاب روضة الرياحين^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد ميگويد فقير بي بضاعت و حقير بي استطاعت بنده عاصي جافي سرگشته کوی بي نشانی درویش علی بوزجانی الجامي و فقه الله ... در ذکر احوال و کرامات و خوارق [عادات] ... از روایات ضعاف احتراز و اجتناب کرد و این کتاب را روضة الرياحين^۲ نام نهاد و ترتیب آن بر مقدمه و سه مقصد اتفاق افتاد . و اما مقدمه در بیان احتیاج بصحبت پیران و فواید نقل حکایات ایشان و معنی ... (۲ الف) کرامت و ولی [و] ولایت و اصناف و اقسام آن . مقصد اول در بیان احوال [و] مقامات [و] خوارق عادات و حکایات مشهوره و کرامات منقوله از شیخ الاسلام احمد الجامي قدس سره . مقصد دوم در شرح فضایل و شمایل و حالات و کرامات اولاد صلبیه و احفاد امجاد کرام عظام آن حضرت قدس سرهم . مقصد سیم در بیان نسبتهای و نسبهای گرامی اولاد و احفاد بزرگوار آن حضرت قدس سره .

مقدمة الكتاب و آن مشتمل است بر چهار فصل :

فصل اول در بیان حاجت بصحبت پیران و فواید نقل حکایات ایشان

۱ - در اصل : روضة المدینین . ۲ - در اصل : روضة الرياحين .

و فضیلت پیران [و] دوستی و محبت ایشان قدس الله اسرارهم ... (۲ الف -
 ۴ الف).

فصل دوم در بیان معنی کرامات و اقسام او ... (۴ الف - ۶ ب).

فصل سیم در بیان معنی ولی [و] ولایت و علامت بدان ... (۶ ب -

۸ ب).

فصل چهارم در بیان اصناف ارباب ولایت قدس الله [اسرارهم] ...

(۸ ب - ۱۰ ب).

مقصد اول (۱۰ب - ۵۴ب)

۱ - ورق ۱۱ الف

و مقامات که اکابر فاضل ما در آن باب نوشته‌اند یکی آنست که امام سدیدالدین محمد غزنوی جمع کرده ، دیگر مقامات که شیخ احمد ترخستانی تألیف نموده ، و مقامات الاولاد حضرتی خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم الجامی جمع نمود ، اما خلاصه مقامات [از] شیخ ابوالحفص عمر صاغویست^۱ .

۲ - ورق ۱۲ الف

و کنیت وی ابونصر است چه فرزند عزیز وی را برهان‌الدین نصر نام بوده است . و لقب مبارك وی معین‌الدین است ، و لقب دیگر [که] از غیب بدان ملقب شده ژنده‌فیل است .

احمد جامی که خواندی زنده فیل حضرتش

زانش هژده سال در بند^۲ گران انداختی

۱ - شکی نیست که کاتب نسخه مؤلفان دو کتاب اخیر را بایکدیگر اشتباه کرده است . دراینکه خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم مؤلف خلاصه‌المقامات می‌باشد تردیدی نیست . از طرف دیگر هرگز کسی نسبت تألیف کتابی دیگر موسوم به مقامات الاولاد باین مرد نداده است و لهذا تقریباً می‌توان مسلم دانست که این شیخ ابوالحفص عمر صاغوئی کدرموارد عدیده بعنوان مأخذ یاد شده است مؤلف کتابی بوده است بنام مقامات الاولاد که حتماً بعد از ۸۴۰ هجری تألیف یافته است زیرا در خلاصه‌المقامات اسمی از آن نیست . ۲ - در خلاصه‌المقامات ، ص ۳۴۴ : رزم .

همانا اشارت بدان هژده سال است که درکوه بریاضت ومجاهدت مشغول بوده‌اند .

چنین گویند که شیخ‌الاسلام میفرموده‌اند که شبی در مقام انس وقتی بر آن داشت که در مناجات گفتم : خدایا هر بنده از بندگان خاص خود را بنام خواندی ، لقب بایزید بسطامی را باز خود خواندی ، ابوسعید ابوالخیر را مرغ خود خواندی ، خدایا احمد را بدرگاه تو چه نام است ؟ هاتقی آواز داد که یا احمد تو زنده فیل مائی ! مشهور آنست که زنده بزای معجمه است ، از بعضی اکابر استماع دارد که ژنده بزای اعجمیه [است] ، والعلم عندالله .
آنی [تو] که از نام تو می‌بارد عشق وز نامه پیغام تو می‌بارد عشق

۳ - ورق ۱۲ الف

ویرا احمد جامی گویند بواسطه آنکه مسکن وی در ولایت جام بوده ، بجهت آنکه [می] در جام وی عسل مصهفی شده بود بفرمان حق تعالی ، یا آنکه وی مست از جام عشق بود و چنانکه فرموده‌اند :
(۱۲ب) احمد مست باش در ره عشق تا بگویند احمد جامی است
و ویرا احمد نامقی نیز گویند از آن جهت که ولادت وی در ده نامقا بوده . احمد عربی نیز گویند زیرا که وی عربی‌الاصل بود هم از طرف پدر و هم از طرف مادر . و نام پدر بزرگوار وی ابوالحسن بوده ، ابونصر عربی می‌گفتند ، و از قبيلة بجلیه بوده و از فرزندان جریر بن عبدالله البجلی ...

۴ - ورق ۱۳ الف

ذکر جبهه [؟] و صورت شیخ‌الاسلام احمد قدس سره - نیکوروی
وبلند بالا ونیکو قامت ، رنگ وی بسرخی سفیدی مایل بسرخی ، میگون -

موی ، گشاده ابروی ، و چشم مبارك وی اندك بسبزی مایل . بسیار بقوت بود و بغایت دلیر ، و آثار شجاعت و سخاوت بر وی ظاهر . و پوشیده نیست که حسن صورت و حسن سیرت بروی (کذا) ، چنانکه ارباب علوم قیافت نموده‌اند . و در حدیث نبی وارد است که «اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه» میفرمایند که طلب کنید حوائج خود را از نیکو رویان . و اصحاب علم قیافت بلندی قامت را دلیل حکمت و خیر و برکت گفته‌اند . و در حدیث عربی آمده که «البرکة فی اطول الامة (کذا ! طول القامة ؟) والحکمة ... ؟ امتی ...» . اما درازی قامت که او را طویل باین گویند که علامت (کذا) . اما رنگ سرخ و سفید دلیل حیاست . و موی میگون را پسندیده‌ترین موها گفته‌اند . ابروی گشاده را علامت بهجت و شادکامی داشته‌اند . و چشم که مانند چشم اسد و عقابست پسندیده و ستوده‌ترین چشم هاست و آنرا شهلا گویند . و آنچه متوسط ... است وجه بآن (ورق ۱۳ ب) بهتر است . در معانی صفات وجه (؟) گفته‌اند «الظاهر عنوان الباطن» . والله اعلم بحقیقة الاحوال .

مشهور است که شیخ الاسلام احمد قدس سره موی بر سر گذاشته بوده ، در آن اوقات بود که در کوه می‌بود ، و در اشعار است بدین صورت :

حال آدم بین بصورت احمد ژولیده سر

کز پی يك دانه آدم در بهشت او را نهشت

فقراء ژولیده موی را بردرگاه حق قدری عظیم است . در حدیث نبوی آمده است «رب أشعث مدفوع بالابواب لو أقسم علی الله لآبره»^۱ یعنی بسیار ژولیده موی گردآلود باز داشته‌اند اگر سوگند دهد بر خدای هر آینه راست گرداند خدای او را .

۵ - ورق ۱۳ ب

ذکر لباس شیخ احمد جامی قدس سره - در لباس بی تکلف بوده‌اند و مقید بنوعی از لباس نمی‌بود ، بلکه هر جامه که اتفاق افتاده که موافق سنت

۱- المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ، جلد سوم ، ص ۱۳۴ . در نسخه : اشعث اغبر ...

بودی می پوشیدی . اما [م] محمد غزنوی آورده که شیخ الاسلام احمد قدس سره در اوایل حال جامه و دستار کهنه می پوشید و پشمینه و کفش کهنه در زمستان پاره برپیش دوختی [و] پاره برپس چنانکه عورت پوشیده باشد . وقتی بود که يك ماه طعام نخوردی و گاه بیست روز ، از این کمتر نبودی . هرگز هیچ کس روی ویرا خشک ندیدی . چون بدین منوال بیست سال گذشت همه کارها بدل (؟) شد و گشایش ظاهر گشت .

۶ - ورق ۱۳ ب

امام علی تایبادی که از خلفای وی است گفته است که اول که ویرا دیدم پنداشتم که نمدم می پوشد یا پلاس . چون بخدمت وی رسیدم دیدم که جامه سفید پوشیده بر سان عالمان .

حاتم اصم رحمه الله گفت که [هر که] در این طریق درمی آید می باید چهار مرگ بر خود (ورق ۱۴ الف) گیرد : مرگ سفید و آن گرسنگی است ، مرگ سیاه و آن بر ایدای مردم صبر کردن است ، و مرگ سرخ که آن مخالفت نفس ، و مرگ سبز که او پاره بهم دوختن است ، و مراد عون (کذا) مرگ نفس است .

۷ - ورق ۱۵ الف

خواجه مظفر هرمزی گفته است که من کتاب انس التائبین را نوشته بودم و در آن تصرفات کرده و اختصار نموده . روزی شیخ الاسلام در خانه من بود ، گفت : کتاب انس التائبین را بیار تا چگونه نوشته ای ! بیاوردم ، در آن نگریست ، فرمود : در آن کتاب تصرف کرده ای ؟ گفتم : بشتاب نوشته آمد هر چند موجزتر بهتر . چون این سخن بگفتم در حال چشمم هردو نابینا شد که [نه] آسمان میدیدم و نه زمین ، عظیم اندیشه مند شدم [که] با خود آبروی خود بردم پیش این جماعت ، برخاسته و آهسته بیرون رفتم که کسی

حال من نداند ، در بیرون در نشستم و سخت تافته و رنجور . بعد از زمانی شیخ الاسلام مرا آواز داد که خواجه مظفر بیا و دل مشغول مدار که آنچه مقصود است نوشته‌اید . چون بخدمت وی آمدم نظر مبارک وی بر من افتاد ، هردو چشم بینا شد و هیچ حجاب نماند . فرمود : چنین نباید کرد ، گوش باز دار ! والله اعلم .

۸ - ورق ۱۵ ب

شیخ خرقانی رحمه الله در کتاب مناهج العباد آورده که انتساب مریدان بمشایخ سه طریقه است : یکی بخرقه ، دویم بتلقین ذکر ، سیم بصحبت و خدمت و تأدب بر آن . و خرقه دو است : یکی خرقه ارادت و آن جز از یک شیخ ستدن روا نباشد ، دویم خرقه تبرک و آن از مشایخ بسیار بجهت برکت ستدن روا باشد . و در موضع دیگر از همین کتاب میگوید در نسب (ورق ۱۶ الف) خرقه ارادت و نسب تلقین ذکر از دو شیخ گرفتن مذموم است ، اما نسب حجت معهود است ، لیکن بشرط اجازت شیخ اول یا قوت حجت شیخ اول .

۹ - ورق ۱۷ الف

خواجه قطب الدین یحیی نسابوری^۱ چنین نوشته که شیخ ابوسعید خرقه تبرک را از دست شیخ ابوالفضل حسن پوشیده ، و وی از دست شیخ ابونصر پوشیده ، و وی از شیخ محمد مرتعش ، و او از شیخ جنید ، و او از سری سقطی ، و او از معروف کرخی ، و او از داود طائی ، و او از حبیب عجمی ، و او از حسن بصری ، و او از امیر المؤمنین علی ، و او از سید المرسلین صلوٰة الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین . و شیخ ابو حفص (ورق ۱۷ ب) نسبت صحبت شیخ الاسلام را موافق این بیان کرده ، والله اعلم . پوشیده نماند آنچه از خلاصه المقامات نقل کرده شد در بیان خرقه موافق نیست بآن که پیشتر از

۱ - برای اطلاع از احوال او رك ، مقصد دوم همین کتاب و در تعلیقات

مقامات شیخ‌الاسلام نقل کرده که آن خرقة میراث مانده بود و آنرا بیست و دو تن از مشایخ پوشیده بودند . و آنچه خواجه قطب‌الدین یحیی قدس سره نقل کرده هم بر آن موافق نیست . پس می‌شاید که آن خرقة دیگر بوده باشد .

۱۰ - ورق ۱۷ ب

ذکر اوائل حضرت شیخ‌الاسلام احمد جامی قدس سره - آورده‌اند که در ایام طفولیت در زمان حیات (؟) آثار عجیبه از وی ظاهر میشد . چنین گویند که روزی کبری (کذا) آسیا سنگی می‌بردند . وی با جمع کودکان بود . کمانی چوبین در دست داشت . تیر را در کمان پیوسته و برسنگ آسیا کشیده و گفت : کجا میروی ؟ بایست ! سنگ بایستاد ، هرچند جهد کردند نرفت .

۱۱ - ورق ۲۲ ب

ذکر دیدن شیخ ابوطاهر کرد در واقعه که بعد از ملك شاه برکیارق پادشاه [خواهد] شد - وقتی شیخ ابوطاهر در واقعه دیده بود که بعد از ملكشاه خواهد شد (کذا) ، بنابراین ویرا دعا میگفت . شیخ‌الاسلام احمد را گفت که ویرا دعا میگوی ! (بجای : میگفت) که بعد از ملكشاه او خواهد شد بنابراین (کذا) . تا شبی حضرت شیخ‌الاسلام (ورق ۲۳ الف) در واقعه دید که برکیارق تربیت ملحدان میکند ، سنجر را دعا می‌باید کرد ! گفت که بعد از ملكشاه سنجر خواهد بود . و شیخ‌الاسلام چون واقعه خود را اظهار نمود بعضی گفتند : راست نیست ، او خواهد بود که شیخ ابوطاهر دیده ، و آنچه تو دیده‌ای شیطانی بود . تا شبی دیگر در واقعه دید که گفتند : سنجر را دعا گوی که بعد از ملكشاه سنجر خواهد [بود] . شیخ‌الاسلام سنجر را دعا میگفت ، تا وقتی ملكشاه وفات کرد و مملکت برسنجر قرار گرفت ، چنانکه شیخ‌الاسلام دیده بود ، همه را معلوم شد صدق واقعه که شیخ‌الاسلام دیده . ومن الله التوفیق .

۱۲ - ورق ۲۴ ب

ذکر عنان گرفتن شیخ سلطان را - شیخ الاسلام احمد قدس سره فرمود که وقتی سلطان سنجر بحرب رفته بود . يك روز در رز نشسته بودم ، ناگاه شخصی در آمد که او را نمی شناختم ، و گفت : سنجر را بتو سپردم ، چرا پاس او را نمیداری ؟ گفتم : من که باشم که سنجر را بمن سپارند ؟ گفت : اگر تو شایسته آن نبودی بتو نمی سپردند . گفتم : چه کنم ؟ گفت : برخیز و او را دریاب که جهان را ملحدان نگیرند ! چون آن شخص این سخن گفت همان لحظه خود را باوی در رودی دیدم که هرگز ندیده بودم . سواران بکنار رود می تاختند و هزیمت یافته . آن شخص مرا گفت : برو (ورق ۲۵ الف) و عنان سنجر را بگیر و بگوی که بازگرد که ملحدان هزیمت شدند ! چون این سخن شنید باز گشت و لشکر نیز باز گشت . آنگاه بی هوشی بمن رو آورد و باز خود را در همان رز دیدم که اول بودم . این حدیث را بکسی نگفتم مگر بشیخ ابوالحسن صاغوی . او گفت : خاموش باش تا مردم بر ما نخندند ! پس از آن به ده روز خبر رسید که اول لشکر سلطان هزیمت شده و آخر غالب گشته ، چنانکه شیخ الاسلام خبر داده بود . بعد از آن سال با شیخ الاسلام بده کوسویه میرفتند ، بکنار رود رسیدند . آن رود را بشناخت و گفت : من همین جا بودم و سلطان را از همین جا باز گردانیدم . و از آن دیه که شیخ الاسلام آنجا بودند تاده کوسویه چهل و هشت فرسنگ بود . والله اعلم .

۱۳ - ورق ۳۰ ب

ذکر آمدن شیخ الاسلام بجام [و] در معدآباد [مقیم؟] شدن - ... امام ابراهیم بن علی سید روایت کند که شیخ الاسلام احمد قدس سره پیش از آنکه در معدآباد جام ساکن شود بکوه استاد زورآباد آمد ، آنجا چهار هزار (کذا)

صومعه بنا نهاد و عبادت و طاعت بسر می‌برد با جمعی که بارادت وی درآمده بودند، و چندگاه آنجا بود، پس بفرمان حق سبحانه بمعدآباد جام رفت و آنجا ساکن شد.

مشهور است که چون شیخ‌الاسلام احمد قدس سره مأمور شد (ورق ۳۱ الف) بآنکه در میان خلق مقام گیرد و جای ساکن باشد [گفت] مناجات کردم که خداوند اکبر روم؟ آوازی شنیدم از غیب که آنجا مقام گیر که سر تو بشکند! پس هر جا طواف می‌کردم تا بده معدآباد رسیدم. در کنار حایطی بود، جمعی کودکان چوگان بازی می‌کردند. چوگان از دست یکی خطا شد و بر سر مبارک خورد و سر وی بشکست. پس در آن دیه مقام گرفت و آنجا خانقاه بنا کرد و خلق بسیار از اطراف روی بوی نهادند و حالات و کرامات از وی مشاهده می‌کردند، و آوازه او بهمه جا رسید.

۱۴ - ورق ۳۶ الف

کرامات دیگر - وقتی که ملک ارغون نشابور را غارت کرد گوسفندان غارتی شدند. شیخ‌الاسلام تا هفت سال گوشت نخورد که شبهت آلود شده بود. و از برای مهمانان در کوه دام نهاده بود و وی نیز از آن می‌خوردی. در آن روز گوسفند بردام آویخته بود. شیخ‌الاسلام برخاست و بر اثر او برفت. گوسفند برمید و خود را از کوه انداخت، از آنجا بر کوه دیگر که راه نبود در رفت. وقت نماز درآمد و اگر در پی او رفتی نماز دیر شدی. شیخ‌الاسلام آواز داد که بیا بیا تا بند از پای تو بردارم! گوسفند از آنجای که رسیده بود بازگشت تا پیش وی آمد. شیخ‌الاسلام دست دراز کرد و آنرا بگرفت، و گوسفند بطپیدن درآمد. ویرا بکشت. فراموش کردند از آنچه گفته بودند، یادش آمد رنجور شد!

۱- مقایسه شود با حکایت دوم که پرفسور آبربری در مقاله سابق الذکر ص ۴۲۳ نقل کرده است.

۱۵ - ورق ۴۳ الف

ذکر رفتن شیخ الاسلام بسفر [حجاز] و کرامات که در آن راه از وی [ظاهر گشت] - وقتی شیخ الاسلام احمد قدس سره عزیمت سفر حجاز کردند. جماعتی در خدمت وی بودند، از وی کرامتهای بسیار دیدند.

... ابوالقاسم سنجری گفت که روزی [که] بدان سفر میرفت در معدآباد مراگفت که شجاع الملك را بگوی که شورکی^۱ در گرد تو می بینم، و سیل دیدم که شتران (ورق ۴۳ ب) ترا می برد، يك شتر بارکن و بخانه من فرست بصاغو تا مگر بلا بگردد. و وی بصاغو رفت. و من آنرا بشجاع الملك گفتم، و وی پانزده دینار برپیش شیخ الاسلام نهاد و گفت: ابوالقاسم پیغام آورده، و شتر حاضر نبود و اینک بهای شتر آوردم. شیخ الاسلام تبسم کردند و گفت: بدین زر حاجت نیست، مقصود از شتر او بود تا کس ببیند و دعا گوید مگر [از] او بلا دفع شود. اکنون فارغ باش که هرچه تقدیر است چنان شود. و آن زر قبول نکرد و برفت. بعد از آن پسر شجاع الملك با والی ده خصومت کرد و جنگ شد و تبر بر روی شجاع الملك آمد که خطر جان بود. و شحنه آمد و ویرا برگرفت و آن ده شتر را ببرد و قرب هزار دینار بعوارض از وی گرفتند.

۱۶ - ورق ۴۴ الف

... یعقوب گفته است که من در سفر حجاز همراه بودم، چون از نشابور بیرون آمدیم امیر انرا^۲ از شکار میآمد. بخدمت شیخ الاسلام فرستاد، آمد و دعا کرد (کذا). چون هفت فرسنگ برفتیم کس امیر آمد و شتر خوب بیاورد که امیر فرستاده. شیخ الاسلام آنرا قبول نمی کرد. گفت: امیر میگوید

۱- ظاهراً کاف تصغیر است یعنی غوغا و آشوبی کوچک. ۲- در اصل همه جا: اندرد؛ برای اطلاع از هویت این امیران رجوع کنید بکتاب مقامات زنده پیل، ص ۱۳۸ یادداشت (۱)

که مهتر عالم را بخواب دیدم که شتر از برای شیخ‌الاسلام احمد بفرست !
شیخ‌الاسلام گفت : قبول کردم ، اکنون که مهتر عالم فرموده قبول کردم .
اما تیغی داشت بوی داد .

۱۷ - ورق ۴۴ الف

و هم شیخ یعقوب میگوید که چون از نشابور بیرون رفتیم يك دینار
[و] نیم زر داشتیم . چون به بسطام رسیدیم هفت دینار خرج شده بود .
شیخ‌الاسلام فرمود که این هفت دینار بر من نویسد تا من بدهم و من تا بغداد
میزبان شما ام . پس هرچه بکار می‌شد خرج می‌نمود . چون ببغداد در رسیدیم
و حساب کردیم از زاد و راحله و شتران و برگ [و] ساز آن صد و بیست
و چهار دینار زر در حساب آمد که خرج کرده بودیم ، و کس ندانست که
از کجا بود .

۱۸ - ورق ۴۴ الف

خواجه ابو الفتوح^۱ رحمه الله گوید که چون به مدح کرد (کذا) رسیدیم
شیخ‌الاسلام مرا گفت : دراز گوش بخر ! و من چهار دانگ و دو جو زر بیش
نداشتم . گفتم : بدین زر دراز گوش نتوان خرید . گفت : برو هرچه باید
من سرکنم^۲ . با دو درویش (ورق ۴۴ ب) رفتم و دراز گوش نیکو خریدیم
سه دینار و چهار دانگ ، که آن زر که داشتیم وزن کردیم سه دینار و چهار
دانگ [بود] .

۱۹ - ورق ۴۴ ب

شیخ یعقوب گفت که در بادیه زاد ما تمام شد . چون بمدینه رسیدیم
سه دینار بمن داد ، شانزده من گندم خریدیم و خرج می‌کردیم ، و از آن گندم

۱- رجوع کن : مقامات زنده بیل ، ص ۱۵۹ .
۲- اصطلاح «سرکردن» بمعنای پرداختن یا تأدیة کمبود
که مناسب این مقام است در جای دیگری دیده نشد .

هر روز می‌جوشانیدیم و شیخ بدست مبارك خود بما میداد ، تا روز دیگر همان وقت بما میداد ، و بهمان بودیم تا بیغداد هیچ نخریدیم دیگر ، قرب دویت و پنجاه فرسنگ شانزده من طعام مارا کفایت کرد .

۴۰ - ورق ۴۴ ب

امیر اقبال در آن سفر همراه ما بود . شیخ الاسلام را گفت (ورق ۴۵ الف) که خواهم چیزی بمن نمائی تا یقین من زیادت شود . در بادیه امیر اقبال را گفت : امیر انر گرفتار شد . خادم امیر انر همراه بود ، [اورا گفت] : امیر خود را دعا گوی که گرفتار آمد . چون به همدان رسیدیم معلوم شد که در همان روز که گفته بود ویرا گرفته بودند .

۴۱ - ورق ۴۷ الف

دانشمند محمد بیهقی روایت کند که وقتی در خدمت شیخ الاسلام بسفر میرفتم و روزی گرم بود . در صحرا فرود آمدیم . یاران [گفتند] : مارا انگور باید ! فرمود که در این موضع انگور از کجا باشد ؟ [گفتند] : هر چه خواهی در ملك حق باشد ، والحاح بسیار کردند . درخت ... (؟ دوسه کلمه ناخوانا) پر از انگور سیاه دیدم ، در قیاس پنج من باز کردم و آوردم پیش یاران ، همه سیر بخوردند .

۴۲ - ورق ۴۸ ب

ذکر ابوبکر صالح رحمة الله علیه - وی از خلفاء شیخ الاسلام احمد است . پیوسته در سفر و حضر با وی همراه بود و صاحب فراست بود و از علوم بهرمندا . و شیخ الاسلام احمد را در همه دیهای ولایت جام خلفاء بوده ، همه دانشمند و عالم و صاحب کرامت .

۲۳ - ورق ۴۸ ب

ذکر امام علی تایبادی - وی در ده بزدجام بوده ، از یاران و مریدان شیخ‌الاسلام احمد است ، و دانشمند بوده و مجلس می‌گفته . وی گفته که اول بار که بخدمت شیخ‌الاسلام میرفتم و عزیمت صادق کردم که خاص از بهر خدا بصحبت و زیارت وی میروم . باز در باطن^۱ اندیشه کردم که عروس خواسته‌ام و هنوز بخانه نیاورده‌ام ، باری بروم و آنرا بدعا یاد کنم تا مگر این کار گشاده گردد . بخدمت وی برفتم بدیه صاغو و او را بدیدم . از وی پرسیدم که اگر کسی را کار پیش آید و نماز حاجت کند و آنرا از خدای تعالی خواهد بدین که کرد اخلاص از وی بیفتاد ؟ گفت^۲ : آری هم‌چنانکه این زیارت ترا افتاد . گفتم : باش (کذا) من نه باخلاص آمده‌ام ؟ گفت اول باخلاص بود ، اما اندیشه عروس آن فائده را [؟...] ، والا خلعت بودی که عمر ترا تمام بودی .

۲۴ - ورق ۴۸ ب

وهم وی گفته که اول ویرا ندیده بودم پنداشتم که نمدمی پوشد یا پلاس . چون ویرا دیدم جامه سفید پوشیده بر سان عالمان ، با خود گفتم : این راست [نیست] . ناگاه آتش در دلم افتاد که می‌سوختم و من هرگز چنان نشده بودم . روز دیگر پاره کمتر شد ، و همین روز از وی پرسیدم که چیزی در دل من آمده که من ندانم . که آن چه چیز است . فرمود که آری دیروز (ورق ۴۹ الف) بسیار بود ، امروز کمتر شد . و این سری بود میان من و خدا که کسی از آن خبر نداشت ، وی ظاهر کرد بر من .

۲۵ - ورق ۴۹ الف

هم وی گفته که روزی پای برهنه از بزد بصاغو رفتم بخدمت

۱- در اصل : وطن . ۲- در اصل : گفتم .

وی . [....] چون این را بدیدم حالتی در من پدید آمد که مدهوش شدم ، و چون با خود آمدم گفتم : برادر عزیز بر تو رحم کردم که بیش از آن طاقت نداشتی ، والا همچنان شدی که باز نیامدی .

۲۶ - ورق ۴۹ الف

و هم وی گفته که روزی بامداد بند ازار من بر زمین افتاد . گفتم تر نشده باشد ، اگر شده باشد کم از درمی باشد ، نماز توان کرد . نماز کردم و پیش شیخ الاسلام رفتم . آتش دانی بود ، من بر سر او رفتم ، بند ازار من بسوخت ، برکندم و بینداختم . فرمود که آری بامداد ترا این نجاست رسیده بود ، شرط احتیاط نگاه نداشتی ، با آتش از تو جدا کردند . مبادا که اگر نجاست رسد همچنان با آتش از ما جدا کنند . این سری بود میان من و خدای که ظاهر کرد .

۲۷ - ورق ۴۹ الف

و هم وی گفته که در اول مرا بر حالت درویشان انکار بود . روزی با شیخ الاسلام می گفتم که در وقت پیغمبر تا اکنون در کفر و فسوق توبه میکرده اند و هر که این حالت که درویشان می گفتند که نشان ندارد (کذا) . وی جواب این را می گفت و من در دفع او سخن می گفتم . ناگاه دیدم نوری از عرش فرود آمد و دل مرا جذب کرد چنانکه هیچ حجابی نماند . گوئیا در مشاهده افتادم ، ناگاه برجستم و دراعه پاره کردم . چون اندکی با خود آمدم - شاه توت بود بر طاقی - شیخ الاسلام گفت که آن شاه توت پیش وی نهید تا صفرای وی کم شود ! تائی چند بخوردم تا بر خود آمدم . پس از این حالت از وی پرسیدم ، (ورق ۴۹ ب) گفت : با خدای گفتم او را از حالت درویشان نصیبی کن تا خود را هلاک نکند .

۲۸ - ورق ۴۹ ب

و هم وی گفته که روزی مجاهده میکردم و نان بی آب بکار می‌بردم و آب نمی‌خوردم. وی در من نگریست، گفت: آب بخور که ساعت دیگر که نفس را آب دهی خوشتر آیدش! اگر کار خواهی کرد مردانه در پیش گیر که این چیزی نیست.

۲۹ - ورق ۴۹ ب

و هم وی گفته که روزی دانشمند ابومطیع بنزد من آمد، و او در حق شیخ‌الاسلام انکاری داشت. با من گفت: رقص نباید کرد، پیش شیخ‌الاسلام بیت می‌خوانند و رقص می‌کنند. من باوی مباحثه میکردم. همان شب شیخ‌الاسلام را بخواب دیدم که بامن سخن درشت می‌گفت. بعد از بیست روز بخدمت وی رسیدم، گفتم: شما را بخواب دیدم که با من سخن درشت می‌گفتید، تا چه سبب تواند [بود]؟ فرمود که در این شبها نبود، در آن وقت بود که دانشمند ابومطیع آنجا بود، ترا گفتم که باوی سخن مردانه گوی! زینهار که مدهانت نکنی!

۳۰ - ورق ۴۹ ب

ذکر شیخ عمر - وی از خلفای شیخ‌الاسلام احمد است، در قصبه بوزجان ساکن بود. وی گفته که وقتی بیمار شدم برصفتی که هیچ امید زندگانی نداشتم. شیخ‌الاسلام از دیه امغان بعیادت من آمد و مرا پرسید و بازگشت. یکی از منکران گفته بود که شیخ‌الاسلام دم از کرامات میزند، چرا خلیفه خود را درست نکند؟ این بسمع مبارك وی رسیده، در خانقاه رفته، دو رکعت نماز گزارده، و روی واپس نموده که عمر را بمابخشیدند! هم در ساعت صحت در تن من پیدا آمد و تندرست شدم.

۳۱ - ورق ۴۹ ب

و هم وی گفته که روزی چیزی می‌تراشید ... برچشم من آمد ،
 بغایت رنجور شدم که امید نداشتم که هرگز چیزی بینم . خرقة (ورق ۵۰ الف)
 شیخ الاسلام بیاوردم و در چشم مالیدم ، بی‌هوشی بمن برآمد ، پنداشتم که
 در خوابم . در آن بیهوشی یکی مرا گفت : چشمت چونست ؟ گفتم : خرقة
 شیخ الاسلام در آن مالیدم ، به شد . چون با خود آمدم به شده بود ، هیچ
 درد نمانده بود .

۳۲ - ورق ۵۰ الف

ذکر شیخ سهلا ابدال^۱ - وی در سرخس بوده ، پیوسته در خدمت
 شیخ الاسلام بود ، از جمله مریدان و از عقلاء مجانبین بوده و صاحب کرامات
 و فراست ...

کرامات و خوارق عادات از هردو برادر نقل کرده‌اند . قبر ایشان
 در سرخس است ، معروف و مشهورتر از آن نیست ...
 گویند که وقتی بدر باغ رسیدند و در آن باغ انگور بسیار بود .
 صاحب باغ ایشان را گفته که درآیند و آنچه انگور که خواهید بخورید !
 ایشان در آمدند و هرچه در آن باغ انگور بود خوردند ، و از این نوع کرامات
 از ایشان منقولست .

۳۳ - ورق ۵۰ الف

گویند وقتی شیخ الاسلام بمر و رفته بودند . سلطان سنجر وی را
 بدعوت طلبید و طعام بسیار مهیا ساخته بودند ، و با شیخ الاسلام از مریدان
 اندکی بودند . بخاطر سلطان سنجر رسید (ورق ۵۰ ب) که چون با شیخ الاسلام
 کسی نیست ما این طعامها را برای کی ساخته‌ایم ؟ شیخ الاسلام برخاطر وی
 اطلاع [یافته بانگ در] دادند که سهلا و اهلا کجائید ؟ در ساعت از در

درآمد [ند] . فرمودند که دو درویش از راه رسیده‌اند . سلطان گفت :
 درآیند ! شیخ الاسلام فرمودند که اول بفرمای که ایشان را بمطبخ ببرند و
 سیر طعام کنند . چون ایشان را بمطبخ بردند هرچه طعام آوردند می‌خوردند
 و باز می‌طلبیدند . القصه خبر پیش سلطان آوردند که این دو درویش از این
 طعامهای که پخته‌اند چیزی بر زمین نخواهند گذاشت . شیخ الاسلام بخندید
 و گفت : چندان طعامها پخته‌اید که دو درویش سیر نخورد ؟ آنگاه گفت که
 درویشان را بگوئید که بحضور ما آیند و طعام مابقی را حاضر کنید !

۳۴ - ورق ۵۱ ب

ذکر شیخ علی بن ابراهیم - لقب وی رضی‌الدین است و نام وی
 علی بن ابراهیم بن الیاس از قریه تابیاد بوده ، عالم و فاضل بوده . وی نیز
 جامع مقامات و کرامات شیخ الاسلام احمد است . بسیار از کرامات و خوارق
 عادات وی را جمع کرده و آنرا بر سه مرتبه [نهاده] : یکی آنکه از لفظ
 مبارك وی شنیده ، دویم آنکه خود (ورق ۵۲ الف) از وی مشاهده کرده ،
 [وسه دیگر آنچه از یاران معتمد و ائمه متدین شنیده بروایت] . [؟...] و بر آن
 مزار ختم کرده . و قبر وی در قریه بوزجانست در بیرون مزار متبرک شیخ
 ابوذر بوزجانی قدس سره .

۳۵ - ورق ۵۲ ب

ذکر دانشمند حسین - از یاران و مریدان شیخ الاسلام احمد جامست ،
 دانشمند و عالم بوده است ، قبر وی در گورستان قدیم بوزجانست . وی
 گفته که اول عهد که بزیارت شیخ الاسلام احمد رفتم بده زرشتك دو امیر از
 امراء سلطان بملازمت او آمده بودند . ایشان را مراعات (ورق ۵۳ الف) کرد
 و پند داد . چون برخاستند یکی با او دیگری گفت : آن انار را بده تا خواجه

چیزی بر وی خواند تا پیش سلطان بریم . وی دست در پیش قبا کرد و انار داشت^۱ بیرون آورد . شیخ الاسلام گفت : سلطان را انار بده ! زن دست برجیب خود کرد و انار بزرگ تازه برآورد ، و چیزی بر او خوانده بوی داد . و همه را معلوم بود که پیش از آن انار در جیب نداشت . و عادت نیست که انار چنان در جیب نهند . همگان آن را دیدند و درشوریدند و نعره و فریاد از ایشان برخاست .

۴۶ - ورق ۵۳ الف

و هم وی گفته که روزی در دیه بزد بودیم . شیخ الاسلام احمد علی سفر قبادی را گفت که از من مردم هفتاد کس را بخواه تا بیاغ زاهد آباد رویم که گل کاری کنند . چون مردان جمع شدند مرا گفت که او زنبیل خرما را برگیرد بیاورد ! علی اسفرقبادی مرا گفت که شیخ آن روز که مرد میرد درمان باید کرد (کذا) . گفتم : سخن او را باش ! القصة من زنبیل خرما را برداشتم و آن هفتاد مرد را بآن باغ بردم . تا نماز پیشین کار کردند . مردمان گرسنه شدند . شیخ فرمودند که نماز کنیم یا^۲ نان خوریم ؟ و نان نبود . چون بنشستیم ناگاه دیدم که ترکمانی در آمد [با] سفره نانی و دو بره بریان . آنرا پیش یاران نهادیم ، قرب صد تن بودند ، همه سیر خوردند . علی اسفرقبادی را گفتم : این را چه توان کرد ؟ گفت : جز کرامات [؟...]

۴۷ - ورق ۵۳ الف

و هم وی گفته که روزی در مسجد آمدم . شیخ الاسلام نشسته بود .. را گفت : چرا با اهل خود در خصومتی ؟ و کسی از آن خبر نداشت . شیخ مرا گفت : برخیز و بخانه رو و آشتی کن و دل ایشان بدست آر ! برخاستم و چنان کردم که فرموده بود .



۲- در اصل : تا

۱- چنین است در اصل ، شاید صحیح آن «درشت» باشد .

پایان مقصد اول (ورق ۵۴ الف) - برضمایر ارباب دانش و بینش پوشیده و مخفی نخواهد بود که کرامات [که از] شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره بظهور رسیده بسیار است و عدد آن دشوار . مجموع آن را جمع کردند علی هده ... (?) اقتضا میگویند و این مقصد را گنجایش آن نیست و احتمال نمی کند که تمام آن را استق[صا] نماید . و ایضاً علما و فضلاء ماتقدم در آن باب چندین (ورق ۵۴ ب) کتاب منشور و بعضی منظوم جمع فرموده اند و بیشتری از آن موجود است . لاجرم مقصد اول این کتاب را اختصار کرده شد براین چند کلمات حکایت و کرامت که معظم حکایات و کراماتست که از حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره منقول و مشهور است . بعد ازین بتوفیق [حق] سبحانه و تعالی شروع کرد در ذکر فضایل و شمایل اولاد بزرگوار و احفاد نامدار آن حضرت که مقصد دوم خواهد بود از این کتاب ، و چون هر مقصدی از این مقاصد ثلاثه بمشابه کتابی در سابق بود ... که از آن مصدر ... و تخمیری نمود و خطبه و دیباچه دیگر ترتیب داد تا هر که خواهد همه را باهم نویسد و اگر خواهد هر مقصد را جدا جدا ، آنچه وقت هر کس اقتضا کند وللناس فیما یشتهون ، کل حزب بما لدیهم فرحون . اللهم افتح لی بالخیر و اختتم لی با ... و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین .

مقصد دویم

بسم الله الرحمن الرحيم

ان احمد ما نقل من الكلام و ذكر في الافتتاح و الاختتام حمد منعم
النعماء بسوابق الانعام و لواحق الاكرام . ثم الصلوة والسلام على سيدنا محمد
خير الانام ...

بعد میگوید بنده خاکسار بی اعتبار سرگشته کوی بی نش[انی درویش
علی بوزجانی]^۱ ... الجامی و فقه الله لما یحب و یرضاه که مدتی بخاطر^۲ فاتر
میرسید و در دل بیجا[صل؟] میگردید که در بیان فضائل و شمائل اولاد بزرگوار
و احفاد نامدار حضرت شیخ الاسلام و ... طوایف انام زنده فیل ملک علام
قطب الاولیاء غوث البرایا الداعی الی الله ... فی سبیل الله ابی النصر معین الدین
احمد الجامی النامقی قدس الله سره السامی آنچه در کتب معتبره بنظر رسیده
و آنچه از السنه ثقات و عدول شنیده در صحیفه جمع کند تا مخلصان را تذکره
و معتقدان را تبصره باشد و بر صفحه روزگار از این فقیر بی مقدار یادگاری
بماند .

اما شروع در تألیف آن حواله بتقدیر می نمود و در بند اشارت
غیب می بود تا در اوائل شهر رجب المرجب سنه تسع و عشرين و تسعمائه

۱- نام مؤلف که میان دو قلاب نوشته شده در اصل پاره شده است ولی بدین صورت در حاشیه همین صفحه و نیز
در ورق ۵۴ الف تکرار شده است . ۲- در اصل : بخواطر . در جمیع موارد در اصل نسخه کلمه «خاطر»
بعصورت «خواطر» نوشته شده است . در موارد آینده از قید آن در حاشیه خودداری می کنم .

بعدالاستخاره آن داعیه قوی تر گشت و آن دغدغه بیشتر از بیشتر شد. روزی اسامی اولاد صلیبه آن حضرت را بر صحیفه رقم کرده، چون شب بتربت مقدسه و روضه منور آن حضرت آمد در گوشه بخواب رفت. از خضر علیه السلام در آن باب اشاره یافت. روز دیگر آنچه در خاطر بود بیعضی از مخادیم کرام عالی مقام از اولاد بزرگوار آن حضرت، که زمانه ما بوجود مبارک ایشان مزین است و چشم ما بدیدار ایشان روشن، عرض نمود. استحسان و مبالغه براتمام آن نمودند. پس از روح پرفتوح آن حضرت استمداد طلبیده بتوفیق حق سبحانه [باختتام آن کوشید؟].

برضمائ ارباب بصائر پوشیده نماند که ارواح مشایخ را قدس الله اسرارهم باولاد و احفاد ایشان توجه و تعلق تمام است، بخصوص حضرت جناب شیخ الاسلام احمد الجامی را. و نزد ارباب مکاشفه و اصحاب مشاهده بوضوح پیوسته که روح^۱ پرفتوح آن حضرت را بفرزندان بزرگوار خود التفات بسیار... عنایت بی شمار.

حضرت مولانا ومخدومنازین الملة والدين ابوبکر تایبادی (۱) رحمة الله علیه فرموده که حضرت شیخ احمد را باولاد و احفاد ذوی الاحترام التفات و اهتمام تمام است. و این نسبت بجمیع اولاد عموم دارد. چنانکه در تفحات الانس مذکور است که خدمت مولانا فخرالدین نورستانی (۲) در آن وقت که در جوار تربت شیخ الاسلام قدس سره اربعین نشسته میفرمود که حضرت شیخ را بهمه اولاد و احفاد خود التفات بسیار است تا غایتی که بخواجه محمد خلوتی که ظاهری بس پریشان داشت نیز التفات بسیار دارند^۲.

و بعضی گفته‌اند که توجه و التفات این طائفه در حال ممات باولاد خود بیشتر از حال حیات است. از حضرت مولانا جلال‌الدین رومی نقل میکنند که در مرض موت باولاد خود گفته‌اند که در عالم ما را دو تعلق است یکی

۱- در اصل: ارواح. در مواردی که يك یا چندکلمه پاره شده و از میان رفته است اگر بقرینه مواضع دیگر یا بحدس از روی یکی دو حرف که هنوز دیده میشود تکمیل آن ممکن باشد آن تکمیل میان دو قلاب گ-ذارده شده است و در غیر این صورت بجای آن سه نقطه گذاشته میشود.
۲- تفحات الانس، ۴۵۳.

بیدن و دیگری بشما ، چون بعنایت حق تعالی فردا مجرد شویم آن تعلق نیز از آن شما خواهد بود (۳) .

پس هرکرا اعتقاد و ارادتست باین طایفه باید تعظیم اولاد ایشان را از لوازم شمارند و رعایت جانب فرزندان ایشان را لازم و واجب دانند . حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی در مکتوب ، که پیداشاه امیر تیمور گورکان انارالله برهانه نوشته بود ، چنین ایراد کرده که «حق سبحانه و تعالی مرا تشیید مبانی ملك داری و تأیید مسالك جهان داری را وسیلت بزرگ نهاده است ، و آن تشبث بالتفات خاطر پاكان درگاه و مشایخ کرام آگاه که بحقیقت پادشاهان دین و دنیااند . پس سعادت مند آنست که بحمايت و عنایت نظر ایشان درآید ، چنانکه شیخ الاسلام احمد میفرماید .

بیت

شاهان دلق پوش که کمتر حمایتی

زیر گلیمشان جم [و] خاقان [و] قیصرند

و هیچ وسیلت مرعنایت ایشان را بهتر از رعایت و حرمت فرزندان و منسوبان ایشان نیست ، اگر چه آن اولاد بحسب علم و معاملت مستحق آن احترام نباشند ، زیرا که آن ارادت را بایشان کرده اند . و در مقامات شیخ ابوسعید ابوالخیر است که آنها که ما را در حیات نیافته اند ارادت بفرزندان ما آرند همان است که ما را دریافته اند و در اقامت مراسم خدمت ما کوشیده . و در مقامات شیخ الاسلام احمد جامی قدس سره آورده است که هر که باعتقاد پاک بر ما سلام کند یا بر فرزندی از فرزندان ما یا بر مریدی از مریدان ما از برای ما ، حق سبحانه همه را در کار ما [کرد] ۲ .

و چون موسی و خضر علیهما السلام از عمارت دیوار آن دو یتیم بشهر انطاکیه فارغ شدند وجه دیوار کردن معلوم موسی علیه السلام نبود و

در جهت آن خضر تمسك بصلاح پدر آن یتیمان نمود ، چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید خبر داده که «کان ابوهما صالحاً»^۱ . و در تفسیر آورده است که میان آن یتیمان و پدر صالح هفت پشت بوده ، و بعضی زیاده گفته‌اند . پس عنایت بفرزندان سبب محبت پدران است» . تا اینجا مکتوب حضرت مولاناست قدس سره^۲ .

وهم در مقامات شیخ الاسلام احمد قدس سره مذکور است که چون حضرت شیخ در مکه مبارکه از مناسك حج فارغ شد روزی در سایه دیوار کعبه نشسته بود تا آفتاب گرم شد . و هر کس بجائی رفت . شیخ الاسلام بدر خانه آمد ، در بسته بود . حالتی بر وی پدید آمد ، گفت : خداوندا اگر من کسی را مهمان کنم روا ندارم که در بروی او در بندم ، از کرم تو نزد که مهمان خوانی و در بندی . ندای شنید که هر که مهمان ماست در بروی او باز است . پس دست بر در کعبه نهاده در باز شد . شیخ الاسلام بکعبه در رفت و دعا کرد و گفت : بار خدایا فرزندان و دوستان و یاران مرا در دو جهان عزیز دار ! و بر زبان مبارک وی این سخن بسیار رفتی . پس از کعبه بیرون آمد در حالتی و غلیانی که وصف آن نتوان کرد^۳ . وشك نیست که دعای چنان کس در چنان جای در چنان حال شرف اجابت یافته .

پس معلوم است از اینجا که آنقدر آثار فضل و عنایت حق سبحانه که در اولاد و احفاد شیخ الاسلام مشاهده رفته در اولاد و خانواده مشایخ دیگر صدور نیافته . چه چهارده پسر که بعد از وفات شیخ الاسلام حیات داشته‌اند همگی بدرجه ولایت رسیده‌اند . و از زمان وفات حضرت شیخ تا الحال که قریب بچهارصد سالست هرگز نبوده که از اولاد شیخ الاسلام کسی نباشد که مردم ظاهر از ایشان کشف و کرامت نه‌بینند ، و در این مدت

۱- سورة الکهف ، آیه ۸۱ ۲- متن این نامه با اختلاف در عبارات در مجموعه اسناد و مکاتبات تاریخی ایران که دکتر عبدالحسین نوائی بطبع رسانده است در ص ۱-۳ موجود است (در متن مزبور صفحه اول سطر دوم کلمه «مشیت» بی معنی و مسلماً خطاست و درست آن «تشبث» میباشد که در متن حاضر هست) . ۳- رک : کتاب مقامات ، ص ۹۰-۹۱ .

همیشه مشایخ کبار در میان اولاد شیخ الاسلام بوده‌اند که سرگشتگان بادیۀ غوایت به یمن انفاس متبرک ایشان بمأمن هدایت رسیده‌اند. و این علامت التفات ایشان است باولاد خود. و فرزندی که بصلاح موصوف و بآباء و اجداد مشابهت و مناسبت صوری و معنوی داشته باشد بغایت نادر و کمیابست. و پیر هرات خواجه عبدالله انصاری قدس سره فرموده که پدر کامل را فرزند کامل نباشد. یعنی لازم ذات فرزند نیست که باوصاف پدر موصوف باشد، و آن که باشد از جمله آثار فضل و عنایت حق است. و اولاد شیخ الاسلام از آن جمله‌اند که آثار عنایت حق درباره ایشان واضح است و روح پرفتوح آن حضرت باین واسطه مسرور. محمد بن کعب رحمه الله گفته است که هیچ فرح بنده مؤمن را بیشتر از آن نیست که ازواج و اولاد خود را فرمان بردار حق تعالی (۴ب) بیند. و نسبت صوری و معنوی و صلاح و علم و معرفت پدران مر اولاد شیخ الاسلام را هست که کامل بن کامل‌اند و ثمره شجره هدایت‌اند و آثار هدایت از ایشان ظاهر است. آری.

بیت

از بیخ درخت عود هم عود آید از معدن جود جود موجود آید
پس ارادت ایشان [را] دو جهت است و محبتشان بدو حیثیت

بیت

قومی که بحق رسند از همتشان زنهار غنیمت شمری صحبتشان
امید شفاعتست از برکتشان صد خیر توان یافتن از خدمتشان
اما فرزندان که ایشان را نسبت صلبیه بیش نیست و در اطوار و اعمال موافق پدران بزرگوار خود نیستند و نسبت معنویه ندارند روا نیست که در ایشان جز بنظر حرمت نگرند. و حدیث جناب سرور عالم صلی الله علیه وسلم که «اکرم اولادی الصالحون لله و الطالحون لی» مؤید این قول است. اگر چه اشتغال حطام دنیوی ویرا از اقبال بحق سبحانه باز داشته چون موانع

برطرف شود هرآینه بطهارت اصلیه خود باز گردد که «الولد سرلابیه»^۱ و «کل شیء یرجع الی^۲ اصله» بپاکی اصل متحول شوند. اما مریدان و معتقدان که نسبت معنوی دارند [و] در اوصاف و اخلاق و افعال موافق و متابع اند ایشان ولد روحی اند و قرابتی معنوی دارند. و آنچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده که «السلیمان (ه الف) منا اهل البیت» شهادت بدین قرابتست. و ایشان را اگر چه نسبت آب [و] گل نیست اما نسبت جان [و] دل هست. پوشیده نماند که همچنانکه محبت و رعایت این طائفه موجب نجات و رفع درجات است استخفاف و عداوت ایشان سبب وبال و نکال است. و بتجربت رسیده و استماع شده که هر کس بدین خانواده در مقام خلاف و نزاع آمده است بعقوبتی گرفتار آمده است که رسوا و فضیحت عالم گشته.

بیت

بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با دردکشان هر که در افتاد بر افتاد

از آن جمله یکی قصه ضیاء الملک^۳ سمرقندیست که با شیخ الاسلام قطب الدین محمد در مقام منازعت شد و وی پیش قبر جد بزرگوار خود ایستاده از وی شکایت نمود. چندی بر نیامد که پادشاه وقت بر وی متغیر شد و حکم کرد که وی را کشته پوست سرش را پرکاه کرده بولایت غور بردند، و این واقعه بتفصیل خواهد آمد انشاء الله تعالی.

با زنده فیل پشه چو پهلو همی نزند گرجان بیاد بر دهد الحق سزای اوست

دیگر واقعه نوروز بیگ^۳ بود که با شیخ الاسلام شهاب الدین مخاصمت ورزید و رسید بدو آنچه رسید. و اگر ذکر معاندان اولاد شیخ الاسلام را و عقوبات که بدیشان رسیده بیان کند از مقصود بازماند. والله اعلم بالصواب.

۱- در باب ماخذ این حدیث رك : احادیث مثنوی ، ص ۱۳۵
 ۲- در اصل : الا
 ۳- در حاشیه بخط کاتب متن : «واین نوروز بیگ ولد امیر ارغون آفاست که به نیابت سلاطین چنگیزخانی مدت سی سال حکومت ایران کرده بود.»

ذکر اسامی اولاد صلبی شیخ الاسلام احمد

(ه ب) در مقامات شیخ الاسلام احمد مذکور است [که] حق سبحانه ایشان را چهل و دو فرزند داده بود، سی و نه پسر و سه دختر. و ازین فرزندان بعد از وفات وی چهارده پسر و سه دختر در قید حیات بوده‌اند و اسامی شریف ایشان در مقامات قدیمه و خلاصه‌المقامات بدین ترتیب ذکر شده:

۱. اول شیخ الاسلام [رشیدالدین] عبدالرشید.
۲. دوم شیخ الاسلام جمال‌الدین ابوالفتح.
۳. سیم شیخ الاسلام صفی‌الدین محمود.
۴. چهارم شیخ الاسلام قطب‌الدین محمد.
۵. پنجم شیخ الاسلام فخرالدین ابوالحسن.
۶. ششم شیخ الاسلام نجم‌الدین [ابوبکر].^۱
۷. هفتم شیخ الاسلام برهان‌الدین نصر.
۸. هشتم شیخ الاسلام ضیاء‌الدین یوسف.
۹. نهم شیخ الاسلام عماد‌الدین عبدالرحیم.
۱۰. دهم شیخ الاسلام شمس‌الدین مطهر.
۱۱. یازدهم شیخ الاسلام بدرالدین [صاعد].
۱۲. دوازدهم شیخ الاسلام حمیدالدین عبدالله.
۱۳. سیزدهم شیخ الاسلام ظهیرالدین عیسی.
۱۴. چهاردهم شیخ الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل.

و این چهارده پسر همه عالم و کامل و صاحب ولایت و کرامت و مقتدای خلق بوده‌اند، و از همه تصانیف که شاهد عدل بر فضیلت ایشان

۱- در اصل نسخه هم در این موضع وهم درموضع بعد آنجا که اختصاصاً از این پسر شیخ سخن رفته‌است مؤلف یا شاید کاتب نسخه بسهو یا بههد «ابوبکر» را از قلم انداخته است. کنیه مزبور برای نجم‌الدین در رساله‌ای که شهاب‌الدین اسمعیل برادر وی نگاشته (مقامات زنده پیل ص ۱۸۵) و در خلاصه‌المقامات تألیف خواجه ابوالمکارم بن علاء‌الملک جامی (چاپ ایوانف در JRAS سال ۱۹۱۷، ص ۲۵۶) صریحاً ذکر شده است.

است بر صفحه روزگار مانده که هیچ کس (۶ الف) اعتراض نکرده .
 نقلست که حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره فرموده که فرزندان
 من بعضی در این جهان معروف و برخی در آن جهان مشهور باشند . و همانا
 مراد آن حضرت آن باشد که آن که در این جهان مشهور نیست در آن جهان
 مشهور خواهد بود .

در مقامات شیخ الاسلام مذکور است که در آن وقت که ایشان در
 کوه ریاضت می کشیدند هر چند وقت که ویرا شهوت رنجه میداشت بروزه و
 نماز قهر میکرد . تا روزی اندیشه کرد که از برای دفع شهوت آلت خود را
 قطع کند . کاردی برگرفت و قصد آن کرد . هاتفی آواز داد که خون سی و نه
 ولی در گردن میکنی ، ما از پشت تو سی و نه ولی در وجود خواهیم آورد .
 چون این آواز شنید ترك آن دادا .

خواجه محمد غزنوی گوید که شیخ الاسلام زنان میخواست تا
 سی و نه پسر در وجود آمد ، دیگر زن نخواست .

نقلست که روزی شیخ الاسلام با این چهارده پسر نشسته بود .
 روی بخواجه برهان الدین نصر آورده گفت : ما را حالتی بود در م[بیان]^۲
 شما افکندیم ، ببین باکیست ! خواجه برهان الدین نصر متوجه برادران شده
 همه را ملا [حظه]^۲ کرده گفت : در میان نیست ، همه برداشته اند . شیخ الاسلام
 بسیار خوشوقت شده و تحسین فرمود .

خواجه ظهیر الدین عیسی در کتاب رموز الحقائق آورده است (۶ ب)
 که خواجه ما را چهارده پسر بود که هیچ یک از این جمله در حد عوام الناس
 نبوده اند بلکه همه بدرجه ولایت بوده اند .

نقلست از خواجه شهاب الدین اسمعیل که میفرموده که پدرم
 شیخ الاسلام احمد را کرامتهای بزرگ است . یکی آنکه ششصد هزار کس

۱- رك : مقامات ، ص ۲۳۱-۲۳۲ ۲- جزء اخیر کلامه در زیر نوار چسب پنهان شده ولی قراءت آن در
 زیر نور قوی میسر است . نظیر این مورد در اصل نسخه فراوان هست و قید آن منبذ مگر وقتی که کلمه محو
 شده باشد یا خوانا نباشد یا دیده نشود ضرور نخواهد بود .

بر دست مبارك وى توبه کرده از راه هوى و طبيعت بطريق طاعت و عبادت آمده‌اند بعضى بمقام هدايت و بعضى از اصحاب گرامت شده . اين رنگ دادن دلها و از صفتى بصفتى کار مقلب القلوب است و در وسع بشرى نيست ، قوله تعالى «انك لاتهدى من احببت ولكن الله يهدى من يشاء»^۱ .

ديگر آنکه شيخ الاسلام امى بود و چيزى نخوانده ، چنانکه در کتاب سراج السائرین مي‌فرمايد که من بيست و دو ساله بودم که الحمد را نمى‌توانستم خواند . حق سبحانه و تعالى از محض کرم بعد از هيژده سال رياضت و مجاهدت ابواب علم لدنى بر وى گشاده گردانيد که چند کتاب در علم معرفت و علم سر و حکمت و روش طريقت [و] اسرار حقيقت تصنيف کرد که هيچ عالم و حکيم بر آن نکته نتوانست گرفت بلکه همه دستورالعمل خود ساختند . و اين تصانيف بايات قرآنى و اخبار نبوى مؤيد و مقيد است . و ديگر آنکه چهل و دو فرزند خداى تعالى وى را عطا فرموده که درجه ولايت داشته‌اند ، ذلك فضل الله يعطيه من يشاء^۲ . (۷ الف) نقلست که شيخ الاسلام پيش از ولادت هر فرزندى خبر ميداده که خداى تعالى مرا از فلان زوجه پسرى خواهد داد . و چون از اين عالم نقل مي‌فرموده گفته است که ما را دو احمد ديگر در راهست ، چون ما برويم ايشان بيابند ، آن يکى فرزند قطب الدين محمد را باشد و آن ديگرى ضياء الدين يوسف را . بعد از وفات شيخ الاسلام هريك را پسرى آمد . پسر خواجه قطب الدين محمد را رضى الدين احمد نام کردند و پسر خواجه ضياء الدين يوسف را سراج الدين احمد . و بثبوت پيوسته که از اين چهارده پسر چهار پسر را اولاد نبوده : بدرالدين صاعد و حميدالدين عبدالله و ظهيرالدين عيسى و شهاب الدين اسمعيل . و اين هر دو مجرد بوده‌اند . و از چهار پسر اولاد و احفاد مانده که تا حالا هستند: خواجه قطب الدين محمد، خواجه ضياء الدين يوسف، خواجه برهان الدين

۱- سورة القصص ، آية ۵۶ . ۲- تا اینجا گفتار خواجه شهاب الدين اسمعيل بود که مؤلف مضمون آنرا مختصراً نقل کرده است اصل آن در مقامات هست ، ص ۱۸۱ بيعد

نصر ، خواجه شمس‌الدین مطهر . و شش پسر را اولاد بوده اما از ایشان عقب نمانده . و بیاید دانست که فرزندان شیخ‌الاسلام احمد از هشت منکوحه متولد شده‌اند : اول از برس مادر فخرالدین ابوالحسن ، دویم از بوزجان والدة خواجه برهان‌الدین نصر ، دیگر از صاغو مادر خواجه شمس‌الدین مطهر ، دیگر از قریه استای والدة عمادالدین عبدالرحیم ، دیگر دختر رئیس صاغو مادر حمیدالدین عبدالله ، و دیگر از نشابور ، و این منکوحه را باخود بکعبه بردند و در راه فوت شد ، دیگر دختر عمر فراوردی^۱ بود ، و دیگری از مردم بلده سرخس بوده . (۷ب) اما از دختران شیخ‌الاسلام یکی در عقد نکاح قاضی بزد بوده و نام وی کدبانو لطیفه است و قبر وی در گورستان قریه بزد است ، ویرایک پسر بوده کمال‌الدین نام و کودك وفات کرده است .

۱ - ذکر شیخ‌الاسلام خواجه برهان‌الدین نصر

وی فرزند صلبی شیخ‌الاسلام احمد است . بعد از وفات وی قائم مقام و خلیفه پدر بزرگوار خود بوده . عالم بوده علوم ظاهری و باطنی و در علم تفسیر بسیار ماهر بوده . و در صغرسن از وی آثار غریبه ظاهر میشد که مردم را از آن حیرت می‌بود . مادر وی از قصبه بوزجان است . همانا که در باب تزویج وی مضایقه می‌نمودند و شیخ‌الاسلام مبالغه تمام می‌فرمود . امام محمد غزنوی میگوید از شیخ‌الاسلام سؤال کردند که این زن چرا می‌خواهی ؟ گفت مرا از وی پسری نموده‌اند که در راه خدای تعالی پیشوای خلق گردد . چون این مهم با تمام رسید وی را فرزندی آمد ، برهان‌الدین نصر نام نهاد . حق سبحانه و تعالی با وی چندان فضل و کرم کرد که پیران هفتاد ساله در آرزوی روزگار وی بودند ، و در مدت بیست سالگی مقتدا و پیشوای خلق گشت^۲ . جماعتی انبوه شاگردان وی بودند و اغلب مردم روی بوی نهادند . دل‌مؤمنان

۱- لقب این مرد در مقامات (ص ۷۹ ، ۹۶ ، ۱۲۸) و خلاصه‌المقامات (ص ۲۵۲) فرا-روزی ضبط شده است .

۲- رك : مقامات ، ص ۸۶ .

از کلمات وی حیات تازه و از انفاس طیبه وی سروری بی اندازه می یابد .
 جواب منکران و مناظران بدقائق علوم بنهجی میگوید که حاسدان میگذازند
 و مریدان می نازند . در مقامات شیخ الاسلام مذکور است که در وقتی که
 خواجه برهان الدین نصر هنوز ده ساله بود امام صدرالدین علی هیشم^۱ [به]
 بوزجان آمد و از شیخ الاسلام استدعا کرد که خواجه برهان الدین نصر (۸ الف)
 مجلس گوید . شیخ الاسلام قبول کرد . فرمود که روز آدینه منبر نهادند و
 بحضور فضلا و علما وعظ فرمود چنانکه همه ائمه پسندیدند ، و چندان نکات
 و لطایف ایراد کرد که اهل مجلس رقتها نمودند و مریدان نعرها زدند ، و از
 شیخ الاسلام دعوت خواستند . فرمود که منت دارم و دعوت دهم ، اما نه چنان
 که بعضی را بخوانیم و بعضی را نخوانیم . پس فرمود که هم در مسجد صلاهی
 عام در دادند که وضع و شریف و شهری و غریب فردا بدعوت شیخ الاسلام
 حاضر شوند . امام محمد غزنوی میگوید که در آن وقت خادم سفره من
 بودم ، پنجاه من نان بیش نداشتم و مقداری گوشت ، چون دیدم مردم بسیار
 حاضر شدند من به شیخ الاسلام گفتم که ما این خلائق را چگونه طعام توانیم
 داد ؟ فرمود : تو دل فارغ دار ، حق تعالی کفایت کند . پس جماعت جماعت
 میآمدند و سفره می نهادم تا دو هزار نفر را طعام دادم و نان و گوشت و
 شیرینی ، و هرچه در بایست بود فرارسید به برکت شیخ الاسلام^۲ .

نقلست که چون خبر ولادت خواجه برهان الدین نصر را بشیخ الاسلام
 آوردند فرمود که خدای تعالی ما را حجة الاسلامی داد .

آورده اند که شیخ الاسلام خواجه برهان الدین نصر را بتحصیل علوم
 بولایت شیروان فرستاد ، و وی در ده قطمیران بمدرسه ساکن گشت که مدرس
 آن مردی بزرگ بود ، و وی را بخواجه نظر عنایت بسیار بود ، چنانکه طالب
 علمان را حسد می آمد . عاقبت جمعی حاسدان خواستند که حيله کنند و وی
 را از نظر اوستاد بیندازند . با فاحشه قرار دادند که چون شب درآید (۸ب)

۱- در مقامات (ص ۸۷) ، هیصم . ۲- مقامات ، ۸۷ .

و خواجه بر بام مدرسه بتکرار مشغول شود نزدیک وی شود و گوید مرا با تو محبت تمام است، اگر مراد من حاصل میکنی فبها، والا چنان فرامی‌نمایم که تو مرا بدین بام برآورده [ای]. آن زن پیش خواجه آمد و از آن نوع کلمات مذکور ساخت و دامن وی گرفت. خواجه فرمود: ساعتی توقف کن تا جامه بیرون کنم، تو خود میدانی که در خرقة مشایخ چنین کاری نتوان نمود. پس آن [زن] دامن خواجه رها کرد. خواجه بر بالای ایوان مدرسه برآمد، خرقة بیرون کرد، روی بطرف جام آورده گفت: یا شیخ مرا دریاب! پس خرقة را رها کرده خود را از پس خرقة درانداخت. گویند بلندی ایوان هفده گز بود. بامر حق سبحانه چنان بر زمین آمد که موی بر بدن وی نیازرد. آورده‌اند که آن شب شیخ‌الاسلام در معدآباد جام بود، حالتی عظیم بر وی ظاهر شد، دستها برآورد و گفت: زهی فرزند شایسته!

نقلست که خواجه برهان‌الدین نصر بیلده سرخس رفت و در مدرسه خواجه امام محمد منصور بتحصیل علوم مشغول گشت. و خواجه امام محمد ویرا تعظیم و احترام تمام می‌نمود. و وی پیشتر با شیخ‌الاسلام نزاع کلی داشت چنانکه حکم بتکفیر وی کرده و فتوی بکشتن او نوشته. شیخ‌الاسلام بجهت خدمت خواجه برهان‌الدین نصر از وی عفو فرمود، و او اعتراف نمود که هرچه کرده بود از برای جاه بوده.

آورده‌اند که خواجه برهان‌الدین نصر از تحصیل علوم که فارغ شد بقریه کاریز صاعد (۹ الف) بناجیه زیرپل مقام کرد. بواسطه^۲ کرم و سخاوت که او را بود خرج بیدریغ میکرد. تنگدستان را سیم و زر دادی و مسافران را سفره نهادی. باوجودی که چندان اسباب ظاهر نداشت هرگز معطل نشدی و تشویش نکشیدی، و حق سبحانه مایحتاج او را از جائی رسانیدی که چشم نداشتی.

۱- داستان نزاع شیخ جام و امام محمد منصور بتفصیل در مقامات آمده است، ص ۴۲-۴۶
 ۲- کلمه «بواسطه» اندکی سوخته و اندکی با مرکب سیاه شده است ولذا در صحت این قراءت کاملاً مطمئن نیستم.

در مقامات شیخ الاسلام مذکور است که سالی عسرتی شد و خواجه برهان‌الدین نصر خرج بی اندازه میکرد. شیخ الاسلام خادمی فرستاد، بدو پیغام داد که نصر گوش باز دار تا چه میکنی مبادا بسر نتوانی برد. خواجه در جواب گفت: دری که بر شیخ الاسلام باز است بر [ما] نبسته‌اند. خادم بازگشته خواجه از آن سخن پشیمان شد، گفت: این نه سخن من بود که با خادم شیخ الاسلام گفتم. پس کاغذ طلبید و این دوییت نوشت: نظم

مائیم که در هیچ حسابی ناییم پر مشغله [و] میان تهی چون ناییم
آن دم که حساب تقد مردان طلبند آن ذره که در حساب ناید مائیم

و آن کاغذ را بخادم خود داده گفت: برو اگر در راه بخادم شیخ الاسلام رسیدی کاغذ ما بدو ده و بگویی جواب تو این است، و اگر وی را در نیابی کاغذ را پیش سجاده شیخ الاسلام نه. هنوز خادم خواجه در راه بود که خادم شیخ الاسلام جواب خواجه را رسانید. پس خادم خواجه کاغذ را پیش سجاده شیخ الاسلام نهاد. چون آن کاغذ را بر خواند، تبسم کرد، گفت: هر چند نصر عذرخواست (۹ب) اما ببیند که در گشاده است یا بسته. چون چند ماه گذشت خواجه برهان‌الدین نصر را چیزی نماند و هزار دینار قرض برآمد. خواجه غمناک و متحیر شد. روی بخدمت شیخ الاسلام نهاد و گفت این درد را جز از آن حضرت دوا نباشد. چون بخدمت شیخ الاسلام آمد و عذر خواست او را بنواخت و گفت: دل فارغ دار که قرض تو ادا کنیم و معیشت تو ساخته گردانیم، اما دانستی که در گشاده است یا بسته؟ پس با جمعی یاران متوجه کاریز شد. چون برودخانه جامینان^۱ رسید آنجا نزول فرمود. جماعتی از مریدان کاریز رسیدند. شیخ الاسلام سخنی چند از معرفت اساس نهاد، جمله واله و متحیر شدند. پس مردم کاریز شیخ الاسلام را استدعای رفتن کاریز کردند. شیخ الاسلام فرمود که از آنجا نرویم تا قرض

۱- این نام در مقامات بصورت «جاهنان» ضبط گردیده است.

نصر را ادا نکنیم ، و آن مبلغ را باید يك كس ادا کند ، و هر کس این مال را بدهد ما امشب مهمان او باشیم . در میان آن جمع مردی بود ابو الفتح نام ، و او هزار دینار زر در کوزه داشت در میان دیوار . با خود اندیشه کرد که این هزار دینار بدهم ، مرا ازین چه بهتر بکار خواهد [آمد] . باز اندیشه کرد که مبادا خاتون مضایقت کند و هیچ نگفت . و در این وقت امیر ابراهیم حاکم کاریز در رسید و ازین ماجرا واقف گشته گفت : حضرت شیخ مهمان من باشد و قرض خواجه را من ادا میکنم . شیخ الاسلام فرمود : برو دعوت ساخته کن ، اما طعام نخوریم تا قرض نصر ادا نکنیم . امیر قبول کرد و باز گشت . چون بخانه آمد میان خاتون و امیر گفتگوی واقع شد ، (۱۰ الف) که خاتون میگفت : من این وجه از خواسته خود ادا میکنم ، و امیر میگفت : من از مال خود میدهم . این مقال بسمع شیخ الاسلام رسیده فرمود که قرض را امیر ادا کند و خاتون در وجه معیشت نصر هزار دینار بدهد . اما چون ابو الفتح بخانه آمد زنش گفت : این زر در میان دیوار بهر چه نهاده ، ترا ازین بهتر کجا بکار خواهد آمد ، اکنون برو و بگوی ، شاید در وجه برهان الدین نصر قبول کند و شبی مهمان ما باشد . خواجه ابو الفتح بخدمت شیخ الاسلام در آمد . شیخ الاسلام فرمود که : زنان از بهر ما باشوهران چنین خصومت کنند از برای آنکه تو در رودخانه اندیشه میکردی ، اکنون برو و دعوت ساخته کن و زر از دیوار بیرون مکن تا ما برسیم . ابو الفتح بیامد و دعوت مهیا کرد . چون شیخ الاسلام بسرای وی آمد میرفت تا بدان موضع که زر نهاده بود ، اشارت کرد تا زر برگرفتند و باجارت وی بخواجه دادند . آنگاه یاران باهم بسخن درآمدند که مگر ولایت قلب جنس از شیخ الاسلام ستانیده اند ، اگر نه چه محتاج زر امیر و خاتون بود . شیخ را از راه کرامت معلوم شد . یاران را طلب داشته گفت : شمارا بچه معلوم شد که کرامت قلب جنس از من ستانیده اند؟ گفتند : ما نمیدانیم ، اما در آن وقت که در رودخانه فرمودید که ما از آنجا نمیرویم تا قرض نصر را ادا نکنیم ما را بخاطر رسید که اگر مشت سنگ ریزه

در دامن خواجه افکنند کار او ساخته گردد ، چنانچه بکرات مشاهده کرده ایم . چون کار او بوجهی دیگر ساخته آمد (۱۰ ب) هر کس را چیزی بخاطر رسید . در این سخن بودند که حالتی عظیم بروی ظاهر شد . در آن نزدیک کوزه ای بود ، دست بزد و سراز کوزه با دسته کنده در آستین گرفت و گفت : آری قلب جنس از احمد ستانیده اند . پس آنرا از آستین بیرون آورد ، بقدرت حق سبحانه زر خالص گشته بود . پیش خواجه برهان الدین انداخت ، گفت : اگر احمد سنگ و ریگ در دامن نصر افکندی باذن حق سبحانه کار او ساخته شدی ، اما امیر را چه دولت کرامت کنند و خاتون را چه خلعت دهند و ابوالفتح را چه فتوح حاصل شود !

آورده اند که قاضی علاء الدین مروزی رحمه الله بعد از وفات شیخ الاسلام سه روز به معد آباد رسید و بر فوت شیخ الاسلام تأسف بسیار خورد و گفت : بامید آن آمده بودم که از شیخ الاسلام حدیث استماع کنم ، چه شنیده بودم که وی حدیث مفتر از حدیث صحیح جدا میکند . و کتاب حدیث همراه داشت . هر روز دو نوبت بسر تربت شیخ الاسلام رفتی و بسیار گریستی . خواجه برهان الدین نصر قایم مقام پدر بزرگوار خود بود ، وی را دلداری کرد و بنواخت و با وی بسر تربت شیخ الاسلام میرفت . تا روزی قاضی علاء الدین بر سر تربت معطر نشسته بود ، گفت : دریغ که نومید باز باید گشت ، که ناگاه خواب بر وی غلبه کرد ، در خواب شد . خواجه خادم آنجا گذاشت تا کسی ویرا از خواب بیدار نکند . قاضی مدت سه شبانه روز در خواب بود . شیخ الاسلام را بخواب دید که در جائی عالی و موضع خرم بر تختی مرصع نشسته ، پیش وی رفت و سلام کرد . قاضی را (۱۱ الف) اعزاز و اکرام نمود ، گفت : بنشین که نومید نخواهی رفت . پس خواجه برهان الدین نصر را طلب داشته گفت : نصر برو کتاب قاضی را از خانقاه و کتاب اسانید مارا از کتابخانه بیار ! خواجه کتابها را بیاورد . شیخ فرمود که بیاید خواند !

قاضی چند هزار حدیث برخواند و هرچه شیخ میگفت مفتر است رقم میزد . چون تمام کرد قاضی گفت : بچه دانیم که اینها مفتر است ؟ شیخ فرمود که : چون تو میخواندی رسول الله صلی الله علیه وسلم استماع میکرد ، و من در میان دو ابروی او می‌نگریستم ، هرچه اشارت میفرمود که افتر است من میگفتم و تو رقم میزدی . پس گفت : اگر اشارت فرمائی که خواجه برهان‌الدین نصر کتاب اسانید بمن عنایت فرماید . پس فرمود که نصر کتاب را بقاضی ده تا از ما یادگاری داشته باشد . چون بیدار شد کتاب احادیث که در خانقاه گذاشته بود در بغل خویش یافت . گریه‌کنان بخانقاه آمد . جمعی از علما و اکابر پیش خواجه نشسته بودند . خواست که خوابی که دیده بود بگوید . خواجه گفت : کتاب اسانید از دست که گرفتی ؟ گفت : از دست شما . پس فرمود : به تقریر آن چه حاجت داری ؟ قاضی گفت : این [نه] کرامتت است که آن را مخفی توان داشت . پس بر سر جمع خوابی که دیده بود گفت و کتاب احادیث که در دست خود یافته بود بمردم نمود و رقمها که در خواب بر آنجا زده بود ظاهر و پیدا بود . مردم متحیر شدند . پس گفت : این عجب حالتی و عظیم کرامتی بود ، این را ضایع نتوان گذاشت . بفرمود تا در قلم آوردند .

و امثال [این] (۱۱ب) کرامت از اولیا بسیار واقع شده ، از آن جمله آنکه شخصی یکی از ائمه دین را منکر بود و دشنام میداد . در خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم امر بتعزیز او فرمود و او را تازیانه زدند . چون بیدار شد اثر ضرب برپشتش ظاهر بود و تابوقت مرگ زایل نشد .

و یکی از اصحاب بخواب دید که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فلان ظالم را بکش ، وی آنرا کشت . چون بیدار شد آن کس را کشته یافت .

ابوالحارث اولاسی^۲ گفت : بمصر شدم تا مسأله‌ای چند از ذوالنون پرسم . گفتند وی دیروز وفات کرده . بسر قبر وی رفتم و نماز کردم و بنشستم .

۱- مقامات ، ص ۱۹۰-۱۹۱ . ۲- دراصل : اولابی ؛ نام این مرد ومختصری ازوصف حالش درنفعات - الانس آمده است ، ص ۴۳-۴۴ ، منشا روایت درویش علی هم همان کتاب است .

مرا خواب ربود . او را بخواب دیدم . مشکل که داشتم سؤال کردم . همه را جواب گفت .

گفته اند که این بجهت آنست که این طایفه را احکام جسمانی مغلوب آثار روحانی شده ، و در حال حیات فانی که عبارت از زندگانی دنیاست نفس اماره را که فناپذیر و مانع حیات روحانیست و بالطبع هردو ضدانند چه هر جا که حیات نفسانی غالب گشت حیات روحانی را مغلوب و بخاصیت خود که قابل فناست فانی میگرداند . و هر جا که حیات روحانی نفسانی را مغلوب خویش ساخت چون قابل فنا نیست حیات جاوید می یابد . پس حیات این طایفه حیات روحانیست ، و کشف که ایشانرا می باشد از احکام حیات روحانیست . اگر بصورت از حیات نفسانی مجرد میشوند اما حقیقت معنی که عبارت (۱۲ الف) از حیات روحانیست برقرار است . و نعم ماقال

بیت

تن زنده دل می نگردد هلاک
تن مرده دل گر بمیرد چه باک
و هم در مثنوی فرماید :

مثنوی

مرده زین سویند زان سو زنده اند
خامش اینجا و آن طرف گوینده اند
امام رضی الدین جمال الاسلام تاییدی آورده است که در وقتی که
خواجه برهان الدین نصر بیلده سرخس بتحصیل علوم رفته بود شیخ الاسلام
نامه بوی نوشته بود . بعد از وفات شیخ الاسلام بسی سال آن نامه از کتابخانه
خواجه بیرون آمد . آن نامه را بهر معلولی و بیماری که بردی صحت یافتی .
یکی از روای میگوید که مرا دردی در قضیب پیدا شد که طاقت
آن نداشتم . آن نامه را برداشتم و بحق شفیع آوردم ، از آن نجات یافتم .
خواجه برهان الدین نصر را دختری بود هبة الرحمن نام که وی از

جمله نساء عارفات است و خواجه را با وی نظر تمام بوده . فرزندانی که بخواجه منسوبند از نسل‌ویند که بعد ازین ذکر کرده شود انشاءالله تعالی .
و مرقد مبارک خواجه برهان‌الدین نصر بقریه کاریز صاعد است از ولایت باخرز معروف و مشهور و یزار ویتبرک .
و از رباعیات اوست :

رباعی

خواهی که دل تو محرم فقر آید باید که دلت بدون آن نگراید
چون از خود [و] ازدو کون بیرون آید شد محرم فقر فقر آنرا شاید

۲ - ذکر شیخ الاسلام خواجه [رشیدالدین] عبدالرشید

وی فرزند مهتر شیخ الاسلام احمد است . عالم و عارف و صاحب ولایت بوده . در زمان (۱۲ب) حیات شیخ الاسلام در معدآباد بود . بعد از آن در قریه ازغند بولایت ترشیز ساکن گشت و آنجا بردست ملاحظه‌خداهم‌الله شهادت یافت . مشهد متبرک وی در ازغند است در پای دیز ، و آنجا بجوانمرد مشهور است . ویرا دوپسر بود یکی علی نام و دیگری ابوالقاسم ، اما از ایشان عقب نماند .

آورده‌اند که خواجه عبدالرشید با جماعتی از ملاحظه که در نواحی ازغند بودند مباحثه و مناظره میکرد و ایشانرا الزام می‌نمود ، و بعضی از ایشان به برکت انفاس شریفه وی شرف اسلام یافتند . وقتی ملاحظه قلعه عمارت میکردند و مسلمانان را زحمت بسیاری میدادند و بیگار میفرمودند . خواجه عبدالرشید قدس سره با جمعی پیش ایشان رفت و با مهتر ایشان مجادله نمود . چون از حجت و برهان عاجز شدند بایداء خواجه و یاران وی برخاستند . یکی از ملاعین تیری بجانب خواجه انداخت . آن تیر برسینه مبارک او آمد و بدان شهادت یافت . آورده‌اند که بعد از شهادت خواجه و بائی عظیم در میان ملاحظه پیدا شد و بسیاری از ایشان با آن ملعون که تیر بجانب خواجه انداخته -

بود براه عدم رفتند . بعد از آن مهتر ایشان با جمعی کثیر بسر قبر خواجه رفتند و توبه و انابت نمودند . بعد از جزع بسیار که از آن جماعت صادر شد بچند روز آن بلیه تسکین یافت . و بعد از ظهور این کرامت مهتر ملاحظه بدولت اسلام مشرف گشت و برسر قبر خواجه عمارت ساخت و مجاور شد .

نقلست که بعد از چندگاه که عمارت قبر وی مندرس شده بود تجدید (۱۳ الف) عمارت میکردند . قبر وی مکشوف گشت . دیدند که دست بر جراحت خود نهاده . دست مبارک وی را برداشتند خون روان شد، و چون رها کردند باز بر جراحت خود نهاد .

گویند که در ازغند جماعتی مردم بودند که ایشانرا ابدالان میگفتند . روزی ابر عظیم برآمد که در وی علامت تگرگ بود . مردم ازغند از ده بیرون آمدند و بر بالای دیز که قبر خواجه در پایان آنست بتضرع و زاری مشغول شدند . درویش بود از جماعت ابدالان که وی را درویش محمد باخول گفتندی . برسر قبر خواجه سر بخرقه فرو برده بود . ناگاه ابر دونیمه شد يك نیمه از بالا و يك نیمه از پایان ده گذشت و از آن تگرگ ضرری نرسید . درویش محمد سر برآورد و نعره بزد و گفت : جوان مرد را دیدم که دست از قبر برآورد و بسوی ابر اشارت کرد ، ابر شکافته شد و چنانکه دیدید گذشت . و همانا آن درویش در عالم مثال مشاهده کرده باشد که روح خواجه آن بلیه را دفع کرده . چه هرچه از عالم ارواح فرودآید و هرچه از عالم اشباح بالا رود وی را در عالم مثال صورت هست که مشایخ طریقت آنرا در آن صورت به بینند . و آنرا خیال منفصل گویند .

در مقامات شیخ الاسلام مذکور است که وقتی میان مردم کاریز و معدآباد خصومتی افتاد و کسی کشته شد . از پیش وزیر فرمان آمد که هرچه شیخ الاسلام مصلحت بیند برآن بروند . و شیخ در میان (۱۳ ب) ایشان حکمی نمود . معدآبادیان قبول نکردند و شیخ را متهم کردند که میل بکاریزیان دارد ، و فی الواقع جرم معدآبادیان بود . تا روزی سفیهان معدآباد گفتند که

مهین پسران شیخ پیش ما باشد ، [او] و دیگران را ببرد که ما را طاقت ایشان نیست ، و اگر نه برد ایشان را از ده خود بیرون کنیم . شیخ الاسلام را ازین سخن خشم آمد و گفت : کرا زهره باشد که بفرزندان من نگرد ، اما اگر تا بیست روز دیگر شما را از ده بیرون نکنند و مصادرتان نفرمایند فرزندان مرا بیرون کنید . هنوز بیست روز نشده بود که سپهسالار سلطان سنقر نام آمد با بیست غلام ، و حکم آورد که مهترده را سیاست کنند و هفت هزار دینار زر سرخ بگیرند . مردم معدآباد گریختند . و کسی که یافتند زجر بسیار نمودند . تا آخر الامر بیامدند و در دست پای شیخ الاسلام افتادند و توبه کردند . هم شیخ الاسلام ایشان را دریافت و از آن بلیه برهانید . و احتمال دارد که شیخ الاسلام میدانسته‌اند که بعد از بیست روز ایشان را چنان بلیه خواهد رسید ، و احتمال دارد که چون شیخ الاسلام چنان گفته‌اند همچنان واقع شده ، والله اعلم بالصواب^۱ .

۳ - ذکر شیخ الاسلام جمال الدین ابوالفتح

وی فرزند صلبی شیخ الاسلام احمد است . در علوم کامل بوده و صاحب مقامات عالیه . (۱۴ الف) چند نوبت زیارت حرمین الشریفین زادهم الله شرفاً و تکریماً دریافته ، و با پدر بزرگوار خود سفر حجاز کرده بود . در مقامات شیخ الاسلام مذکور است که خواجه ابوالفتح روایت کند که در سفر حجاز چون به پنج مرد^۲ رسیدیم شیخ الاسلام فرمود که آنجا درازگوشی باید خرید . و من چهار دانگ زر بیش نداشتم . گفتم : بدین زر درازگوش نتوان خرید . گفت : تو برو هرچه خواهد همین زر بسنده است . من درازگوش نیکو بسه دینار و چهار دانگ خریدم و آن زر برکشیدم ، سه دینار و چهار دانگ برآمد^۳ .

۱- مقامات ، ص ۱۲۶ - ۲- درحاشیه (ورق ۴۴ الف) پنج کرد . ۳- این حکایت در کتاب مقامات تألیف محمد غزوی نیست ، ولی از قول خواجه امام ابوالفتح ، بی قید آنکه مراد پسر شیخ می باشد ، حکایتی در باب سفر حجاز هست (ص ۱۵۹) . حکایت مذکور در متن حاضر یک بار هم در حاشیه همین نسخه (ورق ۴۴ الف) آمده و آنجا ابوالفتوح هست بموضع ابوالفتح و از نسبت وی با شیخ هم ذکری نیست .

و هم خواجه گفته که در سفر حجاز چون به بسطام رسیدیم بزیارت حضرت سلطان بایزید رفتیم . مرد درویش آمد و از تنگدستی شکایت نمود . حضرت شیخ فرمود : دل مشغول مدار ، ترا دعائی کردم مستجاب شد . چون باز گشتیم و به بسطام آمدیم آن مرد آمد و پیش شیخ الاسلام روی بر زمین نهاد و گفت : به برکت دعای تو خدای تعالی چندان مال بمن داد که هفتاد فرزند مرا تمام است . معلوم شد که چیزی کلی یافته بودا .

شیخ علی امغانی روایت کند که وقتی بجائی میرفتم . چاهی بی آب دیدیم . خواجه ابوالفتح موی سر شیخ الاسلام با خود داشت . تائی چند بچاه افکند ، گفت : بار خدایا بحرمت این موی که آب ازین چاه بر آری ! پس از سه روز باز بدانجا رسیدیم ، آب بسیار بیرون آمده بود .

خواجه (۱۴ب) ابوالفتح بسیاحت مغرب رفته در مصر ساکن شد و مدفن وی آنجاست . و او را دو پسر بود یکی عبدالرحیم نام داشت و دیگری احمد . و گویند اولاد ایشان در مغرب زمین بسیارند ، والله اعلم .

۴ - ذکر شیخ الاسلام خواجه صفی الدین محمود

وی فرزند صلبی شیخ الاسلام احمد است . عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی . بسیاحت بروم رفت و آنجا بماند . وی را سه فرزند بود : ابوالمعالی و صاعد و عمر . و در مقامات الاولاد آورده که خواجه صفی الدین محمود را پسری بود مختارالدین نام در غایت حسن و جمال و نهایت فضل و کمال . چون وعظ فرمودی مردم شیفته او گشتی .

در مقامات شیخ الاسلام مذکور است که خواجه صفی الدین محمود گفت : پسری داشتم ، فرمان یافت ، روزی پسری بنزدیک شیخ الاسلام آمد ، فرمود که در این پسر خیری خواهد بود ، بخاطر من گذشت که کاشکی فرزند من زنده بودی ، شیخ الاسلام بمن التفات نموده بهی داد و گفت : پسری

در میان این بتو دادم ، آن بهی بستدم ، و خدای تعالی مرا پسری داد به برکت شیخ‌الاسلام . گویند همان پسر خواجه مختار است . (۱۵ الف) و مدفن وی به روم است .

۵ - ذکر شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد

از پسران صلبی شیخ‌الاسلام احمد است . فاضل و عالم بوده‌است و صاحب ولایت و کرامت . تحصیل علوم بسرخس کرده ، و در ده برس از ولایت رخ ساکن گشته و مدفن وی آنجاست .

آورده‌اند که اکابر ولایت رخ از برس و نامق بخدمت شیخ‌الاسلام آمدند و گفتند : شما از ولایت ما بجام آمده‌اید ، و ما نتوانیم گفت شمارا بولایت خود می‌بریم ، اما فرزندی از فرزندان شما میخواهیم که در میان ما پیشوا و متقدا باشد . شیخ‌الاسلام فرمود که امشب بوقت مناجات بحضرت عزت عرضه دارم تا چه جواب آید . روز دیگر آن مردم را طلبیده گفت : قطب‌الدین محمد را با خود ببرید ! آن مردم خوش وقت شده . شیخ‌الاسلام فرمود که اول بدانید که فرزند من فرشته نیست ، هرآینه از آدمی همه خوبی نیاید . شما اگر از وی نیکی بینید برگزید و اگر بدی بینید بیفکنید . و دیگر بدانید که آدمی را بی‌جفت میسر نمی‌شود . و چون آن شد خادم و خادمه و اسباب معاش بیاید . اگر شما یاران و مخلصان اینها حاصل توانید کرد ببرید ، و الامن خود مثنی بتاریکی میزنم . همه برپای خاستند و گفتند : مخدوم‌زاده را ببریم و بجان اسباب او را آماده سازیم . القصه خواجه را (۱۵ ب) بردند و خدمت‌های شایسته کردند و گرد ولایت برآوردند . خواجه برس را اختیار نمود . و هفت شبانه روز آب برس را تملیک وی کردند . همانجا ساکن گشت و تأهل اختیار نمود و از وی فرزندان پیدا شدند ، یکی خواجه رضی‌الدین احمد بود که شیخ‌الاسلام بآمدن وی بشارت داده‌اند و وی را احمد نام نهاده . و وی را اولاد بسیار بود ذکر آنها بعد ازین بیاید انشاءالله .

در مقامات شیخ الاسلام مذکور است که خواجه قطب الدین محمد روایت کند که روزی با شیخ الاسلام بدیه بابک رفته بودیم . اصحاب رختها در خانه نهادند و آن شب آنجا بودند . روز دیگر شیخ الاسلام فرمود که ازین خانه بیرون روید که چیزی می نماید . چون ما از آنجا بیرون آمدیم در حال آن خانه فرود آمد ، هذا من فضل ربی .

۶ - ذکر شیخ الاسلام خواجه فخر الدین ابوالحسن

وی نیز فرزند شیخ الاسلام احمد است و با وی نظر التفات بسیار داشته . صاحب کشف و کرامات عالیه بوده و در خردی^۱ از وی عجایب و غرایب بسیار بظهور رسیده . و مادر وی از دیه برس بوده و چند سال در برس پیش مادر و قرابتان خود بوده ، و ایشان وی را شیخ لقب نهاده بودند .

در مقامات شیخ الاسلام مرویست که در آن وقت که (۱۶ الف) فرزند ابوالحسن متولد شد سال قحطی و تنگی بود و والدۀ او بسبب بیماری شیر نداشت ، و زن دیگر نبود که وی را شیر دهد ، و او ضایع ماند و بیم هلاکش بود . هر روز در گهواره وی یک مشت گندم بمقدار کفاف او پدید آمدی . و چون غله بدر و آمد دیگر نبود^۲ .

و هم در مقامات آورده که در آن وقت که خواجه ابوالحسن پنج ساله بود در دیه برس پیش والده و خویشان نشسته بود . و شیخ الاسلام بولایت جام در دیه امغان در سرای نشسته بود و طبقی فراطه^۳ پیش وی نهاده . از خواجه ابوالحسن پرسیده بودند که : پدرت کجاست ؟ گفته بود که : می بینم که در سرای چنین نشسته و در پیش وی طبقیست و در آن چیزی مانند حلوا ، اما حلوا نیست . برسبیل مطایبه گفته بودند : از آن بطلب ! فریاد کرده بود که بابا از آنچه پیش شماست بمن دهید ! آواز او از آنجا

۱- دراصل : خوردی ۲- مقامات ، ص ۱۶۰ ۳- فراته بضم اول وفتح تاء قرشت آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت شود و آنرا بر رشته ای که منز بادام یا منز جوز کشیده باشد مانند شمع بریزند و آنرا در آذربایجان باسوق گویند بضم دال اجد (برهان قاطع)

بگوش شیخ الاسلام رسید . گفت : پسری دارم در برس ، آواز اورا شنیدم که این فراطه را از من می طلبد . پس بخادمی که پایدار نام داشت فرمود که این طبق را برای ابوالحسن ببر ! پایدار به برس آمد . شیخ ابوالحسن گفت : آنچه بابا فرستاده بیار ! پایدار گفت : چه چیز است ؟ گفت : مانند حلواست اما حلوا نیست . (۱۶ ب) آنگاه فراطه بیرون آورده قصه را بگفت . و ایشان هم واقعه را حکایت کردند و تعجب نمودند . و از برس تا امغان بیست [و] پنج فرسنگ زیاده است . و این حکایت مشابه آنست که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ساریه را از بالای منبر مدینه آواز داد که : یا ساریه الجبل الجبل ! و ساریه با لشکر اسلام در عراق بمحاربه کفار اشتغال داشت ، و در میانه کمابیش پانصد فرسنگ راه بود . حق سبحانه آواز را بگوش ساریه رسانید . استناد بکوه نمود و سپاه کفار را که در مکانی نشسته بودند که در وقت تسویه صفوف بی خبر از پس پشت لشکر اسلام در آیند بقتل رسانید . باقی کفار که آن حال مشاهده نمودند روی بانهزام نهادند^۲ .

و خواجه فخرالدین ابوالحسن را یک پسر بود شیخ عمو نام . و مزار متبرک وی بقریه قادر آباد جام است .

۷ - ذکر شیخ الاسلام نجم الدین [ابوبکر]

وی هم از فرزندان شیخ الاسلام احمد است . بسیار بزرگوار و بزیور علم آراسته بوده ، و مدفن وی بیابان کرمانست . وی را یک پسر بوده ابراهیم نام ، و از وی عقب نمانده ، والله اعلم .

۸ - ذکر شیخ الاسلام خواجه ضیاء الدین یوسف

(۱۷ الف) وی نیز فرزند صلبی شیخ الاسلام احمد است . ویرا کرامات و مقامات عالیه بوده . چون خبر ولادت وی بشیخ الاسلام بردند

۱- مقامات ، ص ۱۶۰-۱۶۱ ۲- رك : مقامات ، ص ۸ ، ح ۱۳ .

فرمود : خدای تعالی ما را فقیری داد . و وی فقر و تنگ دستی گزیده
 طریقه‌ای داشتی که هرگز قوت يك روزه ذخیره ننهادی . چون شام شدی
 بخانه آمدی و هرچه بودی بدرویشان دادی و گفتی : اگر روز نو بمانیم
 روزی نو بخوریم .

بیت

هرچه داری شب نوروز بمی ساز گرو

غم فردا چه خوری روز نو [و] روزی نو

و این روش پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم که نخواستی که شبی
 بگذرد و بدست وی از دنیا چیزی ماند . «لاتدخر عشاء لغداة ولا غداة العشی .»
 روزی رسول صلی الله علیه وسلم بلال را دید که خرماي چند برای او ذخیره
 نهاده بود . قال اما تخشی یا بلال ان یکون لی بخاراً فی نار جهنم انفق بلالا
 و لاتخش من ذوالعرش اقلا لا قوله تعالی «فلنجینه حیوة طیبة»^۱ . بعضی از
 مفسران گفته‌اند که حیات طیبه آنست که رزق بنده را یوم بیوم گرداند تا از
 اذخار آن فارغ البال باشد .

و وی خرقة پوش بوده ، و خرقة شیخ الاسلام از میان اولاد حواله
 بوی شده ، و همان خرقة شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره بود که به
 شیخ الاسلام احمد رسیده بود و بیست و دو تن از مشایخ کبار آنرا پوشیده ،
 و در گریبان او وصله از پیراهن پیغمبر صلی الله علیه وسلم بوده . و بعضی
 گویند شیخ الاسلام پیراهن خود را بوی داده و فرموده که (۱۷ ب) آنرا
 برای خود خرقة ساخته و در آن طاعت میکرده . و آن خرقة بدست اولاد وی
 که در قصبه کوسویه‌اند بمانده .

منقول است که روزی خواجه ضیاءالدین یوسف از قریه بزذ جام
 بقریه زرشتك میرفت ، و با وی جماعتی از درویشان همراه وی بودند .

چون بکنار قصبه خرجرد جام رسید آخر روز شده بود . و شیخ‌الاسلام را در همه دیهای جام خلیفه بود و منزلگاه معین داشتند مگر در خرجرد که آنجا خلیفه و منزل نبود که درویشان فرود آیند . خواجه فرمود که ما امشب در خرجرد مقام خواهیم کرد و خادمی برای درویشان پیدا خواهیم نمود . پس روی بحاضران آورده گفت : مناسب نزول درویشان در این دیه خانه کیست؟ گفتند : مناسب نزول درویشان خانه صالحیست . خواجه فرمود که ما در خانه فاجر نزول می‌نمائیم . مطربی در خرجرد بود حور نام . یکی از درویشان را گفت : برو بدر خانه حور مطرب و بگو که آب بر بوریا زن که امشب خواجه مهمان تو خواهد بود ! چون خادم پیغام خواجه رسانید حور برخاست و غسلی بر آورد و چنگ برداشت و باستقبال خواجه بیرون آمد . چون چشم وی بر خواجه و درویشان افتاد چنگ بر زمین زد و در قدم خواجه افتاده بر دست مبارك وی توبه کرد ، و از آنچه بود بکلی بیرون آمد و خرقة پشمینه پوشیده سرای خود را خانقاه گردانید ، مال خود را بر آن وقف نمود ، تا زنده بود خادم فرزندان و مریدان شیخ‌الاسلام بود .

(۱۸ الف) و بر زبان مبارك شیخ‌الاسلام بسیار میگذشته که یوسف تاج سر ماست . و بعضی گویند که شیخ‌الاسلام وصیت کرده بود که یوسف را بالای سر ما دفن کنید که تاج سر ماست . و در خلاصه‌المقامات مذکور است که چون خواجه ضیاء‌الدین یوسف وفات یافت یکی از درویشان که صاحب کشف بود شیخ‌الاسلام را در واقعه دید که گفت : ضیاء‌الدین یوسف را بالای سر ما دفن کنید که تاج سر ماست ! بنابراین او را به بالای سر شیخ‌الاسلام دفن نمودند . نقلست که چون خواجه را در قبر نهادند هر دو پای خود را بادب شیخ‌الاسلام کشیده داشت ، و آن روز قرب دو هزار کس حاضر بودند و آن حال مشاهده نمودند^۲ . درویشی وی را در واقعه دیده که فرموده که مرا بی‌ادبانه نهاده‌اند و پای دراز نمی‌توانم کرد . و از درویشان هر کس وی را

۱- در اصل : برخواست ۲- خلاصه‌المقامات ، ص ۳۵۵-۳۵۶

بواقعه می‌بیند همچنان پای بخود کشیده است .
 و خواجه ضیاءالدین یوسف را يك پسر بود سراج‌الدین احمد نام که
 شیخ‌الاسلام بوقت رحلت از آمدن وی خبر داده و او را احمد نام نهاده .
 و اولاد که منسوب بخواجه‌اند از نسل ویند ، چنانکه ذکر ایشان بعد ازین
 بیاید انشاءالله . و من انفاس الشریفه :

نظم

در راه اگر راه روی ساز سفر کو
 بر جان [و] دل از مهر [و] وفا بسته کمر کو
 بر هر قدمی راه زنی هست کمینی
 زین کار اگر با خطری (؟) بیم خطر کو
 نفس است [و] هوادشمن این راه و از ایشان
 گر طالب این راهی پرهیز [و] حذر کو
 در بتکده گر گبر شوی باک نداری
 ناآمده در مسجد گوئی ره در کو
 (۱۸ب) ای یوسف احمد اگر از متقیانی
 پس بر تو از این معنی [و] هنجار اثر کو

۹ - ذکر شیخ‌الاسلام عمادالدین عبدالرحیم

وی فرزند صلبی شیخ‌الاسلام احمد است . در علوم شریعت و طریقت
 کامل بوده و صاحب مرتبه ولایت و کرامت و مقتدای خلق بوده ، و ویرا
 حاجب شیخ‌الاسلام گویند .

شیخ محمود زکی که بکشف ارواح مشهور بوده چنین فرموده که
 خواجه عمادالدین عبدالرحیم حاجب شیخ‌الاسلام است ، هر کس بشیخ حاجت
 دارد نخست آنرا بر وی عرضه دارد تا حاجت روا شود .

در مقامات مذکور است که در آن وقت که ملک مؤید در نیشابور وفات یافت پسرش طغانشاه والی خراسان شد. ویرا داعیه آن شد که لشکر کشیده بمحاربه سلطان شاه خوارزمی مبادرت نماید. خواجه شیخ‌الاسلام را در واقعه دید که سلطان‌شاه را خلعت و تشریف داد. خواجه آن واقعه را بطغانشاه گفته او را منع فرمود. و طغانشاه چون بخاندان شیخ‌الاسلام عقیده تمام داشت فسخ آن عزیمت نمود، تا آخر جمعی او را بر آن داشتند که لشکر ترتیب داده با عدت و ابهت تمام بجنگ سلطان‌شاه متوجه مرو شد. و سلطان‌شاه با شردمه قلیل در مقابل آمده بعد ستیز و آویز^۱ نسیم نصرت بر رایت سلطان‌شاه وزیده خلقی نامعدود از لشکر طغانشاه کشته شده، او خود بهزار حيله جان از آن مهلکه بیرون آورد. و سلطان‌شاه بعد ازین واقعه اکثر ولایات خراسان را مسخر گردانید. و این واقعه (۱۹ الف) بعد از وفات شیخ‌الاسلام بچهل [و] پنج سال بوده (۴).

و هم در مقامات مذکور است که خواجه عبدالرحیم گفت: روزی بدیه^۲ استای زورآباد رفته بودیم بحکم آنکه جدۀ مادر و خویشان مادر من آنجا بودند. خاله‌ای داشتم در دیه^۲ خلیل‌آباد، مرا استدعا کرد و بدانجا برد. در وقت رفتن جدۀ من گفت: خواجه موسی خلیل‌آبادی از دوستان خداست، آنرا بازخوانی و طلب داری. چون بدانجا رفتم شوهر خاله و قومهای ایشان مرا نگذاشتند که چند روز خواجه موسی را طلب کنم که او از منکرانست کرانکند^۳ او را دیدن. عاقبت چون جدۀ من وصیت کرده بود عزیمت خانه خواجه موسی کردم. وی را خبر کردند. تاسرکوی پا برهنه بدوید و تواضعها کرد و روی بر زمین نهاد. من آن جماعت را گفتم که این منکر چنین میکند،

۱- دراصل: اویر (کاتب نسخه مده بالای الف را درهیچ مورد ننوشته است و از قلم افتادن نقطه‌های حروف هم بسیار زیاد پیش آمده است). آویز، بمعنی ستیزه و درآویختن گفته‌اند «باشیر و پلنگ هر که آویز کند آن به که ز تیرققر پرهیز کند» (آندراج). ۲- دراصل: بدیهه، دردیبهه. ۳- چنین است در اصل، ظاهراً بمعنی ارزیدن است و در اینجا مراد اینست که دیدن او ارزشی ندارد. در مقامات (ص ۱۹۳) این کلمه بصورت «اکراه» ضبط شده است.

شما یکی از اینها که او کرد هرگز نکنید . چون مرا بخانه برد گفتم : شنیده‌ام که تو منکری و امروز خلاف آن از تو مشاهده میکنم . گفت : من ترا واقعه‌ای حکایت کنم ، بنگر که این تواند بود که من شما را منکر باشم ؟ پس گفت : مرا علت استسقا پیدا شده بود و اعضای من مانند خیکی آماس کرده بود و هرچند معالجت کردم مفید نیفتاد . خویشان از حیات من مأیوس شدند و امید زندگانی نماند . شبی اهل خانه همه خوابیده بودند ، ناگاه دیدم نوری ظاهر شد و کسی آمد دست برپیشانی من نهاد که از آن راحت یافتم . و بوی خوش از وی فایح میگردید که هرگز بمشام من نرسیده بود . و دست بر اعضای من کشیده آن ورم در زیر دست او میرفت تا هیچ نماند . پرسیدم که تو کیستی ؟ گفت احمد جامی ، و از نظر من غایب گردید . و در من هیچ (۱۹ ب) رنجوری نمانده بود . برخاستم و فرزندان را بیدار کردم . چون مرا سالم دیدند تعجب کردند . و من واقعه را بایشان گفتم ، شادمان شدند .

آورده‌اند که در آن وقت که نوروزیگ با اولاد شیخ الاسلام عداوت میورزید شیخ محمودزکی پیش مرقد شیخ الاسلام بمراقبه مشغول بود . ناگاه سر برآورد و گفت : نوروزیگ را دیدم که بتربت شیخ الاسلام درآمد و خواست که سر بر زمین نهاد . خواجه عبدالرحیم زخمی بر سرش زده خون روان شد . اتفاقاً نوروزیگ در آن ایام بجام آمد . چون بمزار شیخ الاسلام درآمد و پیش قبر خواجه عبدالرحیم رسید خون از دماغ او روانه گردید و نتوانست که زیارت کند . و نوروزیگ در آن وقت امیرالامرا بود ، و پادشاه وقت سلطان محمود بسعایت وی مالک مملکت گردیده بود و زمام رتق و فتق امور سلطنت را در قبضه اختیار او نهاده . و در آن زودی رسید بدو آنچه رسید (۵) .

مرقد شیخ عمادالدین عبدالرحیم در پایان قبر پدر بزرگوار وی شیخ الاسلام احمد است . خواجه ابوالفتح ولد خواجه ابوالمکارم وفات

یافته بود و قبر وی را در پس پشت قبر خواجه عبدالرحیم حفر میکردند .
از آنجا بقبر ایشان سوراخ شد و از آن روزنه رایحه‌ای فایح گردید که
تمام گنبد و رواق معطر گردید . و در آن روز خلق بسیار حاضر بودند .
و خود این فقیر که راقم حروفست در آنجا بود و مشاهده این معنی کرد ،
و شهرت تمام یافت .

و خواجه عبدالرحیم را يك پسر بود شرف‌الدین عبدالکریم نام ،
و از وی عقب نمانده . و ذکر وی بعد ازین بیاید ، انشاءالله وحده‌العزیز .

(۲۰ الف) ۱۰ - ذکر شیخ‌الاسلام خواجه شمس‌الدین مطهر

وی فرزند صلبی و اشرف اولاد شیخ‌الاسلام احمد است و کنیت
وی ابوالمعالی است . و اکثر اولاد شیخ از نسل ویند . و در علم شریعت
و طریقت کامل بوده . زهد و ورع تمام داشته و ریاضت بغایت کشیده .
خواجه ظهیرالدین عیسی میفرموده که خواجه ما را پنج فرزند است
که ایشان را درجه امامتست و یکی از آنها خواجه شمس‌الدین مطهر است .
و والده وی از قریه صاغو جام است .

در مقامات مذکور است که چون شیخ‌الاسلام والده خواجه را
بخانه آورد چون بخلوت بنشستند عورتان از شکاف در چنانکه عادت
ایشانست مینگریستند ، و شیخ‌الاسلام ایشان را منع می نمود . جده خواجه
برهان‌الدین نصر آمده نگاه میکرد . شیخ‌الاسلام فرمود که این کیست که
می نگرد و گوش میدارد که چشمش کور باد ! در ساعت نابینا شد و تا آخر عمر
همچنان بماند .

آورده‌اند که چون خبر ولادت خواجه شمس‌الدین مطهر را بشیخ-
الاسلام آوردند که خدای تعالی شما را پسری داد فرمود که حق سبحانه ما را

سلطانی داد . و گویند این معنی در اولاد خواجه ظهور تمام دارد .
 آورده‌اند که خواجه جهت تحصیل علوم بهرات رفت و در ده
 قطمیران در مدرسه‌ای که از محدثات وزیر بود ساکن شد . و چون خواجه
 در نهایت زهد و ورع اوقات میگذرانید مردم آن دیار مرید و معتقد وی
 شدند . و استاد را با وی نظری تمام بود . روزی وزیر بمدرسه آمد و احوال
 طلبه می‌پرسید . چون چشم وی برخواجه افتاد در روی او سیمای دیگر
 دید . پرسید (۲۰ ب) که این کیست و از کجاست ؟ گفتند : فرزند شیخ الاسلام
 احمد است . ویرا تعظیم و احترام بسیار نمود . هرروزه اهتمام او زیاده میشد ،
 تا روزی دعوتی عظیم ساخت و ائمه و اکابر را بخواند . چون از دعوت فارغ
 شدند روی بائمه کرد و گفت : ما را سرپوشیده‌ای هست در خانه ، میخواهم
 بحکم خواجه شمس‌الدین مطهر کنم . حاضران بعضی تحسین کردند و برخی
 را حسد آمد . پس وزیر دختر را بخواجه نکاح کرد و وی را بخانه برده
 مراعات بسیار نمود . و حق سبحانه ایشان را فرزند شایسته داد خواجه
 قطب‌الدین محمد که یگانه عصر بود و در عهد خود نظیر نداشت .

در خلاصة المقامات مذکور است که مدفن خواجه شمس‌الدین مطهر
 بدیه قطمیران است ، من مضافات ولایت هرات . و اولاد و احفاد وی در
 ولایت جام و زورآباد و باخرز و خواف و نیشابور و سمرقند می‌باشند ، و
 آنچه در این زمانه در قید حیات اند تقریباً هزار تن خرد [و] بزرگ می‌باشند ،
 و ذکر اولاد ایشان بعد ازین بیاید انشاءالله تعالی .

۱۱ - ذکر شیخ الاسلام خواجه بدرالدین صاعد

وی نیز فرزند شیخ الاسلام احمد است . عالم و عارف بوده و مدفن
 وی در مسجد نور قریه بزدجام است . ویرا فرزند نبوده است . و بعضی از
 اولاد شیخ الاسلام ساکن تربت ویند . و در مقامات الاولاد از وی کرامات

و خوارق عادات نقل می‌کنند والله اعلم بالصواب .

۱۲ - ذکر شیخ الاسلام خواجه حمیدالدین عبدالله

وی هم فرزند شیخ الاسلام احمد است . فاضل و کامل بوده و مادر وی از قریه صاغو جام ، (۲۱ الف) حضرت شیخ الاسلام او را در سن هشتاد سالگی خواسته .

و در مقامات مذکور است که در آخر عمر شیخ الاسلام دختر رئیس صاغو را خواستگاری کرد و گفت : ما را از وی پسری نموده‌اند . مادر دختر راضی نمیشد که وی مرد پیرست ، و شیخ الاسلام ترك نمی‌گرفت . شبی مادر دختر در خواب دید که شخصی پیلی در زیر سرای کرد و از جای برداشت و گفت : اگر دختر باحمد نمیدهی این سرای زیر و زبر کنم . سرای را بنهادا . چون بیدار شدند پدر راضی شد اما مادر راضی نمیشد و می‌گفت : بچه خرد بمرد هشتاد ساله چه گونه دهم . شبی دیگر همچنین بخواب دیدند . مادر گفت : من البته دختر را بوی نخواهم داد . شبی دیگر در خواب دید که همان شخص آمد و پیل در زیر سرای کرد و بیک سو گردانید . از خواب درجستند^۲ و آن خانه که دختر در آنجا خفته بود فرو افتاده بود . مادر و پدر وی فریاد برآوردند . در این وقت شیخ الاسلام شمع بر گرفت و بسوی سرای رئیس روان شد . و در راه رئیس و زن بوی رسیدند و فریاد میکردند . شیخ فرمود که اکنون دختر باحمد میدهید ؟ گفتند : ای شیخ دختر در زیر هزار خروار خاك است . شیخ فرمود که اگر دختر سلامت باشد باحمد میدهید ؟ گفتند : خدا و رسول را گواه گرفتیم که اگر زنده باشد فدای تو کنیم . شیخ الاسلام بدانجا آمد و گفت : این موضع را بکنید . چون کردند چوبی بدیوار آمده بود و چوبهای دیگر بر زبر آن ، چنانکه

۱- پیداست که چیزی از قلم‌کاتب افتاده است . در مقامات ص ۱۷۳ چنین آمده است « زیر و زبر کنم . ایشان گفتند : دهیم دهیم ! سرای بنهادی ... » .
۲- در اصل : جستن

دختر از خواب بیدار نشده بود . شیخ فرمود که مادر و دایه دختر را آهسته بیدار کنند که ترسد . چون دختر را بیدار کردند (۲۱ ب) شیخ الاسلام وی را عقد نمود . چنین گویند که در شب زفاف شصت بار با وی صحبت کرد و گفت : اگر خواستمی بصد بار رسانیدمی تا مادر وی نگوید که احمد پیر است ! و از وی پسری آمد ، آنرا حمیدالدین عبدالله نام نهادند . و در خلاصة المقامات آورده که ویرا فرزند نبوده ، و مدفن وی معلوم نیست والله اعلم^۲ .

۱۳ - ذکر شیخ الاسلام خواجه ظهیرالدین عیسی

وی هم فرزند شیخ الاسلام احمد است و کنیت وی ابوالمفاخر است . صاحب ولایت و کرامتست . عالم بوده بعلم ظاهری و باطنی ، و در حکمت و ریاضی کامل بوده .

نقلست که چون خبر ولادت وی بشیخ الاسلام رسید فرمود که خدای تعالی ما را حکیم داد . و چنان شد که وی گفته بود . و او را تصانیف است چون کتاب رموز الحقایق که در سنه سبع و سبعین و خمسمائه بنام سلطان مغفور نوشته . و در کتاب رموز الحقائق آورده که از هر نوع سخنان درین کتاب گفته آمد ، طریقت و شریعت و حکمت و نجوم و طبیعت . و چون کتاب صراط السالکین و رساله حاکم و رساله مستعد ، که در یک شب نوشته ، و غیر ذلك .

تحصیل علوم بشام و حجاز کرده بود . چون از سفر حجاز باز آمد در رودبار هرات پیش برادر خود خواجه شمس الدین مطهر ساکن شد . و سلطان غیاث الدین غوری را بوی اخلاص و اعتقاد بسیار بوده . و چون با امام^۳ فخر رازی ملاقات کرد امام را بوی ارادت تمام شد .

در خلاصة المقامات (۲۲ الف) از شیخ احمد ترخستانی روایت

۱- مقامات ، ص ۱۷۳-۱۷۵
 ۲- در خلاصة المقامات ، نسخه چاپ ابوانف این موضوع از قلم افتاده است .
 ۳- در اصل : بامام

میکند که ابتدای ملاقات خواجه ظهیرالدین عیسی با امام^۱ فخر رازی آن بود که روزی خواجه باستماع استفاده امام رفت. امام درس تفسیر میگفت، ویرا زیاده حرمت نکرد. خواجه بتفسیر آیت شروع نموده چندان لطایف و حقایق و نکات و معارف راند که علماء که در آن مجلس بودند متحیر شدند که چه گویند. امام پرسید که شیخ زاده بدون تفسیر دیگر در چه فن مهارت دارد؟ خواجه گفت: از هرچه پرسند. امام فرمود که خواجه دعوی بزرگی کرد. پس از مشکلات که امام را در علم طریقت و ریاضت بود و کسی نمی‌یافت که تحقیق آن کند سؤالها کرد و چنان جوابها شنید که مشکلات حل شد، و امام و اهل مجلس دانستند که آن چنان جوابها جز نتیجه ولایت و ثمره علم لدنی نیست. امام برجست و دست خواجه را بوسه داد و اعتذار نمود و فرود نشست. پس وی را بخانه آورد و چند روز صحبت داشتند^۲.

آورده‌اند که روزی خواجه و امام در دیه قطمیران در باغی کنار حوضی نشسته بودند، و سیبی در حوض افتاد و بر روی آب میگردید. خواجه امام را گفت: برین گردیدن سبب و آب سخنی فرمائید. امام گفت: شما بفرمائید. خواجه آغاز سخن کرد و از معرفت چندان گفت که حاضران رقت‌ها کردند، و آب از چشم امام بر رخساره وی میدوید. درین وقت خادم خواجه آمد و گفت: تنگ استر بارگیر پاره شده تنگی میباید. خواجه گفت: بوثاق رو و آن تنگ را که بدست خود بافته‌ام بیار! چون خادم تنگ را بیاورد امام بگرفت و بیوسید (۲۲ ب) و بر بالای عمامه خود بست، فرمود که تنگ که از دست آن حضرت باشد جز تاج سر فخر رازی را نشاید^۳.

نقلست که امام بخواجه گفت که حضرت سلطان را از حال درویشان خواجه خبری نیست، بخاطر میرسد که سلطان را واقف کنم تا ادراری^۴ برای خانقاه شما مقرر سازد. خواجه فرمود که ادرار^۴ سلطان در جنب مملکت

۱- در اصل: با امام ۲- خلاصه‌المقامات ۳۵۳-۳۵۴ ۳- خلاصه‌المقامات، ص ۳۵۳ ۴- در اصل: ادرار

او چندی باشد؟ امام گفت: اندکی. خواجه فرمود که مملکت وی درمقابل عالم چه مقدار باشد؟ امام فرمود که اندکی. خواجه گفت که خدای تعالی دنیا را همه کم خوانده که «قل متاع الدنيا (الا) قليل»^۱. پس حیف باشد که شما برای اندکی از اندکی از اندکی از حضرت سلطان التماس نمائید. امام را این سخن خوش آمد و بر خواجه ثناها گفت.

در مقامات شیخ الاسلام آورده که خواجه ظهیرالدین عیسی روایت کند که روزی بخدمت برادر خود خواجه برهان‌الدین نصر در دیه سرحد ولایت باخرز [بودم]. مادر خواجه محمد صالح که از معارف آنجا بود دو سال خفقان داشت و برجای مانده بود که حرکت نمی‌توانست کرد. روزی آوازه در دیه افتاد که مادر خواجه شفا یافت. ما بدانجا رفتیم^۲. آن عورت گفت: دیشب شیخ الاسلام احمد را بخواب دیدم و گفتم: یا شیخ من مرید و مریدزاده توام و بمرض گرفتار گشته‌ام، مرا فریاد رس! شیخ الاسلام برکنار جوئی بود، گفت: کنار پیش دار! پیش داشتم، یک مشت آب از آن جوی در کنار من ریخت. آن آب در هوا چون طبرزد شد و در کنار من افتاد. چون از آن پاره‌ای بخوردم صحت دیدم در وجود خود. از شادی (۲۳ الف) از خواب بیدار شدم و خود را سالم دیدم. و این کرامت بود بعد از وفات شیخ الاسلام بچهل سال^۳. ومن انفاسه:

نظم

چيست اين دعوى سرافرازی

چند ازین گفتگوی بد بازی

دم فقری همی زنی بدروغ

روز [و] شب با هوات دمسازی

۱- سوره ساء، آیه ۷۷؛ کلمه «الا» در آیه مشابه دیگری (سوره توبه، ۳۸) هست نه در این آیه.
 ۲- در اصل: رفتیم
 ۳- این داستان در مقامات محمد عز نوی نیست.

راه حق را بحیله‌توان رفت
 این چه رعنائی است [و] طنازی
 عیسی احمد از خرد نبود
 لاشه در صف تازیان تازی
 و هم از وی است :

رباعی

جز بر کرمت عرضه نداریم نیاز
 ما مرد نیازیم نه دردانه‌ناز
 ناساخته کار ما هم از ماست بفضل
 سازنده کارها توئی کار بساز

و خواجه ظهیرالدین عیسی پیر و مربی خواجه قطب‌الدین محمد بن
 خواجه شمس‌الدین مطهر است و هر واقعه که خواجه قطب‌الدین در خلوت
 میدیده پیش از آنکه بیان کند وی می‌گفته و تعبیر آن میفرموده . وی مجرد
 بوده و تأهل اختیار نکرده ، و مدفن او را در خلاصه‌المقامات ذکر نکرده
 است والله اعلم .

۱۴ - ذکر شیخ الاسلام خواجه شهاب‌الدین اسمعیل

وی فرزند کهنر شیخ‌الاسلام احمد است و کنیت وی ابوالمؤید
 است . بسیار بزرگ بوده و در علوم ظاهری و باطنی کامل بوده . صاحب
 ولایت و کرامتست . یکی از آن پنج فرزند است که خواجه ظهیرالدین عیسی
 گفته که ایشان را درجه امامتست . و وی را تصانیف مفیده است . پیشوا
 و مقتدای خلق و ناصح مسلمانان بوده . و وی مجرد و تأهل نکرده و پیر
 معمر شده بوده و مرض درد کرده و وجع المفاصل داشت . و چون لشکر
 مغول از آب گذشت و خبر متواتر شد عزیمت کوه بزد (۲۳ ب) نمود . در
 راه مرض وی شدت کرد . مرید داشت از بوزجان ، وی را در پشت کرده

بسر تربت شیخ الاسلام آورد و آنجا بجوار رحمت حق پیوست . مدفن وی در میان راه گذر رواق و گنبدیست که آنرا گنبد سفید گویند .
از وی روایت کنند که میگفته که در ابتدای مجاهده چون نماز میکردم از دیدن نماز و نمازکننده غیرتم می آمد . اکنون بحمدالله که چنان محجوب میشوم که نه نماز را می بینم و نه نمازکننده را نشان می یابم .
و من انفاسه الشریفه :

بیت

خوشا آندم که آدم در ننگجد
وز آن خوشتر که آندم در ننگجد
دمی با چاشنی لی مع الله
در آن دم روح آدم در ننگجد
هر آن وقتی که آندم رخ نماید
در آن دم شادی [و] غم در ننگجد
ز شادی و غم عالم چه گویم
بهشت حور عین هم در ننگجد
چو با معشوق در خلوت نشستی
در آن دم هیچ محرم در ننگجد
مثالی گفت اسمعیل احمد
درون کعبه زمزم در ننگجد

۱۵ - ذکر خواجه رضی الدین احمد

وی پسر خواجه قطب الدین محمد بن شیخ الاسلام احمد است . در وقتی که شیخ الاسلام از عالم رحلت میفرموده بآمدن وی بشارت داده و ویرا احمد نام نهاده . عالم و فاضل بوده ، بعد از پدر بزرگوار خود قائم مقام وی

گشته . و حق سبحانه ویرا چهارده فرزند داده .

حکایت کنند که وقتی خواجه شهاب‌الدین اسمعیل زیارت برادر خود خواجه قطب‌الدین محمد بدیه برس آمده بود . خواجه رضی‌الدین احمد را سیزده پسر [بود] هر یک را بنام یکی از اعمام خود کرده بود . يك فرزند دیگر در راه بود . خواجه میخواست که دختر (۲۴ الف) باشد . روزی خواجه رضی‌الدین در خدمت عم خود نشسته بود . ناگاه خادمی درآمد و گفت : خدای تعالی شما را پسری داد . خواجه متفکر شده هیچ نگفت . پسر وی برپا خاست و گفت : ای عم پدر ما در حیات است ، شما نام خود را بما بخشید ؟ گفت : بخشیدم . پس بخانه آمد . جمعی عورات پیش آمدند و گفتند : عجب حالتی شد ، ما پسر را ناف زدیم و در جامه پیچیدیم ، چون باز از جامه بیرون کردیم دختری بود . و آن زنان سوگند خوردند که بچشم خویش دیدیم که پسر بود و حالا دختر است .

و مدفن خواجه رضی‌الدین احمد در دیه برس است .

و من انفاسه الشریفه :

غزل

عاشقان در عشق چون با دلبری پیمان کنند
هر زمانی بر رخ معشوق جان افشان کنند
از کمال عشق در پیش جمال خوب یار
نرها از دل زنند و سجدها از جان کنند
گر ز نزد دوست آید صد بلا مهمان صفت
جان [و] دل در پیش مهان بلا قربان کنند
هرچه داری یا رضی احمد ز هستی آن بسوز
تا ترا در خلد اعلی خانه [و] ایوان کنند
و اشعار وی قدس سره بسیار است .

۱۶ - ذکر خواجه سراج‌الدین احمد

وی پسر خواجه ضیاء‌الدین یوسف بن شیخ‌الاسلام احمد است که در وقت رفتن از عالم بآمدن وی بشارت داده و وی را احمد نام نهاده . عالم و فاضل و متورع و صاحب ولایت و کرامت بوده . و هبة‌الرحمن دختر خواجه برهان‌الدین نصر را در حباله نکاح داشت . و وی از نساء عارفات بوده و در مقامات الاولاد آورده که هر ولایتی که خواجه برهان‌الدین نصر را بوده حواله بوی کرده ، و در آن باب نیز بیتی فرموده :

نظم

(۲۴ ب) عشقم ز پدر رسیده میراث
من نیز همی دهم بفرزند

و این خاتون در خانقاه شیخ‌الاسلام در دیه معدآباد جام ساکن بود ، از آن جهت او را خاتون خانقاهی میگفتند . و حجره و باغچه خانقاه ملك او بوده ، و در آن حجره چهل چله برآورده بود .

نقلست که روزی جمعی زنان از خواتین سلطان بدیدن خاتون بخانقاه آمدند . وی بدست مبارك خود خانقاه را میرفت . پرسیدند که خاتون کجاست ؟ گفت : شما خاتون این جهان می‌طلبید یا آن جهان ؟ اگر خاتون این جهان می‌طلبید آنجا نیست . ایشان دانستند که خاتون وی است ، جمله در قدم وی افتادند .

آورده‌اند که چون لشکر مغول از آب جیحون گذشت و آمدن ایشان جزم شد مردمان روی بکوه بزد نهادند . شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل در حیات بود . بنزدیک خاتون آمد و گفت : ای عمه معدآباد ممر خلق است و لشکریگانه متوجه گشته و خلق روی بکوه نهاده‌اند . تو نیز باید موافقت کنی تا با یکدیگر برویم . خاتون زمانی اندیشه کرد ، گفت : ای عم اگر در کوه خدای دیگر بینی خدای کوه بزد را از ما سلام گوی .

و گفت: (عربی) «من کربتی افر الیهم فهم کربتی فاین المفرو.» یعنی اگر پیش ازین اندوهی میرسید بایشان میگریختم اکنون که از ایشان میرسد کجا گریزم؟ خواجه از سخن خاتون بسیار متغیر شده اما چون بعضی از متعلقان وی رفته بودند وی نیز روان شد. چون قدری راه رفت درد معدۀ وی زیاده گشت. و مرید وی عمر بوزجانی او را بردوش گرفته (۲۵ الف) و بتربت شیخ الاسلام رسانید و آنجا برحمت حق واصل شد. و چون لشکر مغول بمعدآباد رسید مسلمانان که همراه بودند چون قاضی خان و خواجه نصیرالدین بزیارت تربت شیخ الاسلام آمدند و چون وصف خاتون و توکل وی شنیدند بزیارت وی آمدند و اکرام بسیار نمودند و معدآباد را صیانت کردند که از آن لشکر ضرری نرسید. و خواجه سراج‌الدین احمد را از خاتون دو پسر بود یکی صفی‌الدین محمود و دیگری ابن‌یامین نام، و ذکر ایشان بعد ازین بیاید. و قبر خاتون در تربت شیخ الاسلام است در پایان قبر خواجه عمادالدین عبدالرحیم قدس سره در پیش قبر شیخ ابوالحسن صلاح رحمه‌الله.

۱۷ - ذکر خواجه عبدالکریم

وی پسر خواجه عمادالدین عبدالرحیم بن شیخ الاسلام احمد است. عالم بوده بعلوم شریعت و واعظ و ناصح مسلمانان، و بغایت زاهد و متورع بوده.

در مقامات الاولاد آورده که وی در میان ده معدآباد سرائی داشت. حوضی در میان سرا ساخته و درختان میوه‌دار و انواع ریاحین نشانیده و عورت بغایت جمیله در حباله نکاح داشت. در وقتی که میوها رسیده و گلها شکفته بود و خواجه با خاتون در کنار حوض نشسته بود. منکران زنی را تعلیم دادند که بخدمت خواجه رفت و گفت که خواجه از بهره‌چه مجاهده میکند و ریاضت شاقه می‌کشد؟ اگر در بهشت قصور است اینک ایوان، و اگر حور است اینک خاتون حور جمال، و اگر آب و درخت

است اینک آب و درختان میوه‌دار . چون خواجه آن سخنان شنید گفت :
 ای زن مقصود عبدالکریم وصال ذوالجلال و جمیل لایزال است ، اگر بدینها
 از او باز می‌ماند از همه بیزار است . آنگاه طلاق و کابین خاتون تسلیم
 و [ی] داده سرای را خانقاه گردانید و منبر نهاده بوعظ مسلمانان (۲۵ ب)
 پرداختی . و چون لشکر مغول حصار معدآباد را گرفته قتل می‌نمود خواجه
 شرف‌الدین عبدالکریم رفته ، و دیگر کسی از وی نشان نداده .
 و از اشعار وی است :

غزل

زهی عشق تو ما را از دو عالم بر سر آورده
 درخت اشتیاق ما بیک ره بر در آورده
 زهی لطف تو جای جان گرفته در همه وقتی
 زهی لطف توام آخر ازین کان گوهر آورده
 زهی احسان تو دایم مرا از کان عطا داده
 و زین کان عطا ما را بخرواران زر آورده
 زهی معبود بی همتا عنایت‌ها بسی کرده
 به پیشم وقت هر ظلمت چراغی دیگر آورده
 زهی عبدالکریمت را بداده همت عالی
 که تا از دون تو عمری بکلی بر سر آورده

۱۸ - ذکر خواجه مختار

در مقامات الاولاد آورده که وی پسر خواجه صفی‌الدین محمود بن
 شیخ‌الاسلام احمد است . صاحب ولایت و عالم بوده . وعظ فرمودی و
 نصیحت مسلمانان کردی . در ابتدا بجهت تحصیل علوم بولایت رخ رفت
 و آنجا ساکن شد . و حاکم آن ولایت مرید وی شد و بجهت خواجه در دیه

خرقان مدرسه بنا کرد و مدرس تعیین^۱ نمود تا سبق وی میگفت . و چون از تحصیل فارغ شد در همان خانقاه می بود . و جمعی کثیر که به پانصد نفر میرسید بردست وی توبه کردند و در خدمت وی بودند . و طریقه وی چنان بود که تا مسافر نرسیدی روزه نگشادی .

آورده اند که يك بار سه روز مسافر نرسید . خادم را گفت : بنگر که هیچ کس آمده باشد ؟ خادم بیرون آمد ، سه نفر از ملاحده قهستان که در مباحثه و مناظره وقوف داشتند مسافر دید ، در آورد و خواجه با ایشان طعام خورد . بعد پرسیدند که شما چه مذهب دارید ؟ خواجه فرمود که مذهب دهقان داریم که هرچه کاریم همان طمع داریم . (۲۶ الف) ملاحده را ازین سخن خوش آمد و رفتند . چون مدتی برآمد مریدی از مریدان خواجه از حج بازگشته و با قافله بیای قلعه ملحدان رسید . ایشان قافله را غارت کردند و مردم بسیار بقتل رسانیدند . اتفاق آن مرید بدست یکی از آن سه ملحد افتاد که مهمان خواجه شده بودند . چون خواست که وی را بکشد امان طلبید و دو رکعت نماز گزارد^۲ و گفت : خدایا حج گزاردم و رسول ترا زیارت کردم همین يك آرزو داشتم که پیر خود را نیز زیارت کنم . ملحد پرسید که پیر تو کیست ؟ گفت : خواجه مختار . ملحد گفت : برخیز و بین که مال و چهارپای تو کدام است . آن مرید برخاست و مال و چهارپای خود را جمع کرده و آن ملحد يك نفر تعیین نمود که تا او را از قهستان بگذرانند ، و گفت : چون پیر خود را بیپنی بگویی که آن تخم که آن روز کاشتی امروز بار آورد .

نقلست که روزی خواجه مختار پیش شیخ عثمان زاهد رفت . وی^۳ در بیرون سرای عبادتخانه بود . خواجه آستانه عبادتخانه را ببوسید و درآمد . شیخ خادم را طلبید و گفت : خشت [و] گل بیار و در این خانه را برآر . خواجه از سبب پرسید . گفت : آستانه ای که فرزند شیخ الاسلام بوسیده

۱- در اصل : تعیین . ۲- در اصل : گذارد . ۳- در اصل : وی را

باشد عثمان را چه حد آن که پای بر آن نهد .
و از اشعار وی است:

رباعی

ار حکم خدا کنم خدا با خبر است
اسرار خدای خویش جستن خطر است
گرزشت کنم آن زمن بد گهر است
ور نیک کنم آن ز قضا و قدر است (۶)

۱۹ - ذکر شیخ الاسلام خواجه قطب الدین محمد

وی فرزند شیخ الاسلام شمس الدین مطهر بن شیخ الاسلام احمد است . در علوم ظاهری و باطنی کامل بوده و صاحب ولایت و کرامت . و وی را تصانیف است ، از آن جمله کتابیست حدیقة الحقیقة^۱ در غایت لطافت . ولادت وی در شهر سنهٔ سبع و خمسين و خمسمائه^۲ بوده (۲۶ ب) و عمر وی به نود سال رسید (۷) . و مرقد منور وی در میان مزار فاض الانوار شیخ الاسلام احمد است قدس سره .

و شیخ ابو حفص صاغویی در نسبت خرقة وی چنین ذکر کرده که خواجه قطب الدین محمد پوشیده از دست عم خود خواجه ظهیر الدین عیسی ، و وی از پدر خود شیخ الاسلام احمد ، و وی از موقر ابی طاهر بن شیخ ابوسعید ابوالخیر ، و وی از شیخ عبدالرحمن محمد بن حسن السلمی ، و وی از شیخ ابوالقاسم ابراهیم محمد النصر آبادی ، و وی از شیخ شبلی ، و وی از جنید ، و وی از سری سقطی ، و وی از معروف کرخی ، و وی از امام علی ابن موسی الرضا ، و وی از پدر خود امام موسی کاظم ، و وی از امام جعفر

۱- این کتاب باهتمام دکتر محمد علی موحد بطبع رسیده است و از آن فواید بسیار در باب شیخ جام و خاندانش و عقاید آنها بدست میتوان آورد از جمله اشعار بسیار از ظهیر الدین عیسی پسر شیخ احمد و پیرمؤلف در آن نقل شده است که در جای دیگر نیست باضافه اشعار فراوانی از خود شیخ جام و مؤلف و چند تن دیگر از بستگان آن خاندان ۲- در اصل : سبعمائه ، رجوع کنید به تعلیقات شماره ۷ .

صادق ، ووی از امام محمدالباقر ، ووی از امام زین‌العابدین ، ووی از امام حسین ، ووی از امیرالمؤمنین علی بن ابوطالب ، ووی از سیدالمرسلین محمد - المصطفی صلوات‌الله وسلامه علیه و علیهم اجمعین .

و شیخ قطب‌الدین یحیی^۱ نشابوری قدس سره چنین ذکر کرده که شیخ محقق ابوسعید خرقه متبرک را پوشیده از شیخ ابوالفضل حسن ، و او از دست شیخ ابونصر سراج‌المعروف بطاؤوس الفقرا ، و او از شیخ ابومحمد - المرتعش ، و او از جنید ، و او از سری سقطی ، و او از معروف کرخی ، و او از داوود طائی ، و او از حبیب عجمی ، و او از حسن بصری ، و او از امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه^۲ ، و او از سیدالمرسلین صلی‌الله‌علیه‌وسلم . و در نسبت صحبت وی گفته که خواجه قطب‌الدین محمد صحبت داشته با پدر و عم خود ، و ایشان با برادر خود خواجه برهان‌الدین نصر ، ووی با پدر خود قطب‌العالم احمد ، ووی با شیخ ابوطاهر ، ووی با ابوسعید ابوالخیر ، ووی با ابوالفضل بن الحسن ، ووی با طاؤوس (۲۷ الف) الفقرا ، ووی با ابومحمد - المرتعش ، ووی با جنید بغدادی ، ووی با سری سقطی ، ووی با معروف کرخی ، ووی با داوود طائی ، ووی با حبیب عجمی ، ووی با حسن بصری ، ووی با امیرالمؤمنین علی ، ووی با سیدالمرسلین صلوات‌الله وسلامه‌علیه و علیهم اجمعین .

و در خلاصه‌المقامات آورده که اول پدر او خواجه شمس‌الدین مطهر ویرا بحکم تربیت و پرورش به برادر خود خواجه ظهیرالدین عیسی سپرده بود . و او مراقب احوال او می‌بود و وی را در خلوت نشانیده مجاهده می‌فرمود .

از وی روایت کنند که می‌گفته : مدتی در خدمت عم خود طریقه اجتهاد سپردمی . شبهای زمستان که سرمای سخت بودی می‌فرمود که محمد ابریق را آب کن . چون آب کردمی فرمودی که در بغل گیر تا گرم شود . و

۱- «یحیی» اندکی محو شده است و درست خوانده نمیشود .
۲- در اصل : وجه

من گلیمی در سرکشیده ابریق در بغل گرفتمی و تا صبح بر در خلوت وی منتظر نشستمی . چون بیرون آمدی گفتی : محمد آب بیار ! و من ابریق پیش آوردمی و وی بردست مبارك خود ریختی و بدان وضو کردی . و هرچند برف و سرمای بسیار بودی من آن ورد بنگذاشتمی .

و هم از وی روایت کنند که در اوایل حال که پدر مرا بعم سپرد من خرد بودم و در خدمت وی ایستاده . ناگاه گربگان در بام با یکدیگر برآویختند و شور [و] شغب برآوردند . من بیالا نگریستم . عم من گفت : پیش آی ! من پیش رفتم . ریگی از زیر سجاده بیرون آورد و برگوش من نهاد و بمالید چنانکه خون بیرون آمد ، و گفت : دانستی که بی اجازت بجائی نباید نگریست ؟ پس فرمود که ادب نگاه دار که همه بی دولتیا در ترك ادبست .

آورده‌اند که چون خواجه ظهیرالدین وی را در خلوت نشانند (۲۷ ب) هر واقعه که بدیدی پیش از آنکه وی آنرا اظهار کند خواجه آنرا تعبیر فرمودی . از وی روایت کنند که می فرموده است که وقتی در خلوت و هنگام ریاضت و مجاهدت شبی در واقعه دیدم که عروس صاحب حسن و جمال با هزار غنچ و دلال خود را آراسته و انواع زینت را بکار برده دستها نگار بسته با صورتی که چشم از آن منور شدی و دماغ از بوی خوش او معطرگشتی از در خلوت در آمد و نقاب بگشاد و گستاخ و اربنشست و دلبری آغاز نمود و گفت : مدتی است آرزوی موصلت تو دارم ، آمده‌ام تا مرا قبول کنی که از عشق تو بیقرارم . من گفتم : قبول تو فتنه عظیم دارد و خطری بسیار .

نظم

گردس رکوی تو گشتن خطری دارد

زیرا که سر کویت با فتنه سری دارد

گفت : همه جهان طالب منند و از محبت من بیقرار ، و من با چنین حسن و جمال طالب تو ، کس از بوستان وصال من میوه مراد نچیده و از گلستان اتصال من رایحه مقصود نشنیده ، و چهره یکی از هزاران هزار نه نمایم ، و در عقد معاشرت کسی در نیایم . ترا چه جای امتناع است ؟ گفتم : قبول ترا مخاصمت منازعان در پیش است و منازعت عاشقان در عقب . القصه من از او گریزان و او در من آویزان که ترك تنگ چشم ابرو گشاده سرخ روی درآمد ، او را در پیش اسب خود نهاد و برفت . ازین نکته چه فتنه‌ها و خونریزیها در عالم واقع شد . و این واقعه پیش از خروج چنگیز بوده . خواجه در خلوت خود پیش از واقعه من حاضر شد و مرا طلب کرد و واقعه مرا بشرح بگفت ، و گفت : آن ظاهر دنیا بود که دیدی و صورت تزویر او ، قدم ثابت دار و مجاهده کن تا فضل الهی سرمه «ارنا الاشياء كما هي»^۱ در دیده بصیرت تو کشد و باطن وی را ببینی . بعد از يك سال دیگر شبی در خلوت بواقعه دیدم که گنده پیری بصورت (۲۸ الف) قبیح و هیأت^۲ کریه سبلیت سفید دمیده و دندانهای زرد از دهان بیرون آمده و پشت کوز شده و دستها بخون آلوده و چادر کهنه چرکین در سر ، از طلعت زشت او چشم خیره گشتی و از بوی ناخوش او نفس باز گرفتی . خواست تا در آید . گفتم : همانجا باش تا نانی بتو دهند ! گفت : همه کس نان من میخورند ، آمده‌ام تا مرا قبول کنی . یکی گفت : پارسال جوانی یگانه جهانی طالب وی بود قبول نکرد ، ترا کی قبول کند ؟ گفت : آن جوان منم که میخواستم او را بفریبم ، چون از من فریب نیافت آمده‌ام تا چنانکه هستم خود را بوی نمایم . این بگفت و برفت . خواجه مرا بخلوت خود طلب داشت و صورت واقعه مرا شرح داد و گفت : الحمدلله که ظاهر و باطن دنیا را مشاهده کردی و بعد ازین دنیا در تو تصرف نتواند کرد .

آورده‌اند که بعد ازین رخصت سفر هندوستان طلبید و خواجه

۱- رك : احادیث منوی ، ص ۴۵ ۲- در اصل : هیبت

وی را مرخص گردانید . و در آن سفر ترقیات کلی ویرا دست داد . و چون مدتی بهندوستان بماند از آنجا مراجعت کرده باز بولایت جام آمد و قایم مقام جد بزرگوار خود در خانقاه معدآباد ساکن شد .

گویند که سلطان سنجابی (۸) را داعیه آن شد که بولایت جام آید و بارشاد در مردم جام تصرف کند . شیخ الاسلام قطب الدین محمد از آن اندیشه واقف گشته بخالو احمد تیرجردی که مردی صاحب حال و مرید وی بود نوشت که سلطان سنجابی را داعیه چنین است و گذران برده تست و منع آن حواله به تست . و خالو احمد مراقب شد . هرگاه که سلطان عزم جام کردی عارضه ای پیش او آمدی و عزم او متغیر شدی . تا روزی عزم جزم کرد و تاپشت کوهی که بمیان ولایت رخ و جام فاصله است آمد . خالو (۲۸ ب) احمد مراقب شد و پای دراز کرد . استر سلطان باز بایستاد و یک قدم برنمیداشت . سلطان نیز مراقب شد . صورت پای دراز کردن خالو و مانع شدن او بر وی کشف شد . خادمی پیش وی فرستاد و پیغام داد که پای درکش تا درآیم و گر نه همه گله و چهارپای که در نواحی ده تست هلاک کنم . خالو گفت : من ترا نمیگذارم و استر ترا نیز هلاک کنم . چون خادم باز آمد و خبر بیاورد استر سلطان بیفتاد و بمرد . سلطان از راه نیاز پیش خالو آمد و گفت : تو کیستی و حال تو چیست ؟ گفت : من باجدار احمد جامی ام و نمیگذارم که در ولایت وی تصرف کنی . سلطان گفت : مقام و منزلت باجستان چگونه خواهد بود از باجدار که چنین است . و از آن داعیه انابت کرد و این رباعی فرمود :

رباعی

فردا که زند کوس ناکامی نیز

مردان گویند [و] شاه بسطامی نیز

چندان که همه خلق ز دوزخ ترسند

دوزخ ترسد ز احمد جامی نیز

پس خالو اجازت داد و سلطان بجام درآمد و متوجه خدمت شیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمد شد. و وی باستقبال از خانقاه بیرون آمد و احترام بسیار نمود و چند روز با یکدیگر صحبت داشتند. و سلطان از خواجه تربیت و نوازش بسیار یافت و در وقت مراجعت التماس تبرکی از تبرکات شیخ‌الاسلام نمود. خواجه فرمود که تبرکات که بوده عزیزان برده‌اند و بجز نمد پای افزار چیزی دیگر حاضر نیست. سلطان گفت: آن بسنده است. خواجه فرمود که آنرا بوی دادند. و سلطان آنرا بر سر نهاده گفت: الحمدلله که پای افزار شیخ‌الاسلام احمد تاج سر ما شد. و آن طایقه نمد که اکنون سنجانیان می‌پوشند از آنجاست.

آورده‌اند که چون کورکز (۹) نوبت دوم حاکم خراسان (۲۹ الف) شد قاضی عماد باخرزی به نزد وی میرفت. چون بمعدآباد آمد خواجه گفت: بکورکز بگوی که نذری که در شب جمعه آخرین که در اردوی پادشاه بودی کردی فراموش مکن. قاضی گفت: مرا یارای این سخن نیست، شما در قلم آرید تا من برسانم. خواجه درین باب چیزی بوزیر وی اصیل‌الدین نوشت. و چون وزیر آن سخن را بوی رسانید از جای درآمد و گفت: این شیخ سخنی که هیچکس بر آن مطلع نبوده چگونه میداند؟ خاتون وی گفت: خدایرا چنین بندگان می‌باشند. کورکز گفت که مرا باید که این شیخ را ببینم. اصیل‌الدین بخواجه نوشت که امیر را آرزوی دیدن شماست اگر بجام آید جام شکسته شود. اگر شما بزیارت امام علی بن مرسی‌الرضا علیه‌التحیه‌والثنا بمشهد آید او نیز بخدمت شما آید. خواجه در جواب نوشت که حاشا که من بدین نیت بزیارت مشهد مقدس روم، امیر را سخنی نزد من بود بوی رسانیدم، دیگر مرا بوی کاری نیست. و کورکز بعهد خود وفا نمود تا امیر عادل ارغون آقا با طایفه ایلچیان از پیش پادشاه آمدند و کورکز را بگرفتند و کار او آخر کردند. مولانا تاج‌الدین محمود بوزجانی میگوید که از

خواجه پرسیدم که نذر کورکز چه بود؟ فرمود که در اردوی پادشاه کار او ساخته نمیشد. شب جمعه نذر کرد که اگر حکومت خراسان بمن دهند باعلما و فقرا نیکوئی کنم. چون آن میسر شد و بخراسان آمد بدان نذر وفا نکرد. مرا گفتند این سخن بدو رسان که «وماکنا معذین حتی نبعث رسولا»^۱. چون رسانیدم و بدو کار نکرد دید آنچه دید.

در خلاصة المقامات آورده که (۲۹ ب) خواجه قطب الدین محمد در شهر آمل بدیدن شیخ یعقوب خباز میرفت. جمعی از اصحاب در خدمت وی بودند و در راه طعام لذیذ بنظر ایشان آمد و خادم را وجهی نبود که از برای ایشان بخرد. نهفته با یکدیگر سخنی میگفتند. خواجه بفرست دریافت. قدر [ی] ریگ برگرفت و بدرویشان داد و فرمود که از اینها خرج کنید و خویش را بی نوا مگذارید! و بقدرت خدای تعالی آن ریگها زر شده بود و جمعی کثیر آن حال مشاهده کردند.

روایت کنند از صاحب سرخسی که گفت: روزی خادم خواجه خربزه می برید، با خود اندیشه کردم که خواجه فلان پاره خربزه بمن دهد. مرا بخواند و همان را بمن داد. و چون برخاست و از میان جمع بیرون [رفت] روی بمن کرد و گفت: دیگر امتحان نکنی! باشد که تو چیزی اندیشی و در آن حال ما بجائی دیگر باشیم و بدان نپردازیم، ارادت ترا زیان دارد.

آورده اند که هر سال وی که در هند وزیر بود هزار تنگچه (۱۰) زر سرخ و امتعه و اقمشه دیگر از برای وی فرستادی. املاک و زراعت هم نیز داشت. هرگز چنان نشد که زکوة بر وی لازم شود و همیشه آخر سال چیزی وام داشتی.

آورده اند که جماعتی از او باش معدآباد فساد آشکارا کردند و بشرب خمر مشغولی میکردند. روزی معارف دیه به نزدیک خواجه آمدند و از ایشان

شکایت نمودند . خواجه با آن جماعت بجهت منع و زجر متوجه منزل ایشان شد . چون بدر سرای رسیدند آواز دف و نی و رقص ایشان می‌آمد . خواجه فرمود که اول من از بام مشاهده کنم اگر در مجلس خمر باشد زجر کرده شود . چون خواجه بر بام برآمد اتفاقاً (۳۰ الف) قوال این بیت میخواند :

نظم

ای هوشیار اگر بسر مست بگذری

عیش مکن که بر سر مردان خطا رود

خواجه را وقت خوش شد و نعره بزد و از بام بلند خود را در سرای انداخت و با ایشان در رقص آمد . چون مفسدان حال بدیدند شرابها بریختند و خمها بشکستند و توبه کردند و گرد معاصی نگردیدند .

در فصل که با آخر مقامات شیخ‌الاسلام الحاق کرده‌اند منقولست که ضیاء‌الملک سمرقندی بسببی از اسباب با خواجه قطب‌الدین محمد منازعت و خصومت آغاز نمود و مدتی در این مقام بود تا امیر عزالدین طغرایی که از مریدان خاندان شیخ‌الاسلام احمد بود ضیاء‌الملک را گرفته بند نمود و ادب بلیغ کرد . و خواجه در آن باب اشاره فرموده بود . و ضیاء‌الملک این صورت را از تحریک وی دانسته بخواجه پیغام داد که اگر پانصد نفر سوار مغول مست عربده کنان در خانه تو فرود نیارم از پشت پدر خطا افتاده باشم . چون شب در آمد خواجه بسر تربت مقدس شیخ‌الاسلام آمد و گفت : یاجدا تو مرا آنجا ساکن گردانیده‌ای ، مرا چه قوت پانصد سوار مغول باشد ؟ چون ازین هفت شب بگذشت منکوحه خواجه شبی بیدار شد و گفت : در خواب دیدم که در میان سرای ماری بزرگ سر بر آورده بود و قصد تو میکرد و من می‌ترسیدم ، ناگاه سگی در آمد و سر او بگرفت و بمیان سرای در کشید و بر کند و برد . خواجه گفت : من برهانی از شیخ‌الاسلام طلب کرده بودم بتو نمودند . و بعد از آن ضیاء‌الملک را بشهر هرات بقتل آوردند و فرمودند

که پوست سر او پرکاه کنند و (۳۰ ب) بغور برند . چون سر او باز کردند سگی بیامد و آن سر در ربود . و این واقعه در تمام خراسان مشهور شد^۱ . آورده‌اند که خواجه قطب‌الدین محمد بشهر آمل بسر روضه قطب‌الاولیاء ابوالعباس قصاب بخلوت نشست و از روح مقدس وی کرامت و اعزاز بسیار یافت . و همانا که کسی را از ارواح این قدر فتوح نرسیده که وی را از روح او رسیده . و در آن خلوت چند شب واقعهائی دست داد که باظهار آن مأذون نبود . و خواجه اشاره از آنها بقید نظم آورده است .

بیت

رسید از روح بوالعباس قصاب
 بدست دل یکی ساغر می ناب
 شرابی زان ازل پرورد باقی
 که نارد عقل کل با بوی آن تاب
 شراب وصل چون در جام ما ریخت
 چشید این دل به بیداری نه در خواب
 چو شد مست از شراب وصل دلبر
 گشاده کرد بر دل سر زهر باب
 فرو بند این سخن ابن مطهر
 که قصابان نمی‌بندند ذوناب^۲
 و این شعر نیز در هنگام وداع فرموده :

بیت

وداعم کرد بوالعباس قصاب
 بدستم داد يك تيغ دو مضراب

۲- ذوناب - کنایه از دونده مثل گربه و سگ و گریک و شیر (آندراج) .

۱- مقامات ، ص ۲۰۴-۲۰۷
 مفهوم مصراع روشن نیست .

یکی مضراب در دستت امانت
 بآنکس ده که گفتم با تو در خواب
 دگر مضراب تیغی هست ملکت
 بماند هم چنین در دست اعقاب
 نداند سر این مضراب و این تیغ
 مگر آن دل که باشد صاف چون آب
 مبارك باشد ای ابن مطهر
 ترا این خلعت و تشریف قصاب

و خواجه قطب‌الدین محمد در مکتوب که یکی از وزراء عهد
 خود نوشته چنین ایراد کرده :

مکتوب خواجه : که قدوة الاعالی و خلاصة الاعاظم برجادة شریعت
 مصطفوی ثابت و بمکارم اخلاق و حسن توفیق (۳۱ الف) موفق باد . بعد
 پوشیده نماند که حق سبحانه و تعالی میفرماید «لئن شکرتم لازیدنکم ولئن
 کفرتم ان عذابی لشدید»^۱ یعنی هر که شکر نعماء من که خداوندم بجای آرد
 هر آینه نعمت را بر وی زیاده گردانم و هر که ناسپاسی پیشه سازد بسخط من
 گرفتار آید . پس معلوم شد که شکر بجای آوردن بنده بر اصناف نعمای
 والای الهی لازمست تا بمزید نعمت مخصوص و از عقوبت محفوظ ماند . و
 بعضی از مفسران گفته‌اند که مراد از مزید نعمت نعیم اخروی است که چون
 بنده بمواجب سپاس داری و مراسم شکرگزاری اقدام نماید خدایتعالی نعمت
 باقی بر نعمت فانی مزید گرداند . زیرا که چون نعمت بر نعمت افزاید از درجه
 نقص بحد کمال رسد . و نعمت کامل در دار فانی نتوان یافت . پس هر که
 بدقایق شکرگزاری قیام نمود سعادت دوجاهانی یافت و هر که ترک آن داد
 خسارت دو جهان دید . و از انواع نعما هر نوع را شکر نیست جداگانه . مثلاً

۱ - سورة ابراهیم ، آیه ۷ ، مؤلف اشتباهاً بجای «لئن» در مورد دوم «ان» و بجای «عذابی لشدید» «لعذابی
 شدید» نوشته است .

شکر قوای نفسانی است که بقدر مقدور صرف عبادت شود و شکر اموال و خواسته آنست که بایتام و مساکین نفع رسانیده شود . و شکر ارباب حکم و فرمان که فرق ایشان را بمنشور «اولوالامر منکم»^۱ مزین ساخته‌اند و زمام مهام عباد را در کف کفایت ایشان نهاده آنست که در انجام مطالب و اسعاف^۲ مآرب رعایا و زیردستان که ودایع خالق البرایا اند اهمال و اغفال جایز ندارند و از ظلم و حیف که عاقبت وخیم و خاتمت ذمیم دارد احتراز نمایند و در ترفیه احوال ایشان اجتهاد نمایند ، بخصوص جماعتی که حاملان کلام الله و ناقلان حدیث رسول الله و سالکان سبیل الله‌اند که مرفه و آسوده داشتن ایشان و در فراغ بال (۳۱ ب) و خیر احوال این طایفه کوشش نمودن مثمر حصول سعادت دو جهان و موجب یافت رضای ربانیست . و هر کس باین جماعت که خود را در لباس و روش سالکان سبیل الله در آورده‌اند سلامی کند یا خدمت نماید در حقیقت باو جلت شأنه کرده است . کعبه را قبله مؤمنان گردانید که روی بکعبه او را سجود کنند و کعبه در میان نه . و همچنین دوستان خود را کعبه خدمت و تعظیم خلق گردانید که ایشان را از بهر او خدمت کنند و ایشان در میان نه . و دنیا محل حوادث و مکان صوارفت ، و همه متاع وی در معرض زوال و صدد^۳ انتقالست و همه انتعاش وی جز تفرح خواب و دیدن موج سراب بیش نیست که ازین وصالی و در آن زلالی نباشد . و حق سبحانه میفرماید که خاسرترین مردمان آنست که صرف تحصیل دنیا عمری که سرمایه سعادتست میگردانند و بعد از آن که چیزی از زخارف^۴ دنیا حاصل کردند بدان شاد میشوند و می‌پندارند که حسن عمل همین است که ایشان کرده‌اند . و خردمند آنست که بلهو و لعب دنیا مغرور نگردد و پنبه غفلت از گوش هوش کشیده تخم احسان در قلوب مؤمنان بیفکند ، تا در یوم «لاینفع مال ولا بنون»^۵ برآورده برای وی ذخیره گردد که بی دقت محافظت و تعیین

۱- سوره نساء ، آیه ۵۹ ۲- اسعاف = روا کردن حاجت کسی (فرهنگ نفیسی) . ۳- دراصل : سد
 ۴- در اصل : ذخارف ۵- سوره شعراء ، آیه ۸۸ .

پاسبان دست حوادث زمان بدامن تاراج آن نرسد ، و مایحتاج روز فزع اکبر بدان آماده گرداند . و جاهل آنست که غفلت را شعار خویش و حقوق مظالم برزده گرفته از ادای اعمال خیر ذاهل مانده همگی همت را مقصور بر نزهت سرا و زینت خاتون و ترتیب اسباب گرداند . هنوز (۳۲ الف) خواجه از کار نپرداخته و از بوستان مراد کماینبغی میوه آرزو نچیده که هادم‌الذات چشمه عیش وی را بخاک ناکامی انباشته گرداند ، و «ثم رددها اسفل السافلین»^۱ شامل حال وی گشته از نعمت اجر غیر ممنون محروم گردد و سرای ویران و اموال غارت و خاتون با دیگری دست معاشرت در آغوش گیرد . گوش فراکار حق دارید تا از مقصود باز نمانید که پشیمانی سود ندارد .

بیت

داد همه کس بده چو می بتوانی

کآید روزی که خواهی و نتوانی

و در آخر همین مکتوب نوشته که ناحیه جام روی بخرابی نهاده ، و معموری جام سبب رفاهیت معدآباد و ساکنین این مزار متبرک است . و جام دارالملک شیخ‌الاسلام است . از تفرقه دارالملک بیندیشند که تفرقه دارالملک تفرقه عالم است . و این سخنان بی‌اذن در قلم نمیآید و از گزاف نمی‌رود . وقت باشد که خداوند تعالی هزار نفس را فدای صاحب دلی کند . و خواجه قطب‌الدین محمد را قدس سره نه فرزند بوده و چهار پسر . یکی خواجه برهان‌الدین ، دویم شیخ شهاب‌الدین اسمعیل ، سیوم خواجه شرف‌الدین ، و این هر سه پسر و یک دختر از زنیست که از صاغو خواسته . و چهار دختر و یک پسر از زنیست که از مالین باخرز خواسته . و این پسر پیش از پدر بزرگوار خود بجوار رحمت ایزدی پیوسته . و از آن دختران یکی را بشیخ نظام‌الدین هروی که از اولاد خواجه عبدالله انصاری

بود دادند، و از وی اولاد هست. و یکی را بمولانا تاج‌الدین محمود بوزجانی عقد (۳۲ ب) کردند، و از نسل وی است خواجه قطب‌الدین یحیی نسابوری. و دیگری را بقاضی زورآباد نکاح کردند. و یکی را در قصبه مالین بشوهر دادند. و از دختران که از زن صاغوئی بوده یکی را بامیر حسام‌الدین زرشتمکی دادند. و خواجه برهان‌الدین را چهار پسر بوده: اول خواجه رکن‌الدین، دوم خواجه قطب‌الدین، سیم خواجه ظهیر‌الدین، چهارم خواجه شمس‌الدین. و خواجه شرف‌الدین را سه پسر بود که یکی از ایشان خواجه برهان‌الدین بردویست. و شیخ‌الاسلام خواجه شهاب‌الدین اسمعیل را شش پسر و هفت دختر بوده، چنانکه ذکر ایشان بیاید انشاءالله.

۲۰ - ذکر خواجه صفی‌الدین و برادر وی ابن‌یامین

ایشان پسران خواجه سراج‌الدین احمد بن خواجه ضیاء‌الدین یوسف‌اند. و مادر ایشان هبة‌الرحمن بنت خواجه برهان‌الدین نصر. هر دو برادر فاضل و کامل و اهل سلوک بوده‌اند، و حافظ قرآن مجید و فرقان حمید بوده‌اند. و چند نوبت بزیارت حرمین الشریفین زاده‌ما الله شرفاً و تکریماً رفته‌اند. و بصحبت شیخ اوحد‌الدین کرمانی قدس سره رسیده و از وی تربیت یافته.

از درویش حاجی صاغونی منقولست که چون لشکر مغول حصار معدآباد را گرفتند و غارت نمودند خواجه صفی‌الدین محمود و برادر وی ابن‌یامین عزیمت مکه مبارکه نمودند و بزیارت کعبه مشرف شدند و چند سال در زمین حجاز ماندند. و در مراجعت بصحبت قدوة الاولیاء شیخ اوحدی کرمانی رسیدند و مدتی آنجا بسلوك مشغول بودند. (۳۳ الف) و چند نوبت شیخ اوحد‌الدین ایشان را بخلوت نشانید. پس از وی رخصت طلبیدند و بجام آمدند. و شیخ‌الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد بن خواجه شمس‌الدین مطهر بر سر روضه جد خود ساکن بود، بآمدن ایشان شادمانیها کرد و اسباب که

از پدر میراث رسیده بود تسلیم ایشان نمود . و خواجه صفی‌الدین محمود متأهل شده در خانقاه قدیم شیخ‌الاسلام ساکن شدند .
 آورده‌اند که روزی خواجه صفی‌الدین محمود بیتی گفته بود و آن بیت را پیش خواجه قطب‌الدین محمد بخواند ، ووی بر همان وزن و قافیه بر بدیهه بیتی دیگر گفت و آن غزل را در مجلس بشرکت یکدیگر تمام کردند .
 و هذه الغزل :

غزل

چو افتد چشم من بر دلبر خویش
 بسجده بر زمین بینم سر خویش
 چو عکس روی خوبش بر من افتد
 حجاب آب [و] گل گیرد سر خویش
 غذای جان من دیدار یار است
 که بی رویش نمیدانم سر خویش
 نخواهم بی رخ او هر دو عالم^۴
 نه خلق هر دو عالم در بر خویش
 غلام دلبر است ابن مطهر
 دو عالم را نهد بر مجمر خویش

نقلست که شبی منکوحه خواجه صفی‌الدین محمود بخواب دید که شیخی خرقه پوشی از در خانقاه درآمد . چون آن واقعه را بخواجه گفت خواجه فرمود که در میان اولاد شیخ‌الاسلام احمد قدس سره درویش و خرقه پوش خواجه ضیاء‌الدین یوسف بود و تعبیر آنست که خدای تعالی ما را پسری (۳۳ ب) دهد ، ویرا ضیاء‌الدین یوسف نام کنیم . بعد از آن وی را پسری آمد ، چنانکه تعبیر فرموده بود ، وی را ضیاء‌الدین یوسف نام نهاد .
 آورده‌اند که چون خواجه ضیاء‌الدین یوسف بزرگ شد بتحصیل

علوم مشغول گشت و بصحبت شیخ الاسلام قطب الدین محمد میرسید و از وی تربیت بسیار می یافت . و جمیع تصانیف شیخ الاسلام احمد را بر وی میخواند و وی را تعظیم و احترام بسیار میکرد .

از خواجه ضیاء الدین یوسف منقولست که روزی برف باریده بود . از خانقاه قدیم بسر تربت شیخ الاسلام آمدم . چون بدر خلوت خواجه قطب الدین محمد آمدم در بسته بود . بادب در پس در بنشستم . بعد از زمانی خواجه بیرون آمد و گفت : آنجا کسی هست ؟ گفتم : بلی بنده یوسفست . خواجه متغیر شد و گفت : یوسف بروح شیخ الاسلام که هر وقت آنجا رسی در بزن و در پشت در مقام مکن که محمد را قوت آن نیست که فرزندی از فرزندان شیخ الاسلام بر در باشد و مرا از آن خبر نه ، از عهده آن چگونه بیرون توانم آمد ؟

و خواجه صفی الدین محمود را چهار پسر بود و دو دختر . و از پسران یکی ضیاء الدین یوسف و یکی سراج الدین احمد است . و مشایخ که در کوسویه اند از اولاد خواجه ضیاء الدین یوسف اند . و وی دو پسر داشته یکی خواجه قطب الدین محمد که جد اعلی خواجه شمس الدین محمد کوسویست . و مشایخ که در قریه کاریزند از اولاد خواجه سراج الدین احمدند . و وی چهار پسر و یک دختر داشته . والله اعلم .

۲۱ - ذکر شیخ الاسلام شهاب الدین اسمعیل (۱۱)

وی پسر خواجه قطب الدین محمد بن خواجه شمس الدین مطهر بن شیخ الاسلام احمد است قدس سرهم . از اکابر و اعظم مملکت خراسان و مستخدم ملوک و سلاطین . عالم بعلوم ظاهری و باطنی و صاحب ولایت و کرامت و مقامات عالیه بوده و در زمانه عدیل و نظیر نداشته .

از بعضی عزیزان منقولست که آنچه بر زبان شیخ الاسلام احمد رفته در وقت ولادت خواجه شمس الدین مطهر که خدای تعالی ما را سلطانی

داد ، آن سلطنت حواله بفرزند وی شیخ شهاب‌الدین اسمعیل شده . بسیار عالی همت و رفیع‌القدر بوده . آورده‌اند که وقتی خضر علیه‌السلام بخلوت پدر بزرگوار وی آمده بود و با یکدیگر صحبت می‌داشتند . و خواجه هنوز خرد بود و بی‌زبچه از در خلوت می‌گذشت . خواجه فرمود که اسمعیل بیا تا از برای تو فاتحه بخوانند و دعائی کنند . وی بدر خلوت آمد . خضر علیه‌السلام فرمود که از وی پرسید که چه می‌خواهد . چون پرسیده‌اند فرموده است که دنیا و آخرت می‌خواهم . خضر علیه‌السلام متبسم شد و فرمود که عجب کودکی عالی همت است . پس فاتحه خواند و دعا کرد . و وی بمدارج معارج دنیا و آخرت ارتقا یافت . و آن قدر تعظیم و تکریم که پادشاه عصر سلطان محمد خدا بنده انارالله برهانه نسبت بوی میکرده کسی از اکابر را اتفاق نیفتاده .

چنین گویند که روزی سلطان شیخ علاءالدوله سمنانی و شیخ شهاب‌الدین اسمعیل را در مجلس حاضر گردانیده بود . چون مائده سلطان بنهادند شیخ علاءالدوله دست کشیده داشت . و شیخ شهاب‌الدین از آن طعام بخورد . بعد از آن که از مجلس (۳۴ ب) برخاستند سلطان کس فرستاده از جهت خوردن شیخ شهاب‌الدین و ناخوردن شیخ علاءالدوله پرسید . شیخ شهاب‌الدین جواب داد که ما ارباب ظاهریم ، آنچه بظاهر شریعت آن را حلال دانستیم از آن اجتناب نکردیم . و شیخ علاءالدوله اصحاب باطنست ، شاید که بحسب معنی چیزی ملاحظه کرده باشد که سبب ناخوردن وی شده . و شیخ علاءالدوله جواب فرمود که خوردن شیخ شهاب‌الدین بنا بر آن بود که وی دریائست ، از غباری تیره نگرده ، و علاءالدوله ترسید که از آن غبار تیره گردد . و سلطان این هردو جواب را پسندیده اعتقاد وی نسبت بهردوبزرگوار زیاده شد .

حضرت شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل را جاهی عظیم و مالی کثیر و زراعت بسیار و مواشی بی‌شمار داشت . و هرچند مال بی‌حساب داشت از

آن حسابی نداشت . و تمامی آن اموال را بعهده غلام خود حاجی مصلح نام کرده بود و بکف کفایت وی نهاده ، و وی چنانکه بایست تعهد می نمود و بشارت وی هر کس را از غنی و فقیر و وضع و شریف و آینده و رونده را از آن محظوظ و متمتع می ساخت ، و بقدر احتیاج و استحقاق بفقرا و مساکین میرسانید و از هیچ کس دریغ نمی کرد .

گویند روزی دو نفر از جهال متصوفه مهمان شیخ شدند و چون سفره گسترانیدند خوان ویرا بانواع اطعمه لذیذ آراسته دیدند . با خود اندیشیدند که ظن ما درباره این شیخ خطا بود که مال حرام می خورد و از حلال این نوع معاش نتوان کرد . و دست کشیده از آن طعام نخوردند و از وثاق خواجه بیرون آمده شب در جائی دیگر (۳۵ الف) بخواب رفتند . چون صاحب خانه صبح از جا برخاست هردو را دید که سر از بدن ایشان جدا شده و اثر خون بر زمین نیست . و خواجه فرموده :

بیت

هر که ز خوان نعمتم گردن سر بتافته

بر طبق وجود خود کاسه سر نیافته

آورده اند که در ولایت باخرز نوبتی قحطی عظیم شد و خواجه فرمود که بوکلاء وی نوشتند که از غله که در ولایت باخرز است بکسانی که غله خواهند از ایشان گرو و تمسکات بوجه شرع گرفته غله بقرض دهند . و مردم چون این خبر شنیدند تمسکات نوشته و مرهونات داده غله بسیاری بردند . و چون قحط برطرف شد خواجه بدان ولایت رفته در دیه فرمان آباد نزول کرد . تمسکات و مرهونات را طلبیده ، همه را بنزد وی آوردند . و مرهونات را بصاحبانش داده و کاغذ پارها را فرمود که در آب ریختند . از وی سؤال کردند که چون شما باین نوع معاملات می فرمودید پس رهن و حجت

ستانیدن چه بود؟ فرمود که تا مردم از مایحتاج خود زیاده نبرند و همه کس را فرارسد.

و بالجمله مفخر اولاد شیخ‌اسلام ویست. و اثر دولت وی بخاصه و عام رسیده و میرسد. و رواج و رونق تربت مقدسه احمدیه وی داده. و از اطراف و اکناف عالم هر مسافر که میرسد از سفره دولت و خوان نعمتش بهره می‌یابند. و مقدار هزار خرواز تخم‌کار مرغوب اکثر در ولایت جام وقف خواتق متبرکه و مزار فائض‌الانوار جد بزرگوار خود نموده که اولاد و احفاد و موالی و حفاظ و درویشان و جاروب‌کشان و مجاوران و آینده و رونده و فقرا و ضعفا از آن محظوظ میشوند. و شروط مقرر و رسوم مستحسنه وی تا غایت (۳۵ ب) استمرار و استحکام یافته و نقص بقواعد آن راه نیافته و برقرار مانده. و امید است که هر روز در ترقی و تزايد باشد. آورده‌اند که وقتی امیر چوپان (۱۲) بهرات میرفت. چون بحصار بارغند رسید از ولایت باخرز لشکریان بی‌خبر وی در انبار غله، که از خواجه آنجا بود، بگشادند و بغارت بردند. و این معنی بر خاطر مبارک وی گران آمد. و امیر چوپان در مراجعت از هرات بجام آمد که عذرخواهی نماید. چون نزدیک بدیه معد آباد رسید خواجه جمعی کثیر از سواره و پیاده باستقبال وی فرستاد. امیر چون ایشان را دید تصور کرد که شیخ باشد. کس پیش تاخت. گفتند: خادمان و چاکران شیخ‌اند. چون پیشتر آمد جماعتی دیگر رسیدند باز همان خیال بست. گفتند: درویشان و مریدان ویند. چون نزدیک‌تر آمد گروه دیگر دید. گفتند: خویشان و قرابتان اویند. و چون بدر مزار فائض‌الانوار رسید فرقه دیگر دید، یقین کرد که خواجه است و پیاده شد. گفتند: اولاد و فرزندان ایشانند. پس امیر بمزار درآمد و شرف زیارت شیخ‌الاسلام را دریافت و پرسید که حضرت شیخ کجاست؟ اشارت بگنبد نمودند. درآمد، و خواجه بدر خلوت خود متوجه قبله نشسته بود.

امیر پیش رفت و خواجه دست مبارك از آستین خرقه بیرون کرد . امیر دست وی را بوسه داد و چون خواست بنشیند خواجه فرمود که بخانقاه روید که درویشان محضری ترتیب کرده اند . امیر سوار شد و بخانقاه رفت . و خواجه فرمود تا مریدان محفه محفوف ویرا برگرفتند و بخانقاه بردند . و خواجه امیر را با تمامی لشکر وی ضیافت کرد . و گویند چندان نان در خانقاه بر زبر یکدیگر ریخته بودند که (۳۶ الف) از بالای خانقاه برمیداشتند ، و چندان گاو و گوسفند کشته و پخته بودند که قیاس نتوان کرد . و فرمود تا انبار جو را در باز کردند تا لشکریان آنچه میخواستند بخود برداشتند . و امیر هزار گوسفند آورده بود که عذرخواهی و تاوان انبار شیخ باشد . چون این صورت مشاهده کرد عذرخواهی مصلحت ندید و شرمسار شد و چند سر اسب با زین و سرافسارهای زرین از برای شیخ فرستاد . خواجه فرمود که این تکلفات هم بدیشان سزاوار است و بدرویشان مناسبت ندارد و قبول نکرد . آورده اند که وقتی که شیخ شهاب الدین هنوز خرد بود روزی میخواست سوار شود . برادر وی اسب او را سوار شده بود و بصحرا برده بود . پیش پدر رفت و گفت : میخواهم سوار شوم و برادرم اسب مرا برده ، اسب دیگر ندارم که سوار شوم . خواجه فرمود که زود باشد که پادشاهان اسبها بالجامهای مذهب بر تو عرض کنند و تو از قبول آنها اعراض نمائی . و آن سخن راست شد .

و در آخر عمر خواجه بر اسب سوار نمیشد . سبب آن بود که روزی سواره با جمعی بقریه امغان درآمدند . کودکان در سرکوچه بایکدیگر بازی میکردند . گفتند : بجهد که مغولان آمدند ! و هر يك بطرفی گریختند . خواجه فرمود که قول کردیم که دیگر بر اسب سوار نشویم که مردمان را بهراس نیفکنیم .

و خواجه تولیت اوقاف بابرکات خود را بعهده فرزند خلف خود خواجه رضی الدین احمد مشهور بمتولی کرده بود .

منقولست از خواجه صفی‌الدین محمود که خواجه رضی‌الدین احمد چون از حفظ کلام‌الله فارغ شد روزی پدر بزرگوار وی در حجره نشسته بود. وی از در (۳۶ ب) حجره درآمد با روی گشاده و جمال آراسته. شیخ فرمود که احمد کجا بودی؟ گفت: قرآن حفظ کردم، خلعت می‌خواهم. خواجه فرمود که شادباش احمد شادباش! و وی را در کنار گرفت و بوسه بر سر او میداد. ناگاه خادم شیخ درآمد و کاسه ماهیچه پیش شیخ بنهاد. خواجه قدری از آن بخورد و پیش خواجه رضی‌الدین احمد نهاد و فرمود که احمد این ماهیچه را تمام بخور و کاسه را پاک بلیس! خواجه رضی‌الدین احمد آنرا تمام بخورد و کاسه را نیک پاک کرد. آنگاه شیخ فرمود که احمد بسر تربت شیخ‌الاسلام رو که حاجی احمد طبسی آنجا در نظر وی نشسته است، بنگر تا ترا چه گوید. خواجه بسر تربت مطهر رفت و شیخ حاجی احمد را دید که در پیش روضه سر بخود فرو برده. چون سر برآورد دید که خواجه بادب ایستاده. گفت: هان خواجه پیش آی و میان بر بند! خواجه پیش رفت و میان محکم بر بست. پس گفت: برو و این گوزه پر آب کن و بیار! خواجه رفت و گوزه را پر آب کرده آورد. حاجی احمد قدری از آن آب خورد و گفت: خواجه این آب را تمام می‌باید خورد. خواجه آن آب را تمام خورد. پس گفت: اکنون بحضرت شیخ رو تا چه گوید. پس خواجه پیش شیخ آمد و قصه باز گفت: شیخ فرمود که احمد میان ترا بستند و نقدی که بود حواله بتو کردند. در خراسان فتنه نباشد که میان بر بندی که نه حق تعالی فتنه را بنشانند و سخن تو مقبول افتد. پس خواجه رضی‌الدین احمد بیرون رفت. شیخ فرمود که احمد برو که بردی! (۳۷ الف) بعد از ساعتی خواجه شمس‌الدین مطهر که فرزند مهتر بود درآمد و بیتی چند در مدح پدر بزرگوار انشا کرده بود، بخواند. شیخ را وقت خوش گشت و فرمود: مطهر احسنت! صله چه می‌خواهی؟ خواجه هیچ نگفت. شیخ فرمود که اسباب ولایت خوفاً بتو دهم؟ خواجه باز هیچ نگفت. شیخ فرمود که ضیاع که در سرجام است

بدهم؟ خواجه سکوت کرده، شیخ فرمود که املاک زورآباد را میخواهی؟
خواجه گفت: نه! شیخ فرمود که پس مطهر چه میخواهی؟ خواجه گفت:
از آن نقد که ببرادرم حواله شده. شیخ فرمود که آن نصیب وی شد و تو
ای مطهر چندین وقت کجا بودی؟

شیخ الاسلام شهاب الدین اسمعیل تولیت مزار فائض الانوار شیخ الاسلام
احمد را بخواجه رضی الدین احمد داد و ویرا قائم مقام خود گردانید. و ملک
غیاث الدین غوری که والی ولایت هرات بود دختر خود را بحکم شیخ الاسلام
شهاب الدین کرده بود که بهریک از اولاد خود که خواهد دهد. شیخ الاسلام
دختر ملک را بخواجه شمس الدین مطهر داد. و خواجه معین الدین و خواجه
غیاث الدین فرزندان ویند. و چون ملکان غور خود را از اولاد سلطان سنجر
میدانستند. خواجه معین فرماید:

بیت

گر نسبتم به سنجر سلجوق می کنند

هستم شهی که خواجه و مولای سنجرم

و آورده اند که چون پادشاه زاده یسور (۱۳) ازمازندران مراجعت کرده
بخراسان (۳۷ ب) درآمد شیخ الاسلام شهاب الدین را طلب داشت که باردوی
او برود. و مقصود وی آن بود که چون شیخ الاسلام بنزد وی برود اهالی
خراسان باطاعت و انقیاد او رغبت خواهند نمود. و چون حرکات ناصواب
از یسور صادر میشد شیخ الاسلام بسخن او التفات فرمود. پادشاه زاده در
غضب رفته غلبه از لشکریان را بفرمود که شیخ الاسلام را بحکم از خانقاه
کشیده بار دو آرند. و چون آن لشکر بمعدآباد رسیدند شیخ الاسلام مریدان
و چاکران را بمدافعت ایشان فرمود. و بسیاری از آن گروه بقتل رسیده
خائب و خاسر بازگشتند. و شیخ الاسلام یسور را نفرین کرده و وی در آن
زودی باقبیح وجهی کشته گشت (۱۴).

و شیخ الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل را سیزده فرزند بوده ، شش پسر و هفت دختر . اما پسران : خواجه شمس‌الدین مطهر ، دوم خواجه قطب‌الدین ، سیم خواجه رضی‌الدین احمد ، چهارم خواجه محمد بزرگ ، پنجم خواجه عبدالرحیم ، ششم خواجه محمد کارغشی . اما دختران یکی در عقد مولانا عمادالدین بود در معدآباد ، و وی والده قاضی محمود است ، و یکی در نکاح خواجه اولیا بوده پسر خواجه قطب‌الدین بن خواجه برهان‌الدین شیخ‌الاسلام قطب‌الدین محمد ، و یکی در حباله خواجه محمود (۳۸ الف) معدآبادی ، و یکی در عقد خواجه احمد بن خواجه برهان‌الدین بردوی ، و یکی در عقد امیر یوسف زرشکی بود . و هر یک از این فرزندان را اولاد و احفاد باشند که ذکر ایشان در کتب مبسوطه مذکور است .

و وفات شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل در سنه ست و ثلاثین و سبعمائه بوده (۱۵) . و قبر وی در مزار شیخ‌الاسلام احمد است قریب بقبر پدر بزرگوار وی . و وفات خواجه رضی‌الدین احمد متولی در شهر سنه سبع و ستین و سبعمائه بوده . و وی در راه مکه فوت شد و نعش مبارک او را به تربت مقدسه جام آوردند و در پیش قبر پدر بزرگوار وی مدفون ساختند .

۴۴ - ذکر خواجه شمس‌الدین مطهر

وی نیز از اکابر و اعظم و بزرگواران اولاد شیخ‌الاسلام احمد است قدس الله سره . و بسیار با قدر و منزلت و صاحب کرامات و مقامات عالیه بوده و باستجاب دعا مشهور گشته ، و علوم ظاهری و باطنی بر وی مسلم . و بعد از شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل وی شیخ خانقاه و بمسند ارشاد نشسته و قائم مقام پدر بزرگوار بوده . و خواجه رضی‌الدین احمد و باقی برادران حرمت و اکرام وی را بواجبی (۳۸ ب) رعایت می نمودند . و هر چند نظر عنایت شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین اسمعیل بهمه اولاد بسیار بود اما چنانکه گذشت نقد ولایت حواله بخواجه رضی‌الدین احمد شده بود . و وی میفرموده

که ما آن تقدرا هم مثل سایر متروکات در میان برادران قسمت نمودیم . ووی بزرگترین اولاد شیخ الاسلام شهاب الدین بود . و بعد از وفات شیخ برادران ویرا قائم مقام پدر بزرگوار گردانیدند . و ملک غیاث الدین دختر خود را که بغایت عاقله و جمیله بود بعقد ازدواج وی در آورده بود . و خواجه را از وی اولاد آمد . و خواجه غیاث الدین و خواجه معین الدین فرزندان ویند . و طاق درب بیرون مزار شیخ الاسلام احمد را خواجه شمس الدین مطهر بنا کرده بود و هنوز باتمام نرسیده بود که خواجه وفات یافت . و بعد از وفات وی خواجه غیاث الدین آنرا باتمام رسانید و زینت داد . و وفات خواجه شمس الدین مطهر پیش از وفات خواجه رضی الدین احمد بوده .

۲۳ - ذکر خواجه رضی الدین احمد متولی

وی هم از مشایخ اولاد حضرت شیخ الاسلام احمد است . (۳۹ الف) و بسیار بزرگوار و عالیقدر و حافظ کلام الله و عالم و فاضل و متقی و متورع و صاحب ولایت و کرامت بوده و قدوة اولاد شیخ الاسلام است . و پدر نظر مرحمت بوی از دیگر برادران بیشتر داشتی و تولیت مزار کثیر الانوار حضرت شیخ الاسلام احمد را بوی مفوض گردانید . ووی چنانکه بایست از عهده آن کار بیرون آمد و مسجد جامع در کمال تزئین و آیین در جنوبی مزار متبرک شیخ الاسلام قدس الله سره باتمام رسانید . و املاک بسیار بر آن وقف کرد . ووی در آخر عمر بزیارت مکه معظمه زادهما الله شرفاً میرفت ، در راه وفات یافت و نعش مقدس وی را به تربت جام آوردند و مدفون ساختند . و مناقب وی بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد (۱۶) .

۲۴ - ذکر خواجه معین الدین (۱۷) و خواجه غیاث الدین

هر دو برادر عالم و فاضل و اهل سلوک بوده اند . حالات و کرامات از ایشان منقولست .

آورده اند که ملک معز الدین حسین کرت که خال خواجه معین الدین بود

و دختر خود را بوی نیز داده بود بحرب سربداران میرفت . خواجه را بجهت تبرک با خود همراه برده بود . و در روز محاربه لشکر ملك بهزیمت رفت و باوی زیاده ازسی کس نماند . و ملك چون دید که کار از دست رفت عنان بفرار بگردانید . خواجه عنان مرکب وی بگرفت و گفت که لحظه‌ای توقف کن که فتح از تست . و ملك بقول خواجه مستظهر گشت (۳۹ب) و در محل خود ثبات قدم نموده فوجی از لشکریان ملك که فرار می نمودند چون ویرا بعرضه کارزار ایستاده دیدند باز گشتند و بر سربداران که بغارت و تاراج مشغول بودند حمله آوردند و ایشان را منهزم گردانیدند . و این واقعه در تمام عالم مشهور گشت . و ذکر مناقب و شمایل ایشان در کتب مبسوطه مذکور است و این مختصریست از حالات این مشایخ عظام .

۲۵ - ذکر خواجه ضیاءالدین یوسف (۱۸)

وی هم از اولاد عظام و احفاد کرام حضرت شیخ الاسلام احمد است . و بسیار بزرگوار و عالم بعلوم ظاهر و باطن و رفیع منزلت و مستجاب الدعوت بوده و جانشین شیخ الاسلام بخانقاه وی در میان اولاد و همه ویرا مسلم داشته‌اند . و امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انارالله برهانه مرید و معتقد وی بوده . و چون امیر کبیر بتربت مقدس زیارت شیخ الاسلام آمد وی در خانقاه بود . امیر بخانقاه زیارت وی رفت و بحلقه ارادت درآمد . و خواجه امیر را نصیحت‌ها فرمود و بعدل و داد وصیت نمود . و امیر کبیر آنها را قبول فرمود و از وی در یوزه همت کرد . و دو خانقاه مقابل هم در شرقی مزار شیخ الاسلام که حالا برواج و رونق تمام است باسم خواجه بنا فرمود . و چون امیر صاحبقران عزم یورش دشت قبیچاق فرمود ایلچی فرستاده (۴۰ الف) خواجه را طلب داشت . و وی در آن سفر همراه بود و مهمات مسلمانان را می ساخت و بفریاد درماندگان می رسید . و در روز جنگ خواجه سر برهنه کرده فتح مسلمانان مسألت از درگاه رب العزة می نمود . و بعد از تضرع و

ابتهال سر برآورده امیر را بفتح و فیروزی بشارت داد . و مقارن آن حال سپاه مخالف هزیمت یافت . و دیگر کرامات و مقامات از وی بسیار منقولست .

۴۶ - ذکر خواجه شهابالدین اسمعیل

وی هم از مشاهیر اولاد شیخ الاسلام و بسیار بزرگوار و صاحب ولایت و کرامت و پیشوای خلق بوده و در زمانه خود عدیل و نظیر نداشته . و وی معاصر خواجه ضیاءالدین یوسف است و همیشه با وی می‌بوده و میفرموده که شیخ الاسلام احمد را قدس الله سره در واقعه دیدم که مرا بخواجه ضیاءالدین یوسف سپرد . و وی همواره با خواجه ضیاءالدین یوسف بودی و از صحبت وی شکیب نداشتی . و خواجه ضیاءالدین یوسف^۱ ... نیز احترام و تعظیم ویرا کماینبغی بجای آوردی و مردم را بوی حواله نمودی . و وی در انواع علوم ظاهری و باطنی کامل بوده و هر جمعه بمسجد جامع که در سر مزار شیخ الاسلام احمد است بمنبر برآمدی و مسلمانان را وعظ و نصیحت مفیده بکمال فصاحت و بلاغت کردی و موافق بحال اهل مجلس سخن کردی در نهایت لطافت . و دقائق حقیقت و حقایق شریعت را بنوعی بیان کردی که علما و محققان در آن حیران بماندی . و خلوات و اربعینات بسیار نشستنی و ریاضتهای شاقه کشیدی و باهر کس خلق و لطف نمودی . و درس طلبه علوم که در مدارس سر روضه شیخ الاسلام بودند بگفتی . و از جمیع علوم طلبه درس میخواندند و وی همه را سبق دادی . و وی بسفر دشت قبیچاق همراه خواجه ضیاءالدین یوسف بوده^۲ . و امیر کبیر (۴۰ ب) امیر تیمور گورکان انارالله برهانه ویرا دیده و پسندیده و معتقد وی شده . و وی از کبار اولاد شیخ الاسلام است و بریاضت و مجاهدت و حسن عبادت و سخای نفس و تازه‌روئی و تواضع و خلق خوش منفرد و ممتاز بوده و میفرموده که خوشترین احوال به نزد من آنست که بندگان خدای تعالی را براه راست بینم .

۱- جای يك كلمه كوچك سوراخ شده است . ۲- رك : بیادداشت شماره ۱۷ تعلیقات .

۲۷ - ذکر خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم

وی نقاوه و خلاصه‌خاندان احمدیست . و بسیار بزرگوار و بعلم ظاهر و باطنی آراسته و صاحب ولایت و کرامت و جاه و مکتب بوده و مقتدا و پیشوای سلاطین و اکابر . و پادشاه زمان شاهرخ سلطان بوی ارادت و اعتقاد بسیار داشت . و خواجه کتاب خلاصه‌المقامات را باسم سلطان تصنیف نمود و بهدیه بوی فرستاد . و سلطان روزی بزیارت مزار شیخ‌الاسلام احمد آمد و خواجه را خبر نبود تا آن زمان که پادشاه بروضه متبرک در آمد . و حافظان کلام‌الله جزوی از قرآن مجید تلاوت کردند . و پادشاه شرایط زیارت بتقدیم رسانید ، از مزار کثیر الانوار بیرون آمد . و هنوز آن مقدار وقت نگذشته بود که آش توان گرم کرد . از مطبخ خواجه انواع اطعمه گوناگون و اسباب ضیافت بنوعی کشیدند که دیده ناظران از حسن آن ترتیب خیره ماند . و شاه و سپاه را دعوت مستوفی فرارسید و همه را یقین شد که آن از کرامت وی بود . و خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم در زمانه خود سرآمد اولاد شیخ‌الاسلام بوده و بخانقاه قائم مقام بوده . و بیاید دانست که بعد از وفات شیخ‌الاسلام احمد قدس سره تا بحال خانقاه وی مقصد زائران و کهف مسافران و سرچشمه هدایت لب‌تشنگان بادیه (۱ الف) غویب [بوده] . و از اولاد امجاد هر کدام که کاملتر و فاضل‌تر می‌بوده‌اند سلسله بوی میرسیده و قائم مقام بوده و همان طریقه شیخ‌الاسلام را در میان مریدان مسلوك میداشته‌اند . والی‌یومنا هذا هرگز نبوده که مسند ارشاد حضرت شیخ‌الاسلام از اولاد بزرگوار وی خالی باشد . و پیوسته یکی از احفاد کرام آن حضرت که مردم ظاهرین از ایشان کرامت و خوارق عادت میدیده‌اند خلیفه و جانشین وی بوده‌اند .

ذلك فضل الله يعطيه من يشاء .

و حضرت شیخ‌الاسلام را بجناب خواجه ابوالمکارم التفات بسیار بوده و اکثر اهل حال حضرت شیخ‌الاسلام را در واقعه بصورت وی دیده‌اند،

مثل خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی و غیره^۱. و این دلالت بر کمال مرتبه وی میکند.

و خواجه را سلطان شاهرخ برسالت هندوستان فرستاد و وی مدتی دوسال در آن سفر بماند و کرامت بسیار از وی در آن دیار بظهور رسید. و بسیاری از گبران و مشرکان بیمن انقاس متبرک وی موحد و مسلمان گشتند. و خصائص و مناقب وی بسیار است، این مختصر گنجایش آن همه ندارد (۱۹).

۲۸ - ذکر خواجه شهاب‌الدین عمر

وی هم از اکابر اولاد احمدیست و پسر خواجه معین‌الدین است. بعلوم ظاهر و باطن آراسته بوده. از وی بسیار خوارق عادت (۴۱ ب) منقول است. و صاحب ولایت و کرامت و سخاوت و مقامات عالیه است. و اوقات شریف وی همواره بریاضت و مجاهدت گذشتی و باوجود نعمت و مکنت از نعیم دنیوی متمتع نگشتی. و از مطبخ وی پیوسته مهمانان و مسافران و درویشان و مریدان را اطعمه لذیذ میرسید، و وی بخشک پاره قناعت می نمود. و میفرموده که دنیا بر مثال مرداریست. هرکس از مردار زیاده از سد رمق تناول نماید بمرض مبتلا گردد، و از مردار دنیا که «الدنیاجیفه»^۲ هرکس زیاده از قدر کفاف که «یکفی ابن آدم لقیما» بکار برد بچند مرض مبتلا گردد که آن غفلت و قساوت و هوا و هوس و شهوت و حرص و حسد است.

شکم بنده همواره بینی خجل

شکم نزد من تنگ بهتر که دل

نظم

که بخوردن حریص افتاده
که بابقای او بود وافی
بهر طاعت ز جا تواند خاست

مصطفی گفت آدمی زاده
باشدش چند لقمک کافی
هم بدان قامتش بماند راست

اولاً لقمه را مصغر کرد
 یعنی آن دم که لقمه بندی کار
 بعد از آن جمع قلتش آورد
 خورد باید بقدر کم بشمار
 و آورده‌اند که پادشاهزاده میرانشاه بتربت مقدسه زیارت آمد و
 بخانه خواجه فرود آمد . و خواجه ویرا طوی^۱ سنگین کشید . و پادشاهزاده
 در وقت (۴۲ الف) رفتن چندقطار شتر و استر و پانصد سرگوسفند و مبلغ
 کلی از نقد برسم هدیه بوی فرستاد و خواجه همه را در آن روز بخویشان
 و مریدان و درویشان و فقرا قسمت نمود . و میفرموده که اگر این حدیث که
 سرور عالم صلی الله علیه وسلم فرموده «اذا عطیت شیئاً من غیر مسألة فکل
 و تصدق» بمن نمیرسید هرآینه آن مال را قبول نمی‌نمودم . و وی خلوات
 و اربعینات بسیار نشستی و وحدت را دوست داشتی و مریدان را بخلوت و
 عزلت اشارت نمودی .

نظم

هرچه میخواهی بخلوت حاصلست ،
 زانکه در خلوت صفاها در دست
 و میفرموده که صحبت با بعضی مردمان بیفایده و باعث تفرقه
 خاطر است و با برخی بمثابه خوردن زهر زیانکار است . و آن صحبت که
 بزرگان بر وحدت فضیلت داده‌اند در این زمانه کمیابست . و در مثنوی معنوی
 میفرماید :

مثنوی

از بدان یکسو شوید ای هم‌رهان
 همنشین نیک جوئید ای مهان

۱- طوی : بالضم و واو معروف معرب توی که در ترکی شادی عروسی را گویند و مؤلف را از کتاب معتبر بشبوت رسیده که طوی بضم طا و واو غیر ملفوظ که علامت ضمه طا است و سکون واو در ترکی شادی را گویند در اصل بتای قرشت است .. (آندراج) این واژه در برهان قاطع با ت نوشته شده است و مصحح دانشمند دکتر محمد معین بنقل از «اللغات النوائیه و الاستشادات الجفتائیه» در حاشیه می نویسد «توی در ترکی بمعنی جشن ، ضیافت ، مجلس سرور ... است» .

صحبت نادانت ار نادان کند
 صحبت نیکانت از نیکان کند
 ای مسلمانان فغان از یار بد
 یار بد بدتر بود از مار بد
 مار بد تنها اگر بر جان زند
 یار بد بر جان [و] برایمان زند

ومقوله «السلامة فی الوحدة والآفات بین الاثنین» مؤید این قولست .
 و حضرت خواجه اکثر اوقات بعزلت و انزوا گذرانیدی و صحبت اغلب مردم
 خاصه ارباب دنیا را خوش نداشتی . و بعد از هر نمازی ساعتی مراقبه (۴۲ب)
 کردی و اورادی که داشتی بطریق خفیه خواندی . و مریدان را بدان فرمودی .
 و در مجلس وی بغیر از بیان شریعت و سلوک طریقت و روش حقیقت سخنی
 دیگر نمیگذاشت . و اگر تمام حالات وی ذکر کرده شود بتطویل انجامد ،
 لاجرم بچند کلمه اختصار شد .

۴۹ - ذکر خواجه جلال الدین محمود بلند

وی هم از بزرگان خاندان احمدیست . عالم و فاضل و متقی و متورع
 و بغایت پرهیزکار و نیکو اخلاق و جامع اوصاف حمیده و آداب پسندیده
 بود . و در روزگار خود شبیه و نظیر نداشته . ووی عظیم الجثه و بالابلند
 بود و در میان مردم بخواجه جلال الدین محمود بلند مشهور گشته . ووی در
 ابتداء عمر بتحصیل علوم ظاهری مشغول گردیده و در طلب علم بهرات و بخارا
 و سمرقند رفته و مدتها بتعلم و تلمذ گذرانیده . ووی بهر ولایت که رفتی
 اکابر و اشراف ویرا عزیز و مکرم داشتی و مایحتاج ویرا ساخته میگردانیدند
 و وی بفراغ خاطر باستفاده علوم پرداختی . و بعد از تحصیل علوم دینی
 و تکمیل معارف یقینه بریاضت و مجاهدت و سلوک طریقت و روش حقیقت
 پرداخته . و در علم باطن نیز بدرجه کمال رسید و ویرا ترقیات کلی دست داد .

کرامات و خوارق عادت از وی بظهور پیوست و یگانه‌ای همچون (۴۳ الف) خواجه معزالدین خلیل‌الله یادگار گذاشت .

۳۰ - ذکر خواجه معزالدین خلیل‌الله

وی از اکابر و معارف و مشاهیر اولاد حضرت شیخ‌الاسلام احمد است . ووی در میان این خاندان آیتی و در میدان مشایخ خراسان رایتی بود . و در علوم ظاهری و باطنی منفرد و ممتاز و بخصایل ستوده و اخلاق پسندیده موصوف و بزهد و ورع و تقوی و اصناف طاعات و انواع عبادات معروف . و وی بعد از تکمیل علوم شریعت پای شوق در طلب حقیقت نهاد و بریاضات شاقه و مجاهدات فوق‌الطاقه مبادرت نمود و اربعینات نشست و با بسیاری از مشایخ صحبت داشته ووی بعضی را تسلیم شده و ارادت آورده و برخی ویرا مسلم داشته‌اند و از وی استفاده نموده‌اند . ووی میفرموده که ما همچون عطاریم که هرچند ویرا انواع طیب و ادویه باشد باز همیشه همت وی مصروف بتحصیل اطیب و اجود از آنست و آنرا ازهرجا جویان وهرکس را که محتاج بدان بیند بوی نمایان . و همچنین ما طیب سعادت و ادویه معرفت را از اهل آن جویانیم و خشک دماغان جهل و بیماران غرور را بدان مداوا می‌نمائیم تا باشد که از داروخانه «فهویشفین»^۱ بشفای کامل مخصوص گردند . ووی طایفه صوفیه را از وحدت بصحبت اشارت نمودی و در طلب پیر کامل وصیت فرمودی .

بیت

بفتراک (۴۳ ب) پاکان در آویز چنگ
 که عارف ندارد ز دریوزه ننگ
 مریدان بقوت ز طفلان کمند
 مشایخ چو دیوار مستحکم‌اند

بیاموز رفتار از آن طفل خرد

که چون استعانت بدیوار برد

و وی فرموده که هیچ صحبت خالی از حکمت نیست . اگر مصاحب بهتر از تو باشد از وی اخذ فواید کنی . و اگر تو بهتر باشی وی بفایده رسد . و بی صحبت نیکان و استمداد همت پاکان بجائی نمیتوان رسید .

مثنوی

گلشن بی یار خود زندان شود
کم ز خاکی چون که خاکی یاریافت
آن درختی کو شود با یار جفت
هم ز تنهایی تو نومیدی شوی
رو بجو یار خدائی را تو زود
نفس با نفس دگر خندان شود
از بهاری صد هزار انوار یافت
زان هوای خوش ز سر تا پاشکفت
زیر ظل یار خورشیدی شوی
چون چنان کردی خدا یار تو بود
و بالجمله جناب شیخ الاسلام خواجه معزالدین خلیل الله مفخر اولاد احمدی
و ملجاء خواص و عوام و مقتدای جماهیر انام بوده و شرح حالات و کرامات
و مقامات وی را این مختصر گنجایش ندارد . و وفات وی بدار السلطنه هرات
در شهور سنه ثلاث و اربعین و ثمانمائنه اتفاق افتاده (۲۰) .

۳۱ - ذکر خواجه قطب الدین یحیی نیشابوری

وی هم از کبار مشایخ و اولیاست . و مادر وی از اولاد حضرت
شیخ الاسلام احمد است . و وی جامی الاصل و نیشابوری المسکن است . و
بانواع کمالات و کرامات صوری و معنوی آراسته بوده . روزی در فصل
بهار بصحرا بیرون رفته بود . ویرا داعیه زیارت بیت الله قوی شد و هم از آنجا
روانه گشت و این رقعہ باصحاب نوشت : رقعہ
به نیت تفرج و ابتهاج بر جانب صحرا و شاج گذر (۴۴ الف) افتاد.

۱- چنین است در اصل ، در تفحات الانس (ص ۵۷۷) : نتاج آمده که بی معنی است ، شاید : شاخ (؟)

بیت

با دوست بیوستان شدم رهگذری
 بر گل نظری فکندم از بی‌خبری
 دلدار بطعنه گفت شرم‌ت بادا
 رخسار من آنجا و تو در گل‌نگری
 ناگاه غیرت‌الله از کمینگاه «لاتدع مع الله»^۱ بیرون تاخت و کمند
 «جذبة من جذبات الحق»^۲ درگردن دل‌ممتحن انداخت .

نظم

گر نیاید بخوشی موی کشانش ببرند
 تلهج^۳ و تفکر را گذاشت و هم از طرف صحرا بر اشارت و «و اذن
 فی الناس بالحج یا توك رجالا»^۴ و هم از طرف صحرا بر صوب خانه معظم معلا
 روان گشت .

نظم

چون نرود از پی صاحب کمند آهوی بیچاره بگردن اسیر
 و در نفحات آورده که یکی از مشایخ خراسان میگوید که زیارت
 مکه معظمه مشرف شدم و دز آن وقت شیخ حرم شیخ نجم‌الدین اصفهانی
 بود (۲۱) . بخدمت وی میرسیدم . روزی از من پرسید که این حدیث بتو
 رسیده که «بدلاء امتی اثنی عشر فی العراق و ثمانیة و عشرون فی الشام؟» گفتم
 رسیده ، اما چون باشد که این طایفه همین در شام و عراق باشند ؟ شیخ فرمود
 که مراد از این سخن تمام عالم است و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از

۱- سوره شعراء ، آیه ۲۱۳ ۲- رك : احادیث مننوی ، ص ۱۱۹ ۳- تلهج بروزن تموج شیفتگی
 و حرص (آندراج) ۴- سوره حج ، آیه ۲۷ .

عراق نصف شرقی خواسته و از شام نصف غربی . و در این وقت بخاطر من رسید که از حال حواجه قطب‌الدین یحیی نشابوری سؤال کنم . بی آنکه من اظهار نمایم وی گفت که او از آن دوازده تن است که در عراق اندا . مشهور است که در آن وقت که پادشاه وقت سلطان محمد خدا بنده (۴۴ ب) انارالله برهانه اکابر و مشایخ و علماء ایران را جمع کرده بود و پسر خود را ولیعهد میساخت و در آن مجلس چهارصدکس از اولیا و اتقیا حاضر شده بودند و باقی طبقات خلائق را شمار نبود و پادشاه فرمود که در آن مجمع کسی وعظ فرماید ، همه اتفاق بر آن کردند که حواجه قطب‌الدین یحیی مجلس گوید . و وی در آن روز چنان وعظ فرمود که همه خلائق پسندیدند . و شیخ علاءالدوله فرموده که در آن مجلس خضر علیه‌السلام حاضر بود و به تقریب سخن حواجه بقصه خضر و موسی کشید و حواجه آن قصه را بیان میکرد و میگفت که خضر چنین کرد و چنان گفت و موسی چنان کرد و چنین گفت . و خضر علیه‌السلام روی بمن کرد و گفت که این حواجه چنان بیان میکند که گوئیا با ما همراه بوده . بعد از مجلس شیخ بخواجه گفت که هر گاه در محافل سخن شما بخضر علیه‌السلام کشد نام او را به تعظیم تر یاد کنید که وی بمجلس شما حاضر میشود . حواجه بشیخ گفت که از وی استدعا کنید تا شرف صحبت ویرا بظاهر دریابم . چون شیخ التماس حواجه را بوی گفته فرموده است که وی هر گاه دستار خود می‌پیچد از سر بر میدارد و می‌نگردد که نیکو پیچیده است یا نه . و شیخ آن را بخواجه گفت . وی فرموده است که چنین است . و این سخن نه از روی اعتراض باشد بلکه غرض وی اظهار اطلاع بوده بر احوال حواجه .

توفی رحمه الله فی یوم الخمس و العشرین من جمادی الاخر سنة اربعین و سبعمائه و مرقد (۴۵ الف) وی در بیرون درب فیروزآباد است ببلده هرات . پدر وی صدر علامه مولانا تاج‌الحق والدین ابوالفضل محمود

ابن اوحید بن ابوالقاسم البوزجانیست . و این شعر منسوب بوی است که در
تعریف آباء کرام خود فرموده :

بیت

لنا اشراف آباء کرام یشید ذکرهم نسل فنسل
و وی داماد و مرید شیخ الاسلام خواجه قطب الدین محمد بوده و
بصحبت شیخ سیف الدین باخرزی رسیده . و اورادی که در سر مزار شیخ الاسلام
احمد بعد از نماز بامداد می خواندند ، وی از شیخ سیف الدین باخرزی
نقل کرده (۲۲) .

۳۲ - ذکر خواجه رضی الدین احمد

وی پسر شیخ الاسلام شهاب الدین اسمعیل است . و وی از اهل
معنی و حافظ کلام الله بوده . و در قریه صاغو چیزی املاک داشته . هرگاه
از تربت مقدسه متوجه بدان جانب میشده ختم قرآن بنیاد میکرده ، چون
بصاغو میرسیده تمام میشده (۲۳) .

۳۳ - ذکر خواجه شمس الدین محمد کوسوی

وی از اولاد کبار و احفاد بزرگوار حضرت شیخ الاسلام احمد است .
و نسبت وی بدین طریقت : خواجه شمس الدین محمد بن خواجه احمد بن
خواجه برهان الدین نصر بن خواجه قطب الدین محمد بن خواجه ضیاء الدین
یوسف بن خواجه صفی الدین محمود بن خواجه سراج الدین احمد بن خواجه
ضیاء الدین یوسف بن شیخ الاسلام احمد .

و در تفحات مذکور است که آن خرقة که از شیخ ابوسعید ابوالخیر
بشیخ الاسلام احمد رسیده بود و در گریبان او وصله از پیراهن پیغمبر است
صلی الله علیه وسلم از میان همه اولاد (۴۵ ب) بخانواده ایشان رسیده . و وی
جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی . و در اوراد صبح و شام و ذکر جهر
بر طریقه شیخ زین الدین میرفت . و بصحبت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرسید

و بوی اعتقاد و ارادت تمام داشت . و در اوایل حال ویرا جذبہ رسیدہ بود چنانکہ چند روز از حس غایب شدہ بود و نمازها از وی فوت شدہ . میفرمودہ کہ در آن جذبہ مشایخ وقت چون شیخ زین الدین و شیخ بہاء الدین رحمہم اللہ بقصد تربیت و اصلاح برمن ظاهر شدند . اما من هیچکدام را تسلیم نشدم . خدمت شیخ زین الدین برسینہ من نشست و عملی میکرد و از آن آوازی میآمد چنانچہ حلاجان پنبہ دانه از پنبہ جداکنند . و این ذکر جہر آن آوازیست کہ بمن رسیدہ . و میفرمودہ کہ حضرت شیخ الاسلام احمد بصورت خواجہ ابوالمکارم کہ از اولاد بزرگوار وی بود برمن ظاهر شد و نفس مبارک خود برمن دمید ، فی الحال بہوش باز آمدم و از وقت نماز پرسیدم و بقضای فوایت مشغول شدم . و مصنفات شیخ محیی الدین عربی را معتقد بودہ و مسألہ توحید را موافق وی تقریر میکرده . و علم طریقت و روش حقیقت را چنان بر بالای منبر بیان میفرمودہ کہ علماء ظاهر بین را بر وی مجال اعتراض نبودہ . و از حقایق قرآنی و اخبار نبوی بمجرد استماع چنان معانی بر وی فائز میشد کہ بتأمل بسیار بخاطر دیگران نمیرسید . و مولانا سعد الدین کاشغری و مولانا شمس الدین اسد و مولانا جلال الدین پورانی و غیر ذلک از عزیزان کہ در آن زمان بودہ اند بمجلس ایشان حاضر (۶ الف) و معارف و لطایف ویرا استحسان میفرمودند . و در اثنای وعظ و مجلس سماع ویرا وجدی عظیم میرسید و صیحاء بسیار میزد ، و اثر آن بہمہ حضار مجلس سرایت میکرد و در بعضی اوقات مردمان را در صورت صفات غالبہ بر نفوس ایشان میدید . و میگفتہ کہ بعضی مردمان گاہ بصورت سگان چہار چشم می نمایند . بسیار بودی کہ در صحبت وی چیزی بخاطر کسی گذشتی ، آنرا اظہار کردی بر وجہی کہ غیر آن کس ندانستی . و این جملہ در تفحات مذکور است (۲۴) . و این فقیر از خواجہ رضی الدین احمد بن خواجہ جلال الدین جامی استماع دارد کہ میفرمود کہ روزی بمجلس خواجہ شمس الدین محمد کوسوی در آمدم . جمعی کثیر از سادات و مشایخ و افاضل آنجا بودند و صحبت چندان امتداد یافت کہ

وقت نماز ظهر در آمد و مؤذن بانگ نماز گفت . همه بنماز برخاستند . و من وضو نداشتم . شرمندگی و انفعال بسیار بمن راه یافت . بیرون آمدم و وضو ساختم . و نفس خود را ملامت میکردم . و این در ابتدای جوانی من بود و هنوز از خمر توبه نداشتم . و باخود اندیشه میکردم که از این زشت تر چه باشد که کسی در صحبت این پاکان باشد نه بظاهر پاک و نه بیاطن . باخود قرار دادم که هرگز بی وضو نباشم . و تردد میکردم که اگر از شراب توبه آیا باشد که از آن بگذرم . القصه بمسجد در آمدم . خواجه مرا به پهلوی خود جای داد . و بسنت نماز ظهر مشغول شدم . و در میان نماز ندامت مرا روی داد (۴۶ ب) و يك جهت توبه کردم که هرگز شراب نخورم . چون سلام باز دادم خواجه فی الحال سربگوش من آورد و آهسته گفت که آن زمان که تو در میان نماز از خمر توبه میکردی میخواستم که روی خود را در کف پای تو مالم . کیفیتی غریبه مرا دست داد که شرح آن نمیتوانم گفت . و حالا چهل سالست که توفیق دوام وضو یافته‌ام و از شراب تائبم . و هر گاه با شراب خواره اتفاق صحبت افتد همچنانکه کسی از خرسی یا خوکی متنفر باشد از وی تنفر می‌نمایم .

و روزی دیگر دو نفر از اکابر زاده‌ها که شب خمر خورده بودند و جنب نیز بودند صبح بحمام میرفتند . چون بدر خانقاه خواجه رسیدند جمعی از سادات و ائمه را دیدند که بخانقاه میرفتند . ایشان هم بخانقاه در آمدند و در پیش منبر خواجه بنشستند . خواجه در میان سخن بتقریب گفت که روزی دو نفر مست و جنب بمجلس عزیزی در آمدند . آن عزیز روی بدیشان کرد و گفت ای ناپاکان بروید از مجلس پاکان ! و روی خود بطرف ایشان کرد و بهیبت تمام این لفظ را تکرار میکرد که ای ناپاکان بروید از مجلس پاکان ! و آن دو شخص هراس خورده از مجلس بیرون رفتند .

و این رباعی از اشعار وی است :

رباعی

ما همه خاک در میکده ایم
آن زمان نیز که گردیم غبار
معنی صورت ما عالی بست
بر در میکده خواهیم نشست
توفی رحمه الله يوم السبت (۷ الف) السادس من جمادی الاول سنة
ثلاث و ستین و ثمانمائه . و در تاریخ وفات وی یکی از افاضل نظم فرموده است:

نظم

شیخ کامل قدوة اکمل که بود
خواجه شمس الدین محمد کز غمش
اهل صورت را بمعنی رهنمون
آسمان پوشیده دلوق نیلگون
ساخت جا در ساحت قدس قدم
شهر همت بعین رساند
خیمه زد از خطه امکان برون
زان خطاب ارجعی بشنید چون
سال تاریخش پیرس از چرخ دونا
چرخ دون پایه قدرش بود
و این اشعار را هم نیز یکی از بزرگان در مناقب وی فرموده است :

نظم

محمد کز احمد گهر یافته
نمودار کشفش بصدق و صفات
بسی معدن راز در یافته
فزون از کرامت کم از معجزات
مثالیست در وی ز پیغمبران
بیک کاف تشبیه فرق اندر آن
و مزار متبرک وی بحوالی مسجد جامع هرات نزدیک بمزار فقیه
ابویزید مرغزی است . و سلطان عالی شأن جنت مکان سلطان سعید ابوسعید
گورکان بوی اخلاص و ارادت بسیار داشت و هفته ای یک مرتبه بمجلس وی
آمدی و نیازمندی بسیار نمودی و از مواعظ و نصایح وی مستفید شدی .
و بعد از وفات عمارتی عالی بر مزار وی ساخته (۲۵) .

۱- این ابیات در نجات الانس جامی هم آمده است ولی با چند اختلاف :

مصرع اول از بیت اول : شیخ اکمل بجای کامل .

بیت سوم ، مصرع اول : چادر بجای جا در (محتماً اشتباه قراءت ناشر است) .

بیت سوم ، مصرع دوم : صفا بجای خطه

بیت چهارم را بکلی ندارد .

بیت پنجم ، مصرع اول : چرخ دون لك بجای چرخ دون (در حبیب السیر: چرخ دون چون پایه قدرش نبود.

جلد ۴ ، ص ۶۱) .

۳۴ - ذکر خواجه قطب‌الدین محمد زاهد

وی هم از کبار و اعظم خاندان احمدیست و پسر خواجه ابوالمعالی است . و مقام وی درجه عالی داشته و از غایت تقوی و ورع بخواجه قطب‌الدین محمد زاهد مشهور گشته و از وی کرامت و خوارق عادت نقل کرده‌اند .

۳۵ - ذکر خواجه علاء‌الدین محمد کوسوی

(۴۷ ب) وی نیز از مشاهیر اولاد شیخ‌الاسلام احمد است و برادر خواجه شمس‌الدین محمد کوسویست . صاحب کرامات و مقامات عالیه ، و کشف خاطر داشته . و عالم بعلوم ظاهری و باطنی بوده .
از حافظ امام محمد مرویست که خواجه علاء‌الدین با جمعی بمشهد رزه^۱ باخرز اربعین نشسته بود . روزی که از خلوت بیرون آمد جامه بتکلف جهت ایشان آورده بودند و خواجه جامه را می‌پوشید . بخاطر من گذشت که چه باشد که جامه را بمن دهد . خواجه بمن نگریست و تبسم فرمود که حافظ چندان صبر نمیکنی که یکبار جامه را بپوشم پس پیش تو بگذارم ؟
و هم حافظ نقل کرده که روزی خواجه علاء بمطبخ آمد . گفتم : امروز چندان آرد نیست که طعام توان پخت . خواجه بسر خم رفت و اندک آرد که در ته خم بود جمع کرد و فرمود که آرد بسیار است ، برخیزید و بطعام پختن مشغول شوید ! چون بسر خم رفتم آنقدر آرد که بکار بود برداشتم . روز دیگر چون بسر خم رفتم آرد برقرار بود . متحیر شدم . آرد برداشتم و طعام پختم . روز سیم و چهارم نیز بهمان دستور بود . القصه چندگاه آرد برمیداشتم و کم نمیشد . تا روزی خواجه شمس‌الدین محمد و بعضی درویشان پرسیدند که چند وقت است که آرد نمی‌طلبی ، از کجا بهم میرسد ؟ کیفیت را بدیشان گفتم . بعد از آن چون بسر خم رفتم آرد تمام شده بود .

۱- قصه ایست که امروز مشهد ریزه با یاء معروف خوانده و نوشته میشود و مرکز دهستان میان ولایت باخرز بخش طیبات شهرستان مشهد است (رک بفرهنگ جغرافیائی ایران ، ج ۹ ، ص ۴۰۰) .

و نظر مبارك. وی بسیار مؤثر بوده ، و درویش صدر کوسوی نظر از وی یافته . و او در اول موزه (۸ الف) دوز بود و در بازار کوسویهدکانی داشت . روزی پاره‌ای میوه خریده و بر فوطه^۱ نهاده بخانه می‌برد . گذار وی بر در وثاق خواجه بود . درویش به نزد خواجه آمد و فوطه پیش وی نهاد . خواجه پرسید که اینهارا بچه کار آورده‌ای ؟ گفت : آورده‌ام که بخش خود بخورید و بخش ما نیز بما دهید . خواجه فرمود که ما بخش خود نیز بشما دادیم . درویش از آن سخن متغیر شد و از مجلس بیرون آمد و چند روز سر [و] پا برهنه میگردید و مجذوب و مغلوب شده بود . و با آنکه امی بود و چیزی نخوانده بود هر گاه متغیر شدی و بسخن آمدی معارف و حقایق راندی در غایت پاکیزگی که دانشمندان حیران شدی . و درویش بعد از وفات خواجه علاء سالها در قید حیات بود . عاقبت در وقت سماع از عالم رفت . و آن چنان بود که قوال را گفته بود که دیگر در مجلس که من باشم چیزی بخوان که نزدیک بدان میشود که روح از بدن مفارقت کند . روزی در مجلس درویشان یکی قوال را گفت : از برای خدا چیزی بخوان ! قوال اشارت بدرویش کرد . درویش گفت : چون میگویند از برای خدا بخوان توهم بخوان ! ما هم عیدی کنیم . قوال این بیت را بخواند :

بیت

در همه شهر دلی کو که نه خون کرده تست
یا درونی که نه از زخم غم آزرده تست
شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار
که اگر خار اگر گل همه پرورده تست
درویش اضطراب بسیار کرد و مدتها در چرخ بود . عاقبت نشست و سر بخود کشید . بعد از مدتی دست بزانوی درویش نهادند ، دیدند که بجوار رحمت حق پیوسته .

۱- کمر بند و جامه نادرخته و لنگ حمامی و بمعنی دستار و رومال ... (غیاث اللغات ، آندراج) .

و هم از حافظ امام محمد مرویست (۴۸ ب) که شبی به نزد خواجه علاءالدین در آمدم . خواجه را وقت خوش بود و من از آن غافل . گفتند : حافظ روغن در چراغ تو کنیم ؟ من گفتم : چراغ پر روغنست . پس حاضر شدم که این سخن از جایی دیگر بود . پس نیازمندی بسیار نمودم . فرمودند که گذشت ، آن وقت دیگر و این دیگر است . و عمر وی به نود سال رسیده بود . و در آخر عمر بصیر شده بود و ویرا بمحفه می بردند . روزی از محفه بیفتاد و سر مبارك وی بر زمین آمد و بدان رنج در گذشت . و مرقد وی در قصبه کوسویه است .

۳۶ - ذکر خواجه عزیز الله

وی نیز از اولاد بزرگوار و احفاد نامدار شیخ الاسلام احمد است . پسر خواجه قطب الدین محمد زاهد است و وی پسر خواجه ابوالمعالی است . عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی . و بغایت متورع و منقی بود و در آداب شرعی و سنن سنیه نبویه باقصی الغایت و الامکان کوشیدی . و سلوک وی بطریقه نقشبندیه بود و ارادت وی در آن سلسله بحضرت مولانا سعدالدین کاشغریست . و وی از اصحاب خواجه علاءالدین عطار و وی از کبار اصحاب خواجه بهاءالدین نقشبند قدس الله اسرارهم . و بصحبت شریف خواجه عبیدالله احرار رسیده و شرف زیارت حرمین الشریفین را زادهما الله شرفاً و تکریماً دریافته . و در اوایل حال ریاضت بسیار کشیده بود و صائم الدهر و قائم اللیل بود . و در ستر احوال و اخفای اعمال چنانکه طریقه خواجگان است بسیار می کوشید . و اوقات شریف وی بطریقه ای گذشتی که درویشان در خلوات و اربعینات میگذرانند . (۴۹ الف) و بسیار سریع الوجد بودند . و چون اکثر اوقات بر ریاضت و مجاهدت میگذرانیدند احکام و آثار نفس مغلوب روح و قلب شده بود . و بانندک چیزی بسیار متأثر و مغلوب میشدند و فی الحال نعره و فریاد میزدند و اثر ذوق بهمه مستمعان میرسید . گاه بودی که آواز مؤذن بگوش ایشان رسیدی صیحه زدی که

هر کس شنیدی از جای جستی و متأثر شدی . و گاه بودی که امام در نماز قرائت بلند خواندی زعقه^۱ زدی که شوق آن بهمه جماعت رسیدی .
 روزی در مزار شیخ الاسلام احمد قدس سره گردبادی پیدا شد و برگهای درخت پسته که بر زمین افتاده بود در میان رواق بچرخ درآورد . چون چشم ایشان بر آن افتاد نعره زدند و برخاستند و بسماع درآمدند .
 روزی در خلوت خود نشسته بودند شخصی در را باز کرد . آواز حزین ظاهر شد . فریاد کردند و حالت غریبی روی داد . و قول قدوة العرفا مصلح الدین سعدی شیرازی مناسب حال ایشان است که میفرماید :

نظم

پریشان شود گل بیاد سحر نه هیزم که نشکافدش جز تبر
 یکی از مخادیم میفرمود که روزی منتظر فتح البابی بودیم . ناگاه صدای باز شدن در بگوش ما رسید و حالتی عجیب دست داد .
 بدانکه سماع مرکسی را (۴۹ ب) جایز است که بواسطه سلوک و مجاهدت و ریاضت یا بسبب «جذبة من جذبة الحق یوازی عمل الثقلین»^۲
 اوصاف نفس مغلوب آثار قلب و روح گشته و ذمائم اخلاقش بمحامد مبدل شده باشد . و مشایخ رحمهم الله سماع چنین کس را مباح داشته اند . اما اگر سامع هنوز صاحب نفس اماره باشد و اوصاف قلب و روحش مقهور طبیعت حیوانی و قوای جسمانی بود در حال نفس مداخلت سازد و لذت روحانی نفسانی و شهوانی گردد . و هم در این باب گفته اند :

نظم

سماع ای برادر بگویم که چیست اگر مستمع را بدانم که کیست
 گر از برج معنی پرد طیر او فرشته فرو ماند از سیر او

۱- بانگ و فریاد (رك بمادة زعق در کتب لغت) .

۲- برای اطلاع از اصل آن رك : احادیث مثنوی

و گر مرد لهو است [و] بازی و لاغ قوی تر شود دیوش اندر دماغ
چو مرد سماع است شهوت پرست باواز خوش خفته خیزد نه مست

و ابو عبدالرحمن سلمی گفته «المستمع ینبغی ان یسمع بقلب حی و نفس میت من کان نفسه حیا و قلبه میتاً فلا یحل له السماع»^۱ . و ائمه دین که انکار سماع کرده‌اند و مباح نداشته نظر ایشان بر این شرط بوده و الحاق کرده‌اند افراد را باعم و اغلب . زیرا که اصحاب نفس بکثرت عدد بر ارباب قلوب غالبند . و باتفاق علما جمله اوتار و نای عراق حرامست . و در دف و نی و دست زدن اختلاف است .

و حضرت خواجه سماع جهال متصوفه و عوام ایشان را (۵۰ الف) بغایت منکر بود . و گاه‌گاه در رد و انکار سماع ایشان چندان مبالغه می نمود که بعضی را تصور میشد که اصلاً سماع را مباح نمی‌دارند ، و نه چنان بود . بلکه انکار ایشان بر کسی بود که از نفس زنده و دل مرده شنود . و ذکر گفتن ایشان بطریق خفیه بود . و اورادی که داشتند پست میخواندند . اما بعضی اوقات که درویشان در مسجد اوراد شیخ زین‌الدین خوانده میشد^۲ و ذکر جهر می‌گفتند ایشان نیز موافقت می نمودند و در حلقه^۳ اوراد می‌نشستند . اما معلوم نمیشد که چیزی میخوانند یا استماع میکنند .

یکی از مخادیم نقل کرده که در اوایل یک روز بمسجدی که حضرت مولوی شمس‌الملة والدین محمد تبادکانی (۲۶) و بعضی از اصحاب ایشان اوراد بلند میخواندند حضرت خواجه دورتر نشسته بودند و بتوجه مشغول شده . چون اوراد تمام شد و بیکدیگر ملاقات کردند خواجه فرمودند که چنان هیامی^۳ شد که کاسهای شربت بحلقه^۳ درویشان می‌آوردند از آن بخش ما هیچ نرسید . پس گفتند همانا دورترک نشسته بودیم . و اکثر اوقات از ابنای زمان محترز

۱- «و گفته‌اند لا یصلح السماع الا لمن کان نفسه میتة و قلبه حیا و ابوعلی دقاق گفته است السماع حرام علی العوام لانهم یسمعون بحیوة نفوسهم ، مباح للزهاد لانهم من ارباب المجاهدات ، مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون بحیوة قلوبهم» (مصباح الهدایة ، ص ۱۹۰) . ۲- کذا در اصل . ۳- هیام کفراب شیفتگی و شوریدگی از عشق که بدیوانگی ماند (آندراج) .

و مجتنب بودند بخصوص از صحبت ارباب دنیا و اصحاب جاه . و اختلاط پادشاه زمان و امرا و ارکان دولت را کاره بودند و پیوسته از آن طایفه گریزان می بودند .

روزی بشهر هرات رفته بودند . روز اول مردم بسیار از خواص و عوام و اکابر و اشراف (۵۰ ب) و امرا و حکام بملازمت ایشان رسیدند . و آخر روز بعضی از صدور نیز آمدند و چنان اظهار کردند که فردا حضرت پادشاه یعنی سلطان دین « معزالوری مالک الخاقین شهنشاه آفاق سلطان حسین » که لوای بااعتلای دولتش سایه صلاح و جناح فوز و نجاج برمفارق عالمیان مبسوط ساخته بصحبت شما مشرف میشود . چون نماز شام شد خادم را گفتند : الاغها را تعهد کن و مرتب ساز ! و میان نماز شام و خفتن سوار شدند و برباط پی تشریف بردند و چند روز آنجا بودند پس بولایت جام تشریف آوردند . و میفرمودند که صحبت با کسی که این جانب یا آن جانب را فایده ندهد بچه کار آید . گاه بود که خادم را میفرمودند که دو روز و سه روز در حجره رامی بست و کسی را مجال اختلاط و صحبت نبود . گاهی بمزرعه باغ سنجان که ملک ایشان بود یک هفته و دو هفته آنجا مقام کردی . و چون مردم بآنجا رجوع کردی و آمد شد نمودی باز بتربت مقدسه آمدی . و بعضی اوقات چنان بود که بهمه درویشان پرداختی و بهمه کس تلطف نمودی ، خصوصاً در وقتی که افطار کردی که در آن وقت از همه نوع سخنان گفته میشد . و باهر کس مطابق حال و موافق مقال وی سخن کردی همه در کمال ظرافت و لطافت . و نظم خواجه بهاءالدین نقشبند که در علامت اولیاء الله فرموده برایشان صادق بود :

نظم

سه نشان بود ولی را ز نخست آن بمعنی
که چه روی او بینی دل تو بدو گراید

دویم آنکه در (۵۱ الف) مجالس چو سخن کندز معنی

همه را ز هستی خود بحدیث دل ربایند

سیم آن بود بصورت ولی اخص عالم

که ز هیچ عضو او را حرکات بد نیاید

از ابو عبدالله سالمی (۲۷) پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاءالله را در میان خلق؟ گفت بلطافت زبان و حسن خلق و تازه روئی و سخای نفس و کثرت اعتراض و پذیرفتن عذر از همه کس و تمامی شفقت بر همه خلق. و این همه اوصاف حمیده در ایشان موجود بود. و زیاده هم طالبان و مبتدیان را بمطالعه رسائل و کتب امام حجة الاسلام می فرمودند. و تصنیفات شیخ محیی الدین عربی را بسیار معتقد بودند و بعضی اوقات بمطالعه کتاب فتوحات و مقابله آن اشتغال می نمودند. و در مجالس صحبت حقایق شریعت و دقائق طریقت را بیان شافی وافی میکردند. گاهی از علوم رسمیه و اصطلاحات ادبیه سخنی در میان می آمد، با آنکه سالها بود که تارك آن بودند سخن را بر وجهی تفصیل کردی که خیال می شد که آن بحث را شب مطالعه کرده اند. در وقتی که بیان حقایق و معارف میکردند بسیار بودی که چیزی بخاطر کسی گذشتی و اظهار آن نکردی. ایشان روی بدان کس کردی و جواب همان سخن را گفستی و باز بر سخن شدی. و کشف قلوب اولیاءالله را بعد از تجرید دل از ماسو[ی] الله حاصل میشود. و از این مقام نیز بدرجات بقدر سلوک ترقی می نمایند. (۵۱ ب) و حضرت مولانا در مثنوی فرماید:

مثنوی

در حضور حضرت صاحب‌دلان	دل نگهدارید ای بی حاصلان
که خدا زیشان نهان را ساتراست	پیش اهل تن ادب بر ظاهر است
زانکه دلشان بر سرایر فاطن است	پیش اهل دل ادب بر باطن است

و میفرمودند که هر عمل که نفس را خوش آید البته ترك آن می باید کرد اگر همه نماز باشد. بخاطر گذشت که نماز فریضه را چگونه ترك میتوان

کرد؟ فی الحال روی بفقییر کردند و فرمودند که نماز فریضه از این کلمه مستثنی است و بسر سخن شدند. روزی شخصی با ایشان معامله داشت و حيله میکرد و از آن باز نمی‌ایستاد. ایشان فرمودند که ما هم تلبیس می‌کنیم. بخاطر گذشت که این سخن چگونه باشد؟ روی بفقییر کرده فرمودند که این از قبیل جزاء سیئه بود.

شبی در وقت افطار سخنان دنیوی از زراعت و غیره بسیار گفته میشد. بخاطر رسید که در این وقت این همه سخنان دنیوی چیست؟ تبسم فرموده گفتند که همانا این حدیث را ندیده باشی که در آن وقت که سفره انداخته باشد هر سخنی که منکر نباشد و گویند آنرا حساب نخواهد بود. و باز فرمودند که تخصیص منکر بجهت اعتراض تو بود.

روزی طالب علمان میخواستند که سبق (۵۲ الف) افتتاح کنند و متردد بودند که تفسیر بخوانند یا شرح عقاید یا کتب کلامیه. یکی از ایشان گفت: بخدمت خواجه رویم، هرچه ایشان فرمایند بر آن قرار دهیم. بخدمت ایشان رفتیم. فرمودند که علم تفسیر عجب علم شریف است، و هرچه شما میخواهید در آن هست، و هیچکدام میدانید که مفسران آیه «وابتغوا من فضل الله»^۱ را چه تفسیر کرده‌اند؟ کسی سخن نکرد. ایشان قریب بصد وجه تفسیر گفته چندان نکات و لطایف و حقایق و معارف ایراد فرمودند که حاضران همه واله و متحیر شدند.

روز دیگر فرمودند که در حدیث آمده که لا اله الا الله والله اکبر و لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم احدی قولها الا کفرت خطایاه و لو کان مثل زبد البحر. پس چرا کسی که صباح برمی‌خیزد و شب این کلمات گفته او را هیچ صفائی حاصل نیست؟ آخر محو شدن گناهان را اثری هست. حاضران [را] هر کس چیزی بخاطر میرسید می‌گفتند و مقبول ایشان نمی‌افتاد. آخر خواجه فرمودند که این سخن تعلق بقائل دارد تا قائل این کلمه که باشد.

حاضران شبهه کردند . ایشان فرمودند که نه سخن که میرعلیشیر پیش سلطان حسین میرزا گوید همان نیست و آنچه غلام گوید همان ؟ پس جهد باید کرد تا تقرب حاصل شود که فایده برسختن کسی مترتب شود .

درویش (۵۲ ب) صدر کوسوی علیه الرحمة میفرمود که در وقتی که سر و پا برهنه میگشتم با جمعی موالی و حفاظ بجام آمدیم و آهنگ خدمت خواجه کردیم . یاران گفتند که ترا حضرت خواجه عزیزالله بخانه نخواهند گذاشت که پای برهنه برنمد و پلاس ایشان نمیتوان نهاد . من گفتم : شما درآیید ، و خود در بیرون خانقاه ایستادم . چون ایشان بخدمت خواجه رسیده بودند ایشان فرموده بودند که چرا آن درویش را از ملاقات من باز داشتید ؟ و فی الحال خادمی را بطلب من فرستادند . چون در آمدم چندان لطف و خلق نمودند که زیاده از آن ممکن نبود .

و ایشان آنچه ظاهر شرع و فتوی بود بواجبی رعایت می نمودند و در آنچه تعلق بورع و تقوی داشت در آن هم نیز مبالغه و احتیاط تمام داشتند . و خواجه حافظ محمد امام نقل میکند که یک شب در ماه رمضان از خواجه التماس کردم که در خانه من افطار کنند . چون بدر خانه رسیدند در بیرون توقف کردند و هرچند مبالغه می کردم پای در دالان سرا نمی نهادند . آخر دانستم که من خشت پخته خانقاه وقف که بظلم خراب کرده بودند آورده ام و دالان سرا بدان فرش کرده . بواسطه آنست که نمیخواهند پای بر آن نهند . عاقبت ایشان را بدوش برگرفته بخانه آوردم . و چون افطار کردند ایشان را همچنان بیرون بردم . و طعامی که در آن شبهه بود از آن بغایت محترز می بودند . روزی بمزرعه باغ سنجان که نصف آن ملک ایشان (۵۳ الف) بود بخدمت خواجه آنجا رفتیم . طعامی پختند و پیاز در آن طعام کردند . ایشان از آن طعام نخوردند . از خادم سبب آنرا پرسیدیم . گفت : ایشان از این پیاز نمی خورند بواسطه آنکه روزی که آب ایشان نبوده برزیگر آب شریک را در

این پیاز کرده بوده . و شريك ایشان در آن مزرعه کسی بود که بهیچیز بایشان مضایقه نداشت .

روزی بقصبه بوزجان آمده بودند . اصحاب بوزجان طعامی حاضر کردند . بواسطه آنکه آن ده تمام خالصه سلطانیت ایشان از آن طعام نخوردند . شخصی طبقی انار درآورد و سوگند خورد که انار این ولایت نیست و در این ده خود انار نمی باشد . از برای خاطر وی فرمودند که انارها پاره کنند و خواستند که از آن بخورند . آن شخص گفت که این انار را از ولایت خوفاً از فلان دیه آورده اند . ایشان دست کشیده داشتند بواسطه آنکه آن ده وقف بود و ایشان میدانستند . در وقتی که خانقاه معدآباد را بتجدید عمارت کردند میخواستند بعضی املاک خود را بر آن وقف کنند و چند روز متردد بودند که وقف بر طالب علمان کنند یا بر طبقه متصوفه . بعد از چند روز فرمودند که خاطر بر آن قرار یافت که بر طبقه علوم وقف کنیم زیرا که خواص متصوفه عزیز و کم یابند بلکه در این زمانه حکم عنقا دارند . و طالب علمان هر چند بد بهتر از جهال و عوام متصوفه . و املاک را وقف بر طبقه علوم کردند و مدرس با جمعی طلبه تعیین فرمودند و از برای هر يك وظیفه مقرر داشتند که طالب علمان هر روز يك جزو کلام الله پیش از درس تلاوت نمایند . و محصول اوقاف را بعد از وظیفه مدرس (۵۳ ب) و طلبه صرف درویشان که در خانقاه بودند میفرمودند و هرچه فاضل آمدی بفقرا که در تربت مقدسه بودی انفاق میکردند . و در سال که از عالم رحلت کردند از حضرت ارشاد مآبی هدایت انتسابی مخدوم العالمین شیخ الشیوخ شرف الملة والدین حاجی محمد الخبوشانی (۲۸) استدعا کردند که در آن سال درویشان را خلوت بخانقاه ایشان باشد در معدآباد جام . و حضرت مخدوم اعظم درویشان و مریدان را از هر ولایت طلبیدند و از ایبورد بمعدآباد جام تشریف آوردند . و اکثر مردم صالح که بولایت جام و دیگر ولایات بودند حاضر شدند . و قریب هشتاد نفر از اهل حال بخلوت نشستند و جمعیتی عجیبی واقع شد . چهارده روز از ایام خلوت

گذشته بود که حضرت خواجه مریض شدند و دو سه روز تکیه کرده بجوار رحمت حق پیوستند . و این واقعه هائله بدوشنبه بیست [و] هفتم شهر ربیع‌الثانی سنه اثنی و تسعمائه اتفاق افتاد . و در تاریخ وفات وی گفته‌اند :

قطعه

آن خواجه که بود واقف سراله . سر حلقه عارفان عزیز درگاه
شد در غم او شادی ایام تباه . تاریخ وفات او فقد طاب ثراه

و از انفس شریف وی است :

رباعی

دل در تن من زنده برای غم تست . بیگانه خویش آشنای غم تست
لطف است که میکند غمت با دل من . ورنه دل تنگ من چه جای غم تست

پوشیده نماند که این کتاب بر ذکر مجملی از احوال چندی از مشاهیر
اولاد حضرت (۵۴ الف) شیخ‌الاسلام و قطب‌الانام زنده فیل ملک

نظم

شیخ‌الاسلام احمد جام آنک هر روز آفتاب
بوسد از اخلاص خاک روضه جان پرورش
خازن جنت بزلف حور روید از صبح
چون نشیند گرد از رخسار شاهان بر درش

اختصار کرده شد و بندی از احوال آنان که مقتدا و پیشوا و ملجأ
خواص و عوام بوده‌اند و ذکر حالات و کرامات ایشان در تصانیف مذکور
و در میان مسلمانان معروف و مشهور ، بطریق ایجاز در قلم آمد والا ذکر
تمامی اولاد و همگی احفاد شیخ‌الاسلام را که گمان ولایت بدیشان بوده و

بیان جمیع حالات و مقامات و کرامات و خوارق عادات که از این طبقه بظهور رسیده کتابی بایست بی اندازه و مجلدی بیرون از حد شیرازه . و چون فقیر بی مقدار و ذره خاکسار درویشعلی بوزجانی از مجاوران و جاروب کشان آستان ملائک پاسبان حضرت شیخ الاسلام بود و از جمله چاکران و مریدان حضرت ارشاد پناهی مخدومی زین الملة والدين خواجه عزیزالله ، و مدتی مدید مشاهده و اقتباس انوار یهدی الله لنوره من یشاء از آن مشکوة ولایت می نمود و از زلال الطاف و افضال آن منبع احسان نقش ماتم از صحیفه دل می شست گوئیا غرض اصلی از تألیف این کتاب ذکر محامد و فضایل آن خلاصه اولوالالباب است که از مناقب و شمائل و خصائل آن بزرگوار (۵۴ ب) هنوز کسی شمه ای در قید کتابت نیاورده بود و این فقیر میخواست که رساله ای مخصوص بذکر حالات و مقامات و کرامات که از حضرت ارشاد پناهی برآی العین مشاهده کرده تصنیف نماید . بعدالاستشاره بجمعی از مخادیم کرام فرمودند که اگر ذکر اولاد صلبی حضرت شیخ الاسلام را با چندی دیگر از احفاد کرام زینت رساله کنی می شاید . و این فقیر انگشت قبول بر دیده نهاد . و چون ذکر حالات و مقامات اولاد حضرت شیخ الاسلام بطریق بسط در مجلدات مثل خلاصه المقامات و مقامات الاولاد مسطور بود لاجرم در این رساله کلمه ای چند بطریق اختصار در قلم آمد . و هرچند در ذکر حالات و کرامات حضرت خواجه عزیزالله اطناب مطلوب بود که همگی مقامات که از ایشان مشاهده شده قلمی گردد اما نخواست که تفاوت در ذکر اولاد امجاد حضرت شیخ الاسلام باشد ، پس ذکر همه بريك سياق ایراد کرده شد . و منه الاعانة و التوفيق .

تعليقات

این تعليقات مربوط به شماره هايی است که
در متن کتاب داخل هلالين نموده شده است

تذکرات

- ۱ - عارف مشهور هم عصر حافظ شیرازی است که بسال ۷۹۱ هجری درگذشت و در خصوص ارادت و اعتقاد شدید او بشیخ جام روایاتی هست . شرح حالش را در بسیاری از کتب آورده‌اند مانند : روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات (چاپ دانشگاه طهران ، جلد ۱ ، ص ۲۲۶ - ۲۲۷) ؛ نفحات الانس (چاپ آقای مهدی توحیدی پور ، ص ۴۹۸ - ۵۰۰) ؛ طرائق الحقائق (چاپ آقای دکتر محجوب ، ج ۲ ، ص ۶۷۹ - ۶۸۰) ؛ حبیب السیر (چاپ خیام ، جلد ۳ ، ص ۵۴۳) . افسانه غزل خواجه حافظ که با مقطع «گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی» پایان یافته بود و بسبب شکی که نسبت بوجود فردای قیامت در آن اظهار گردیده است برای حافظ ایجاد خطر کرده بود و سپس خواجه بتوصیه همین زین الدین ابوبکر تایبادی بیت «این حدیثم چه خوش آمد که سحر که میگفت بردرمیکده ای با دف و نی ترسائی» را بساخت و پیش از آن قرار داد و از خطر برست مشهور است .
- ۲ - شرح حال او در نفحات الانس (ص ۴۵۲ - ۴۵۳) آمده است . در کتاب رشحات عین الحیات بجای نورستانی «لورستانی» دیده میشود (رک بکتاب جامی ، تألیف آقای علی اصغر حکمت ، ص ۶۹) . وی از معتقدان شیخ جام بوده و در جوار تربت وی اربعین می‌نشسته است . شاعر بزرگ مولانا جامی حکایتی از خاطرات روزگار کودکی خویش نقل میکند که لطیف و خواندنی است و در اینجا نقل می‌کنیم : «بخاطر می‌آید که در خرچرد جام در سرائی که تعلق بوالدین فقیر میداشت نزول فرموده بود و من چنان خرد بودم که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوا می‌نوشت و من آنرا میخواندم ، تبسم می‌نمود و تعجب می‌فرمود ،

و از آن شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و ارادت این طائفه شد و از آن وقت باز هرروز نشو و نمای دیگر می‌یابم . امید میدارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان میرم و در زمرهٔ محبان ایشان برانگیخته شوم . (نفحات الانس ، ص ۴۵۳) . وفات این مرد در سالهای پس از ۸۴۰ هجری در مصر واقع شد .

۳ - منبع این روایت نفحات الانس جامی است (ص ۴۶۳) ، ولی در آن کتاب ذکری از اولاد نیست و مطلب با عبارت «دیگر فرمود که در عالم ...» شروع میشود و اگر آنرا عطف بنقل قول سابق بر آن کنیم طرف خطاب «اصحاب» می‌باشند نه «اولاد» .

۴ - پایان حکومت و وفات طغانشاه در ۵۸۱ هجری بوده است یعنی موافق قول مؤلف حاضر چهل و پنج سال بعد از وفات شیخ جام . رجوع کنید به تاریخ جهانگشای جوینی جلد ۲ ، ص ۲۱-۲۲ .

۵ - نوروزبیگ امیرالامرای مشهور که خدماتش بایلخانان مغول و خاصه بغازان خان معروف و در کتب تاریخ مفصلاً مندرج است و سبب اسلام آوردن ایلخان بزرگ غازان خان همو بود . برای اطلاع از زندگانی او رک بتاریخ مغول تألیف عباس اقبال .

۶ - ابوالفتح قطب‌الدین محمد پسر عم این خواجه مختار (الدین) قطعهٔ ذیل را در کتاب خود از او نقل کرده است:

گر به الله ترا هیچ کسی راه برد مرد الله طلب باید تا نیم‌شبان بسزا خود نبرد راه به الله کسی تا بخود شاه کسی را ندهد راه کرا هیچ چاوش ز درگه نکند دور ترا مرد تا هست یکی ره نبرد جز بیکی مرد عاشق شده باید که بود راه از آنک همرهی آرد در راه تو مختار بکف	نالۀ نیم‌شب و آه سحرگاه برد تحفهٔ درگه الله همه آه برد بسزا راه به الله هم الله برد زهره باشد که کسی راه بر شاه برد گر بدرگاه ترا حاجب درگاه برد مرد چون نیست یکی چون بیکی راه برد مرد غافل شده را دیو بناگاه برد زانکه این راه بسر مرد بهمراه برد
---	---

(حدیقه الحقیقه ، باهتمام آقای دکتر موحد ، ص ۱۶۸)

در بیت چهارم مصراع دوم «کسی» ظاهراً خطاست و بجای آن باید «بخود» گذاشت .

۱ - سال تولد صاحب ترجمه در اصل نسخه ۷۵۷ (سبعمائه) ذکر شده که مسلماً خطاست و باید خمسمائه باشد زیرا وی نوهٔ شیخ الاسلام احمد متوفی در ۵۳۶ هجریست و اگر سال تولد ویرا ۷۵۷ بگیریم لازم می‌آید که پدرش شمس‌الدین مطهر که

در ۵۳۶ لابد دست کم بیست سی سالی داشته است دویست و بیست سال بعد یعنی در سنی متجاوز از دویست و پنجاه تازه صاحب پسری شده باشد . دلیل قاطع دیگر اینکه قطب‌الدین محمد تاریخ تألیف کتاب خود حدیقة الحقیقه را که اخیراً بطبع رسیده است صریحاً معین می‌کند و آن سال ۶۴۲ می‌باشد . (حدیقة الحقیقه ، ص ۱۹۴) .

منشأ این خطای تبدیل خمسمائه به سبعمائه که درویش علی هم آنرا بدون دقت اقتباس کرده و در متن حاضر آورده است فصل الحاقی بآخر کتاب مقامات ژنده پیل است که مأخذ این داستان هم می‌باشد . در فصل الحاقی مزبور تاریخ وقوع این حکایت را ۷۵۰ ذکر نموده است در صورتی که باید ۶۵۰ باشد زیرا ضمن همان داستان از قول قطب‌الدین محمد می‌نویسد «بعد از صد و چهارده سال از وفات شیخ‌الاسلام احمد ...» . وجود این قرینه صد و چهارده سال دلیل مسلم دیگریست بر اثبات اینکه ۷۵۰ در فصل الحاقی مزبور و ۷۵۷ در متن حاضر هر دو خطاست . نگارنده نیز هنگام انتشار کتاب مقامات ژنده پیل احمد جام چون این قطب‌الدین محمد در آن وقت درست شناخته نبود رقم ۷۵۰ را درست فرض کردم و در عوض صد و چهارده را خطا پنداشته در حاشیه قید نمودم که باید دویست و چهارده درست باشد . اینک که مطلب روشن شده است از خوانندگان پوزش طلبیده خواهشمندم اشتباه مزبور را تصحیح فرمایند . (کتاب مقامات ، ص ۲۰۶) .

رویه‌مرفته از متن حاضر چنین مستفاد میشود که ابوالفتح قطب‌الدین محمد بن شمس‌الدین مطهر مؤلف کتاب حدیقة الحقیقه در ۵۵۷ بدینا آمده ، در ۶۴۲ کتاب خود را تألیف نموده و تا سال ۶۵۰ که تاریخ حدوث داستان است میزیسته و لهذا بیش از ۹۰ سال یعنی اقل ۹۳ سال عمر کرده است . در تاریخ مجمل فصیحی سال وفات وی ۶۶۷ ذکر شده است که اگر آنرا درست بدانیم صاحب ترجمه باید یکصد و ده سال عمر کرده باشد و این مطلب با روایت متن حاضر اختلافی فاحش دارد و ظاهراً خطاست . (رك : مجمل فصیحی ، بخش ۲ ، ص ۳۳۸) .

۸ - با احتمال قوی رکن‌الدین محمود صوفی مراد است که خواجه مودودچستی او را شاه سنجان لقب داده بود . برای تکمیل فایده یادداشت علامه محمد قزوینی را در باب این صوفی عیناً نقل می‌نمایم . قوله «شیخ رکن‌الدین محمود سنجانی (بسین مهمله و نون و جیم والف و باز نون و در آخر یاء نسبت منسوب بسنجان یکی از قرای مشهور خواف خراسان معرب سنگان که هنوز موجود و بهمین صورت فارسی آن یعنی سنگان خوانده و نوشته میشود) از کبار مشایخ عرفای

قرن ششم بوده است از سلسله چشتیه هرات و از خواص مریدان خواجه مودودچستی و در سنه ۵۹۷ یا ۵۹۳ یا ۵۹۹ در سنجان وفات یافته و در همانجا مدفون است و شرح احوال او در غالب کتب تراجم صوفیه و تذکره های شعرا مسطور است (برای ترجمه احوال این شیخ رکن‌الدین ملقب بشاه سنجان رجوع شود بـمآخذ ذیل: تاریخ‌گزیده ۶۷۴، ترهه‌القلوب ۱۸۵، مجمل فصیح خوافی در حوادث سنه ۵۹۳، نفحات‌الانس استطراداً در ضمن ترجمه خواجه مودودچستی ۳۲۹، حبیب‌السیر، جلد ۲، ص ۳۳، هفت اقلیم در ذیل خوفا، سفینه‌الاولیاء ۹۱-۹۲، آتشکده در ذیل خوفا (چاپ آقای سادات ناصری، جلد ۱، ص ۳۹۲)، ریاض‌العارفین ۹۷، خزینه‌الاصفیاء ۲۵۲/۱، طرائق‌الحقائق ۱۳۴/۲) « . پایان قول علامه قزوینی در حواشی شد‌الآزار، ص ۳۱۴. نگارنده بجای شماره صفحات چاپهای قدیم که مورد استفاده مرحوم قزوینی بوده است شماره صفحات چاپهای جدید را گذارده‌ام. علاوه بر مآخذ مذکور در یادداشت علامه قزوینی رجوع شود ایضاً به روضات‌الجنات فی اوصاف مدینه هرات، جلد اول، ص ۲۰۵ - ۲۰۶ .

۹ - وی والی خراسان بوده است از جانب مغولان، نام او بصورت‌های مختلف کرکوز و کورکوز و گورگوز هم در کتب تاریخ ضبط شده است. برای اطلاع از تفصیل احوالش رک: تاریخ جهانگشای جوینی، ج ۲، ص ۲۲۵ ببعد .

۱۰ - در اصل نسخه تبکچه است یعنی بجای نون ب نوشته شده است، تبکچه مصغر تبک تواند بود که بمعنی طبق در بعضی از لهجه‌های محلی شرقی ایران بکار میرود (رک بفرهنگ سمنانی الخ، تألیف دکتر منوچهر ستوده، طهران ۱۳۴۲) ولی این معنی در این مقام مناسب نیست چه بعید بنظر میرسد که مراد مؤلف هزار طبق زر سرخ بوده باشد. در عوض تنگچه مناسب و صحیح است که بمعنای پول نقره کوچک می‌باشد (فرهنگ نفیسی). در برهان قاطع و فرهنگ فارسی دکتر معین و فرهنگ‌های دیگر «تنگه» بمعنای قطعه‌ای کوچک از طلا و نقره ضبط شده است. تنگچه در کتب دیگر نیز بکار رفته است از جمله در فرائد غیاثی (رک بفهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه، ج ۱۴، ص ۳۷۷۴) .

۱۱ - وی از مردان نامدار و صاحب نفوذ و دارای اعتبار بسیار در نزد خاص و عام و مورد تکریم و احترام امرای زمان خود بوده است. تولد وی باید بسال ۶۴۸ یا ۶۴۶ هجری بوده باشد زیرا سال وفاتش را متن حاضر ۷۳۶ و تاریخ مجمل فصیحی ۷۳۸ ضبط کرده است (رک به شماره ۱۴ تعلیقات) و فصیحی خوافی می‌نویسد که وی ۹۰ سال عمر کرده است. در تاریخ نامه هرات تألیف سیف ابن محمد بن یعقوب هروی اخبار فراوان در باب ارتباط او با امرای عصر

و احترامی که عموم برای وی قائل بودند موجود است . باید دانست که کتاب مزبور در حدود سال‌های ۷۱۸ تا ۷۲۲ هجری تألیف یافته و مؤلف آن شخصاً همزمان شیخ شهاب‌الدین بوده است . از جمله در کتاب مزبور (و همچنین در روضات الجنات زمجی اسفزاری جلد ۱ ، ص ۴۳۰) می‌خوانیم که چون امیر نوروز قصد کرد ملك فخرالدین را از زندان رهائی بخشد و پدرش ملك شمس‌الدین را برسر مهر آورد شیخ شهاب‌الدین را واسطه نمود و نزد امیر مذکور فرستاد و شفاعت او باعث خلاص امیر فخرالدین گردید (ص ۳۹۷) . در سال ۶۹۸ سلطان خدابنده برای دستگیر کردن و از میان بردن نکودریان که در شهر هرات پناه گرفته بودند شهر مزبور را هژده روز در محاصره گرفت «روز نوزدهم شیخ‌الاسلام خواجه شهاب‌الحق والدین جامی پیش‌پادشاه خربنده رفت و گفت : ای پادشاه عادل ملك فخرالدین در شهر نیست و نکودریان غایب‌اند چرا جنگ می‌کنی و بناحق خون مسلمانان میریزی و در ایذای بندگان خدای عز و جل میکوشی ... پادشاه خربنده از در شهر برخاست . شهریان همچنان باس و تهور می‌نمودند و طبل و دهل میزدند... شیخ‌الاسلام شهاب‌الحق والدین جماعتی از مریدان را بشهر فرستاد و گفت : این قوم هرویان را بگوئید که این چه فتنه و شور است که برانگیخته‌اید ، دست از حرب کوتاه کنید ... و هم امروز مبلغ صد هزار دینار از نقدینه و نرمینه و مواشی بیرون فرستید که پادشاه عادل خربنده فردا مراجعت نماید . چون فرستادگان شیخ‌الاسلام بشهر درآمدند و آنچه که شیخ‌الاسلام گفته بود بسمع والی شهر رساندند اعیان و اکابر هرات در حال بحسب حال مال برهرکس حواله کردند و نماز پیشین را سی هزار دینار بیرون فرستاد ...» (تاریخ نامه هرات ، ص ۴۳۷ - ۴۳۹ ، روضات الجنات ، ج ۱ ، ص ۴۳۷) .

ملك غیاث‌الدین پادشاه خاندان کورت بخصوص او را عزت بسیار می‌نهاد و هرگاه از جام میگذشت بزبارتش میرفت و گاه دو روز و سه روز با او بسر می‌برد (تاریخ نامه ، ص ۵۵۳ ، ۵۵۸ ، ۵۸۱ ، ۶۲۳ ، ۶۲۴ ، ۶۸۸) و چنانکه در متن حاضر آمده است پسر شیخ موسوم بشمس‌الدین مطهر را داماد خویش ساخت و از این اقتران معین‌الدین جامی پدید آمد که از منشیان بسیار مشهور گردید . تعداد بسیاری از مکاتیب او را یوسف اهل در مجموعه فرائد غیاثی گردآورده است . در سال ۷۲۰ هجری که ملك غیاث‌الدین عزم زیارت مکه کرد در میان گروه همراهان او دوتن نیز از مشاهیر خاندان شیخ جام بودند یکی همین شهاب‌الدین صاحب ترجمه و دیگر خواجه قطب‌الدین یحیی جامی نیشابوری که ترجمه حالش از این پس خواهد آمد (رك : تاریخ نامه هرات ، ص ۷۷۷) .

- ۱۲ - امیر چوپان از سرداران نامدار تاریخ ایران است که در ۷۲۰ هجری در شصت سالگی بامر سلطان ابوسعید در حبس ملک غیاث‌الدین کرت پادشاه هرات کشته شد. شرح زندگانی پرماجرایی او در کتب تاریخ بتفصیل نقل شده است، رک به تاریخ عصر حافظ، تألیف دکتر غنی، مقاله اول.
- ۱۳ - این نام در اصل نسخه صریحاً و واضحاً در همه موارد بصورت «یسور» یعنی با افزودن يك باء باول آن ضبط گردیده است و بدینصورت جز در نسخه بدل‌های ذیل جامع‌التواریخ رشیدی تألیف حافظ ابرو دیده نمیشود (چاپ دکتر بیانی، سال ۱۳۱۷، ص ۵۶ و موارد دیگر). روایت دیگر این کلمه که در همین منبع اخیر نیز پذیرفته شده و همه جا در متن قرار گرفته است «یساور» می‌باشد. دانشمند آلمانی اشپولر (Spuler) در کتاب معروف خود موسوم به «مغولان در ایران» ایضاً «یساور» نوشته ولی قید نموده است که بصورت «میسور» هم دیده میشود و صاحب تاریخ و صاف «یسور» نقل کرده است (Die Mongolen in Iran چاپ دوم، ص ۱۱۴). صحیح این کلمه باید «یسور» باشد چنانکه در تاریخ نامه هرات (چاپ کلکته ۱۹۴۳ در بیش از هفتاد موضع، رجوع کنید بفهرست اسامی) و تاریخ گزیده (چاپ دکتر نوائی، ص ۶۰۹-۶۱۱) و تاریخ و صاف الحضرة (چاپ افست رشیدی، طهران ۱۳۳۸، از جمله در ص ۶۱۳) و روضات الجنات (ج ۱، ص ۴۷۳ بعد) و مجمل فصیحی خوافی (چاپ آقای محمود فرخ، جلد ۱، ص ۲۵۴ بعد) همه جا اینگونه ضبط شده است (در کتاب اخیر ص ۲۰-۲۱-۲۴ نام همین شخص واحد اشتباهاً «منسور» با نون بعد از میم بچاپ رسیده است و ناشر محترم خطای کاتب نسخه را ملاحظه نموده و حتی در فهرست اعلام هردو نام را جداگانه ثبت نموده‌اند). «میسور» صورتی است که در حبیب‌السیر دیده میشود و در طبع چهارجلدی سال ۱۳۳۳ طهران مبدل به «میسور» گردیده است (رک جلد ۳، ص ۲۰۱ و جاهای دیگر). صورت «یساور» ظاهراً صحیح است و چنانکه گذشت در ذیل جامع‌التواریخ و همچنین در تاریخ مبارک‌غازانی (باهتمام کارلیان ۱۹۴۰، ص ۲۶ و ۵۱) نقل گردیده است ولی صورت اصح و متداول آن، لااقل در حق شاهزاده مورد بحث، «یسور» می‌باشد که در منابع قدیم‌تر ضبط شده است و استاد فقید عباس اقبال نیز در کتاب تاریخ مغول خود همین‌گونه ضبط نموده و شرح حال مختصر شاهزاده مغولی را که حکایت متن حاضر مربوط بدوست در آن کتاب درج کرده است (چاپ دوم ۱۳۴۱، ص ۳۳۰-۳۳۱).
- ۱۴ - شرح این حادثه را مورخین آورده‌اند از جمله حافظ ابرو می‌نویسد: «... شهزاده یساور چون بحدود جام رسید نوکری پیش شیخ شهاب‌الدین فرستاد و او را

طلب فرمود . خود متوجه قرایه شد و در آن منزل چند روز مقام کرد .. ایلجی که بطلب شیخ شهاب‌الدین رفته بود مراجعت نمود . شیخ بسخن او التفاتی نکرده بود . شهزاده بسیار غضب فرمود و جمعی را فرستاد که شیخ شهاب‌الدین را بیاورند . شیخ در کوشکهای تربت جام که بر مثال حصار ساخته‌اند رفت و چندانکه سپاه شهزاده یساور سعی کردند آنرا مسخر نتوانستند گردانید و مردم بسیار از ایشان بقتل رسید . چند روز محاصره کردند دست نداد ، عاقبت مواشی ولایت جام را براندند ...» (ص ۱۰۶ - ۱۰۷) .

در روضات الجنات آمده است «... مقارن این حال شاهزاده یسور شیخ‌الاسلام خواجه شهاب‌الدین جامی را طلب داشت ، پیش او نرفت و بایلچیان او التفات نمود . یسور از آن معنی برنجید و لشکر فرستاد تا حصار جام را محاصره کردند و مواشی جام را بگرفتند و هر چند کوشیدند حصار فتح نشد . لشکر مراجعت نموده شاهزاده یسور را گفتند که بسیاری از مردم ما بقتل رسیده ، حربهای سخت کردیم ، حصار شیخ فتح نشد . یسور متفکر و بی‌حضور گشت ...» (ج ۱ ، ص ۴۷۵-۴۷۶) .

شرح واقعه را مؤلف حبیب‌السیر نیز آورده است (جلد ۳ ، ص ۲۰۴) ، ایضاً تاریخ‌نامه هرات ، ص ۶۹۱ .

۱۵- در تاریخ مجمل فصیحی سال وفات او ۷۳۸ ذکر شده است و مؤلف می‌نویسد که وی نود سال عمر کرد و پسرش خواجه رضی‌الدین احمد او را از طوس نقل کرده بمعدآباد جام آورد و در تربت مقدسه دفن نمود (مجمل فصیحی ، جلد ۱ ، ص ۵۳) .

۱۶- در تاریخ حبیب‌السیر يك بار نام این خواجه رضی‌الدین احمد ذکر شده است و آن در واقعه حرب میان سلطان معزالدین حسین کورت با امیر قرغن می‌باشد بسال ۷۵۲ و اینست نص عبارات حبیب‌السیر «... بعضی از مشایخ عظام جام که از جمله آنها خواجه رضی‌الدین احمد بن شیخ شهاب‌الدین اسمعیل بوده و باملك حسین عرق خویشی و سببی داشتند و رفعت لواء عظمتش موافق امرجه ایشان نبود نزد امیر قرغن رفته از ملك شکایت کردند ...» (جلد ۳ ، ص ۳۸۱) .
اما سند رسمی که بر طبق آن سلطان ابوسعید تولیت اوقاف تربت شیخ جام را به رضی‌الدین احمد سپرده است در دست می‌باشد و برای تکمیل فائده در این جا نقل می‌گردد .

نشان سلطان ابوسعید میرزا در باب خانقاه شیخ‌الاسلام خواجه

رضی‌الدین احمد جامی ، از انشاء عبدالحی

سادات و قضات و داروغه و مشایخ و موالی و اشراف و اهالی و اصول و اعیان

و عمال و مباشران و مقیمان و متوطنان ولایت جام بدانند که چون حسن اعتقاد و کمال ارادت ما بآستانه مقدسه و تربت معطره حضرت شیخ الاسلامی الاعظم ، سلطان المشایخ فی العالم ، قطب الاوتاد و قدوة الافراد ، امام الحرمین ، مقتدی الفریقین ، مرشد الثقلین ، زنده فیل ملک علام شیخ الاسلام احمد جام قدس سره درجه علیا و مرتبه قصوی دارد و همگی همت پادشاهانه و جملگی نهمت خسروانه بحصول اسباب عمارت آن بقعه شریفه و وقوع رفاهیت و جمعیت فرزندان و مریدان و خادمان حضرت شیخ الاسلامی مصروف و معطوف است بنابراین معنی حقیقت لکل ذی حق حقه ثابت گردانیده و مناسب اعطی القوس باریها و اترل الدار بانیهامرعی داشته منصب شیخ الاسلامی ولایت مذکور و تولیت اوقاف تربت مقدسه بجناب سعادت اکتساب شیخ الاسلام الاعظم ، افتخار اعظم المشایخ فی العالم ، رضی الملة والدين احمد ادام الله برکاته تفویض فرمودیم تاخلال احوال سکان آن دیار و خرابی رقبات موقوفات آن مزار بحسن اهتمام ظاهری و معنوی اصلاح پذیرد . این حکم همایون نفذه الله فی بسیط الربع المسکون شرف نفاذ یافت تا جناب مشارالیه را شیخ الاسلام و مقتدی و متولی اوقاف خانقاه معارف پناه و ... حضرت خاقان سعید دانند و شرایط تعظیم و تبجیل او بجای آورده آنچه از لوازم این شغل و این منصب باشد بعهده اهتمام او مفوض شناسند و غیری را با او مجال مشارکت و مداخلت نبینند و رقبات اوقاف مذکوره را بتصرف او بازگذارند و هیچ آفریدگی را در کلی و جزئی آن مدخل نسازند و مزارعان و اکاران در مهمات رجوع بدو نمایند و محاسبات خودرا بقطع رسانند و عمله اوقاف بعزل و نصب او منصوب باشند و نذورات بوکلاء او و معاملات بتعیین فرموده او دهند تا مشارالیه بوجه صلاح بمستحق رسانند . شیخ الاسلام مشارالیه باید که چنانکه از حسن اخلاق و نتیجه کفایت و دیانت او سزد بواجبی بدین شغل قیام نموده رقبات اوقاف را معمور و مزروع سازد و در رونق و رفاهیت آستانه مقدسه و ملازمان روضه معطره و خوانق و بقاع غایت اجتهاد مبذول دارد و حاصل اوقاف را بموجب شرع و شرط واقف بمصرف وجوب رساند و خلاف شرع و شرط واقف ندهد و چون بدین امر قیام نماید حق التولیه بموجب شرط واقف و معهود گیرد و از جوانب برین جمله روند و چون بتوقیع رفیع اشرف اعلی موشح و موضح و مزین و محلی گردد اعتماد نمایند .

(نقل از کتاب اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ، گردآورده

عبدالحسین نوائی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ص ۳۱۴-۳۱۵) .

۱۷ - خواجه معین‌الدین محمد جامی چنانکه گذشت از اعظام رجال گرانقدریست که از خاندان شیخ جام برخاسته‌اند . شرح احوال مختصر او را حبیب‌السیر این‌گونه آورده است : «... والدۀ آن جناب صبیۀ ملک شمس‌الدین محمد کهن ابن ملک شمس‌الدین محمد بن ابی‌بکر کرت بود و خواجه معین‌الدین از جمله اعظام مشایخ و اکابر علماء خراسان بوفور فضل و کمال و ازدیاد جاه و جلال و علو همت و شمول لطف و مکرمت امتیاز فراوان داشت و ملاذ اکابر و اشراف بوده و همواره بقلم سخاوت نقش بر و احسان بر الواح خواطر طوایف انسان می‌نگاشت . و در مصاحبت خال خود ملک غیاث‌الدین محمد بگزاردن حج اسلام و طواف روضۀ نبویه علیه الصلوة والسلام فائز گشت . و منشآت نظم و نثرش بفصاحت و بلاغت از سخنان و منظومات افاضل سخندان در گذشت . فوت آن حضرت در ولایت جام در شهور سنۀ ۷۸۳ واقع بود . مدفنش متصل بقبر مطهر حضرت شیخ الاسلامی روی نمود . از منظومات آن بزرگ فرخنده صفات این رباعی مشهور است :

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
 اکنون ز من خسته نمی‌آرد یاد بوی تو گرفته بود خوی تو گرفت
 از خواجه معین‌الدین سه پسر فضیلت قرین یادگار ماند و بزرگترین ایشان بحسب سن و کسب فضائل و کمالات خواجه ضیاء‌الدین یوسف است ...»
 (جلد ۳ ، ص ۳۸۶) .

از این خواجه معین‌الدین تعداد بسیار قابل ملاحظه‌ای نامه‌های دیوانی و خصوصی بجای مانده که در مجموعه فرائد غیاثی موجود است . در این نامه‌ها و سایر مراسلات موجود در این کتاب نفیس اخبار و مطالب دانستنی زیاد و تازه درباب نه‌تنها خواجه معین و خاندان شیخ جام بلکه بسیاری از امرا و دانشمندان در طی چندین قرن هست که محتاج بمطالعه دقیق و استقصای کامل است که ان‌شاءالله هنگام انتشار آن کتاب نفیس بعمل خواهد آمد يك نمونه آن که مربوط بخواجه معین‌الدین صاحب ترجمه است متن فرمان ملک محمدباقر کرت است که مقرر داشته است که هرچه سابقاً از مال و منال خواجه معین‌الدین صادره کرده‌اند بدو مسترد گردد . خواجه معین‌الدین ظاهراً یکی از «مشایخ عظام جام» بوده است که بقول خواند میر نرد امیر قرغن رفته و از ملک معزالدین حسین کرت شکایت کرده‌اند (رک بیادداشت ۱۵ و روضات الجنات ، ۱۳/۲ ؛ ضمناً ناگفته نماند که نام این امیر در حبیب‌السیر و نیز مجمل فصیحی خوافی باقاف و ز منقوط ضبط شده است بخلاف روضات الجنات که با غین و ر آمده‌است) و هنگامی که ملک معزالدین بر امیر قرغن غلبه نموده است خواجه معین‌الدین

را مورد غضب قرار داده و اموال و املاک او را تصرف کرده است تا آنکه سالها بعد جانشین وی ملک محمدباقر طبق این فرمان آنرا بدو مسترد داشته است. متن فرمان مزبور بنقل از فرائد غیاثی (نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران، ورق ۳۳۵ الف - ۳۳۵ ب) در اینجا درج میگردد :

من انشاء الملك الاعظم محمدباقر كرت تقوية و تربية لشيخ الاسلام خواجه

معین‌الدین الجامی منقول عن خطه

بعد از تقدیم مراسم تحمید و تسدید قواعد توحید و توجه صلات صلوات بحضرت افضل موجودات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات چون حضرت جلت قدرته و علت کلمته بمقتضای عنایت ازلی عنان حل و عقد ممالک دین و دولت بکف حمایت این ضعیف نهاد و ظاهر بابصیرت و باطن باهدایت و دل او را بنور افمن شرح الله صدره للاسلام منور گردانید خواست که بنا بر نص یزدانی و کتاب سبحانی که «لئن شکرتم لازیدنکم» شکرانه این نعمت را باموری که اصل اکتساب و ملاک الامر جهانبانی باشد قیام نماید صلاح آنرا رعایت اهل صلاح بتخصیص رعایت حضرت مخدوم شیخ الاسلام الاعظم سلطان سلاطین المشایخ و الوزراء فی العالم حجة الحق، علی الخلق خلاصة الاقطاب المستغنی عن الاطناب فی الالقای خواجه معین‌الحق والدین دانست. بنابراین مقدمات این کلمات بتحریر پیوست تا هر اسباب که از آن آن حضرت که در ولایت هرات رود از کروم و باغات و غیرها و در کوسویه و زیرپل و در ولایت فوشنج و مزرعه کارچه و فراهه باشد و ملوک ماضیه در قرون سابقه و عهد سالفه بتعدی گرفته باشند آنرا بتمام و کمال بتصرف و کلاء و عمال ایشان باز گذاشته شد تا تصرف مالکانه نمایند و هیچ آفریده‌ای از گماشتگان ما در آن نزاع نکنند. چون در این چند سال اختلال احوال بخدمت آن صاحب کمال حمیده خصال راه یافته بوده و این ضعیف می‌خواهد که در تدارک و تلافی آن باقصی‌الغایه و الامکان مشغول گردد. و از آن جمله یکی این بود که در قلم آمد. همه جماعت کارکنان و گماشتگان در این مواضع رعایت و نگاه داشت بر زیگران و کارکنان ایشان واجب دانند و بدانچه رجوع نمایند در هیچ باب مدد و معاونت بیدریغ دریغ ندارند. برین جمله بروند و اعتماد نمایند.

کتب فی الثالث و العشرین من الصفر ختم بالخیر و الظفر لسنة ثلاث و خمسين وسبعمائه بمقام هرات صائها الله عن الآفات والبلیات. بخط العبد محمدباقر كرت.

۱۸ - در حبیب‌السیر راجع باین ضیاء‌الدین یوسف چنین آمده است : «مادر آن جناب

دختر ملك غياث‌الدین محمد است که خال پدر صاحب کمالش بود . و خواجه یوسف در درس علامه تفتازانی با کتساب کمالات انسانی فائز گشت و بواسطه تبحر در علوم معقول و منقول علو شأنش از اقران درگذشت . انتقال آن جناب در شهر سنه ۷۹۷ بواسطه ناسازگاری فلك پرستیز در دارالملك تبریز روی نمود و نعش مطهرش را از آن دیار بترت مقدسه جام آورده در برابر سر پدر عالی گهرش بخاک سپردند ...» (جلد ۳ ، ص ۳۸۶) .

در طرائق الحقائق موافق قول درویش علی بوزجانی آمده است که وی امیر تیمور را در سفر بدشت قبچاق همراهی نمود و این واقعه در سال ۷۹۳ هجری بود (جلد ۲ ، ص ۶۷۷) .

مؤلف روضة الصفا نیز این مطلب را یاد نموده می نویسد : «... مشایخ عظام خواجه نظام‌الدین (کذا) یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوة ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره منتهی میشود دستها بدعا بر آورده و سرها برهنه کرده از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحب قران و انخفاض دولت توغتمش خان طلب داشتند ...» (چاپ سال ۱۲۷۰ ، جلد ۶ ، گفتار در تعبیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحب قران و توغتمش با یکدیگر) . نظام‌الدین بجای ضیاء‌الدین خواه اشتباه مؤلف باشد و خواه غلط چاپی در هر حال درست نیست و منبع این عبارات تاریخ حبیب‌السیر است که ضیاء‌الدین نوشته است (جلد ۳ ، ص ۴۵۱) .

۱۹ - صاحب این ترجمه از بزرگان خاندان شیخ جام و مؤلف کتاب خلاصة المقامات برای شاهرخ شاه در ۸۴۰ هجری می باشد . سلسله نسب او و چگونگی پیوندش باولاد و دودمان شیخ جام درست روشن نیست و چنانکه می بینیم درویش علی هم در متن حاضر بخلاف روش معمول خویش در این خصوص سکوت نموده است . در مجمل فصیحی ذیل وقایع سنه ۷۹۶ (جلد ۱ ، ص ۱۳۸) تولد او را با این عبارات ذکر نموده است «ولادت شیخ الاسلام الاعظم سلاله الاکابر خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم اسماعیل بن الشیخ الاسلام خواجه علاء‌الدین ابوالمعالی علاء‌الملک بن شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد از فرزندان شیخ الاسلام احمد جام ، ولادته فی غره جمادی الاولی سنة المذکوره» .

در تاریخ حبیب‌السیر شرح مفصل تری در باب او هست ولی نسبش با آنچه در مجمل فصیحی آمده است تفاوت کلی دارد . خواندمیر می نویسد : «برادرزاده مولانا فصیح‌الدین (محمد بن محمد بن علا) خواجه ابوالمکارم خواجه علاء‌الملک خاتزاده مجیر‌الملک بنت (کذا) خاتزاده علاء‌الملک ترمذی بود که از نقباء ترمذ بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی می نمود . و خواجه ابوالمکارم با وجود

علو نسبت بوفور فضل و ادب از سایر «مشایخ جام» بلکه از اکثر اکابر و صنایع آن ایام امتیاز تمام داشت و بحدت طبع نقاد و حدت ذهن وقاد موصوف بوده بقلم بلاغت رقم ابیات و منشآت فصاحت آیات بر اوراق روزگار می‌نگاشت. بحدت و سخاوت مشهور بود و بمحاسن اخلاق و کرامت اطوار برالسنه وافواه مذکور. و آنجناب را خاقان سعید میرزا شاهرخ در اواخر ایام برسالت بنگاله مأمور گردانید و خواجه ابوالمکارم حسبالفرمان بدان خطه که اقصی ممالک هندوستان است شتافت و مضمون رسالت را بابلغ عبارتی بعرض سلطان محمود که حاکم آن دیار بود رسانید. و برطبق آیه کریمه «وما تدری نفس بای ارض تموت» وفات آن خجسته صفات هم در آن ولایت دست داد. و چون تاریخ آن واقعه راقم حروف را معلوم نبود خامه سخن گزار بتحریر آن زبان نگشود. از خواجه ابوالمکارم سه پسر ماند، خواجه ابوالفتح در ولایات جام قائم مقام پدر ذوی الاحترام گشت و بسبب مکارم اخلاق صیت بزرگی او از فرق فرقدین در گذشت (حبیب‌السیر، جلد ۴، ص ۱۱-۱۲).

در همین کتاب و در همان صفحه چند سطر پائین‌تر خواندمیر شخص دیگری را با این القاب یاد کرده می‌نویسد: «خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم نسب شریف آن عمده اکابر و اعظم به شش واسطه بحضرت شیخ‌الاسلامی احمد الجامی قدس سره اتصال می‌یابد» (ص ۱۲).

چنانکه دیده میشود در این هر سه خبر تفاوت‌هایی هست. نظر بکثرت مشایخ منسوب باین خاندان باید پذیرفت که وجود لقب شهاب‌الدین در مورد نفر دوم کتاب حبیب‌السیر و عدم آن در مورد نفر اول دلیل بر این نیست که صاحب ترجمه و مؤلف خلاصه‌المقامات این شخص دوم است زیرا قرائن دیگر بخصوص سفارت هند از طرف شاهرخ‌شاه نشان میدهد که شخص مورد بحث ما همان نفر اول مذکور در حبیب‌السیر است الا اینکه خواندمیر ظاهراً گرفتار خلط و اشتباهی شده (اگر خطای چاپی نباشد) و نسبت او را در آغاز سخن بطائفه نقبای ترمذ کشیده است.

باری در کتاب فرائد غیائی چند مکتوب بقلم این مرد موجود است و چند نامه هم از دیوان شاهرخ‌شاه صادر شده که ضمن یکی از آنها وی را من حیث الشرع و شرط‌الواقف ارشد و امجد افراد خاندان شیخ احمد شمرده و تولیت اوقاف جام را بدو سپرده است. در ضمن سه مکتوب دیگر موضوع رسالت وی را بهندوستان شرح داده و سفارش اکید بحکام و مأموران و اهالی بلاد از کابل گرفته تا بنگاله صادر نموده است که نهایت احترام و تعظیم در حق شیخ بجا آورند و نصایح او را در حل مسائل و اختلافاتی که علت اعزام وی بوده است

بپذیرند و مجری دارند . تاریخ صدور این هرسه نامه رمضان ۸۴۵ هجری است و چون مدت فعالیت و سفر او در هندوستان بقول درویش علی دوسال بوده است باید در حدود سنه ۸۴۷ هجری در گذشته باشد . عزت و احترامی که وی در چشم هم‌عصران خود و مشایخ طایفه جام داشته است از روایتی که در نفحات الانس آمده است روشن میگردد و آن در شرح حال خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی است که وقتی گرفتار جذبه‌ای گردید و چند روز بی‌حس و از خود غایب بود در آن حالت جذبه و بیهوشی شیخ‌الاسلام احمد بصورت خواجه شهاب‌الدین ابوالمکارم بر وی ظاهر گشت و نفس خود را بدو دمید و شمس‌الدین بهوش آمد (نفحات الانس ، ص ۴۹۶-۴۹۷) .

۲۰ - سال وفات وی در تاریخ مجمل فصیحی و حبیب‌السیر هردو ۸۳۳ (نه ۸۴۳) معین شده است و هردو تصریح میکنند که وی فرزند خواجه جلال‌الدین محمود بلند بود . خواندمیر می‌نویسد : «خواجه معزالدین خلیل‌الله جامی ولد خواجه جلال‌الدین محمود بلند بود و از سایر اولاد حضرت شیخ‌الاسلام احمد جام بمزید جاه و جلال ممتاز و مستثنی می‌نمود . وفاتش در ماه شوال سنه ۸۳۳ اتفاق افتاد و مشایخ عظام خراسان را از مفارقت آن خواجه عالی‌شان خون‌جگر از دیده بگشاد» (حبیب‌السیر ، جلد ۴ ، ص ۷) .

۲۱ - شرح احوال وی در نفحات الانس ، ص ۵۷۵-۵۷۷ و طرائق الحقائق جلد ۲ ، ص ۶۷۲ آمده است . وفاتش بسال ۷۳۱ در مکه رخ داد .

۲۲ - چنانکه از متن حاضر برمیآید صاحب ترجمه قطب‌الدین یحیی نیشابوری جامی از مردان نامور و مشهور خاندان شیخ جام بوده است . حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده او را با این عبارات یاد میکند: «شیخ قطب‌الدین یحیی جام - در خاندان ایشان مشایخ کبار بوده‌اند ، و او مردی بزرگ‌قدر و صاحب وقت است (چاپ دکتر نوائی ، ص ۶۷۶) . در تاریخ نامه هرات دو دفعه از او یاد شده است ، نخست در شرح فتح حصار تولک بدست ملک غیاث‌الدین که فرمانروای آن ملک فرخزاد چند روزی در برابر ملک غیاث‌الدین مقاومت نمود ولی عاقبت شفاعت خواجه قطب‌الدین یحیی دست از مخالفت برداشت و تسلیم گشت (ص ۷۷۲-۷۷۳) ، و دیگر در ذکر مسافرت حج همان پادشاه که هم در آن سال یعنی بسال ۷۲۰ صورت بست و خواجه قطب‌الدین در زمره همراهان وی بود (ص ۷۷۷) . جامی در نفحات الانس می‌نویسد که وی «بعلم ظاهر و احوال باطنی موصوف و معروف بوده است و بصحبت شیخ رکن‌الدین علاءالدوله و شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شیخ صدرالدین اردبیلی و شیخ شرف‌الدین درگزینی رسیده است و هفت بار حج گزارده است» و سپس حکایت هوای حج کردن او

را در ضمن گردش صحرا و نوشتن رقعہ را همان گونه که در متن حاضر دیده میشود نقل می‌نماید و بغير از این مطلب دیگری ندارد (نفحات الانس، ص ۵۷۷-۵۷۸). همین مطالب را با عباراتی دیگر خواندمیر در حبیب‌السير آورده می‌نویسد «خالی مانند شیخ الاسلامی شیخ شهاب‌الدین اسمعیل جامی که طراوت جمال حالش می‌افزود» (جلد ۳، ص ۳۸۵).

وفات او را مؤلفان هر سه منبع مذکور یعنی خواندمیر و مولانا جامی و درویش علی بوزجانی ۷۴۰ هجری معین کرده‌اند. بنابراین وی نمی‌تواند منظور و مراد شاه قاسم انوار بوده باشد که در ۸۳۷ یعنی قریب به یکصد سال پس از او در گذشته است و استنباط استاد سعید نفیسی در مقدمه کلیات قاسم انوار (ص ۹۹) که قطعه مندرج در ص ۳۰۳ کلیات آن شاعر را:

ای قطب جامی شاه انامی در لطف عامی نام تو نامی... الخ .

مربوط بدو دانسته‌اند درست نیست و خود استاد نیز تصریح کرده‌اند که وفات این قطب‌الدین یحیی در ۷۴۰ بوده است. منظور شاه قاسم انوار باید خواجه قطب‌الدین محمد متولی جام متوفی در حدود ۸۲۰ یا ۸۲۱ بوده باشد که پس از او شاهرخ میرزا تولیت اوقاف جام را بشهاب‌الدین ابوالمکارم سپرد تاریخ

این فرمان که سواد آن در فرائد غیاثی موجود می‌باشد ۸۲۱ هجریست. مراد از شیخ قطب‌الدین نامقی جامی مذکور در کتاب شدالازار (ص ۳۱۷) نیز گویا همین صاحب ترجمه باشد که بقول مؤلف شدالازار صاحب کتاب شیرازنامه

مولانا معین‌الدین احمد بن ابی‌الخیر از او کسب طریقه کرده است. خواجه قطب‌الدین یحیی گویا نوشته‌هایی هم داشته است بدلیل آنکه در همین متن حاضر ضمن ترجمه حال خواجه قطب‌الدین محمد (شماره ۱۹) در بیان نسبت خرقه از او نقل قول شده است.

پدر خواجه قطب‌الدین یحیی مولانا تاج‌الدین ابوالفضل بوزجانی داماد قطب‌الدین محمد صاحب کتاب حدیقه الحقیقه بوده است. از لحن مؤلف خلاصه‌المقامات برمی‌آید که این تاج‌الدین محمود نیز کتابی یا رساله‌ای نوشته بوده است. عین عبارت شهاب‌الدین ابوالمکارم اینست «شیخ احمد ترخستانی و امام محمد غزنوی و مولانا تاج‌الدین محمود بوزجانی و مولانا زین‌الدین ابوبکر تاییادی رحمهم‌الله چنین نوشته‌اند که...» (ص ۳۶۱)، در متن حاضر نیز از قول او روایتی نقل شده است (ورق ۲۹ الف).

البته بدیهی است که مراد از عبارت درویش علی «و وی داماد و مرید شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدین محمد رسیده...» تاج‌الدین محمود بوزجانی پدر صاحب ترجمه است نه خود او.

۲۳ - در باب این خواجه رضی‌الدین احمد اگر پسر آن شهاب‌الدین اسمعیل باشد که ترجمه‌اش در این کتاب ذیل شماره ۲۶ گذشت خبری در منابع وجود ندارد، وی باید در قرن نهم زیسته و در گذشته باشد زیرا پدرش چنانکه دیدیم سال ۷۹۳ در دشت قبچاق ملازم رکاب امیر تیمور بوده است. ولیکن در حبیب‌السیر از يك خواجه رضی‌الدین احمد دیگر سخن رفته که در ۹۰۸ هجری وفات یافته است و این شخص البته ممکن نیست که پسر شهاب‌الدین اسمعیل سابق‌الذکر بوده باشد. بهر حال خواندمیر ویرا بدین‌طریق وصف نموده است: «خواجه رضی‌الدین احمد جامی مقتدای اولاد امجاد حضرت شیخ‌الاسلامی احمد الجامی النامقی قدس سره السامی بود و از سایر اشراف مشایخ خراسان بمزید علوقدر و نباهت شأن ممتاز و مستثنی می‌نمود. سالها تولیت اوقاف مزار شیخ‌الاسلامی مشارالیه تعلق بوی میداشت و همواره خوان احسان گسترده همت عالی نهمت بر ضیافت صادر و وارد می‌گماشت و چون آن جناب از جهان گذران در سنه ثمان و تسعمائه بفضای جهان انتقال نمود...» (جلد ۴، ص ۳۳۸) این روایت در طرائق‌الحقائق هم نقل شده است (چاپ قدیم، جلد ۳، ص ۴۹).

۲۴ - چنانکه مؤلف خود نوشته است جمله این مطالب در نفحات‌الانس (ص ۴۹۶-۴۹۸) مذکور است. همین مطالب را با اختلافی اندک در عبارات علی بن حسین کاشفی متخلص به صفی در کتاب رشحات عین‌الحیات که سال ۹۰۹ تألیف یافته آورده است جز اینکه در آن کتاب مذکور است که جامی شاعر بزرگ نیز در مجالس شمس‌الدین محمد کوسوی حاضر میشده و این شخص از استادان معنوی آن شاعر دانشمند بوده است. پاره‌ای از عبارات کتاب مزبور را در اینجا نقل می‌کنم: «دیگر خواجه شمس‌الدین محمد کوسوئی بود قدس الله تعالی روحه... خدمت مولانا شرف‌الدین علی یزدی رحمه‌الله تعالی علیه مارا نیز ترغیب میکردند بمجلس وعظ ایشان (یعنی جامی را بمجلس وعظ شمس‌الدین محمد). از بعضی عزیزان استماع افتاده که هرروزی که حضرت مخدوم بمجلس حضرت خواجه کوسوئی قدس سره درمی‌آمدند خواجه میفرمودند که امروز شمعی در مجلس ما افروختند و در حقائق و معارف بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان میرفت...» (بنقل از کتاب جامی، تألیف آقای علی‌اصغر حکمت، ص ۷۰).

۲۵ - علاوه بر آنچه در متن حاضر و در نفحات‌الانس و رشحات عین‌الحیات آمده است خواندمیر نیز شرح حال مختصری از او نقل کرده که مشتمل بر چند نکته تازه و مؤید ارادت و اخلاص سلطان ابوسعید بدوست و بهمین مناسبت عیناً در اینجا نقل میگردد: «خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی از اولاد حضرت شیخ‌الاسلام احمد الجامی النامقی بود قدس سره، و بتوفیق الهی علوم ظاهری و باطنی کسب فرمود. اگرچه در ذکر جهر تقلید شیخ زین‌الدین

خوافی میکرد اما بصحبت شیخ بهاء‌الدین عمر بسیار میرفت و نسبت بآن جناب لوازم کمال اخلاص و ارادت بجای می‌آورد. در مسجد جامع دارالسلطنه هرات بموعظه و نصیحت خلائق مشغولی می‌فرمود و بر سر منبر بیان حقایق آیات کلام الهی و دقائق احادیث حضرت رسالت پناهی زبان میگشود... سلطان سعید میرزا سلطان ابوسعید بوی ارادت تمام داشت و پیوسته نقش متابعت و اخلاص او در ضمیر منیر می‌نگاشت. از ثقاب استماع افتاده که سلطان ابوسعید در جمعه اول از ایام سلطنت بوعظ خواجه شمس‌الدین محمد تشریف برد و در آن اثنا که آن جناب سخن می‌گفت یکی از حاضران بی‌تقریب صیحه زد و سلطان ابوسعید از آن بانگ بی‌هنگام متغیر گشته خواجه محمد روی پادشاه آورد و گفت که ما هنوز همچنان سخنی نگفته‌ایم که موجب وجد و حال شود، ظاهراً دل این عزیز از جای دیگر پر است!...» (حبیب‌السیر، جلد ۴، ص ۶۰).

در جای دیگر می‌نویسد که میرزا سلطان ابوسعید «همان روز بمسجد جامع تشریف برد و بعد از ادای نماز و عرض نیاز مجلس وعظ حضرت شیخ‌الاسلامی خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی را بیمن مقدم شریف مشرف کرد...» (جلد ۴، ص ۷۶) و این در سال ۸۶۳ یعنی آخرین سال حیات خواجه شمس‌الدین محمد کوسوی بوده است.

۲۶ - در مجالس النفائس ترجمه احوالش بدینگونه آمده است: «مولانا محمد تبادکانی از خلفای شیخ زین‌الدین بود و مقتدای زمان خود بود و فضل و کمال از آنچه کسی شرح کند زیاده داشت. قصیده برده را مخمس کرده و بمنازل السائرین مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری شرح نوشته است. هر گاه که بسماع درآمدی باوجود آن که حرکاتش موافق اصول نبود در مردم تأثیر کرده رقت میکردند.

این مطلع از اوست:

آنان که به جز قامت سروت نگرانند گر راست بگوئی همه کوتاه نظرانند

(مجالس النفائس، ص ۲۷-۲۸ و ص ۲۰۲)

مؤلف حبیب‌السیر همین مطلب را از مجالس النفائس نقل کرده و سپس چنین افزوده است: «مولانا شمس‌الدین محمد در سنه احدی و تسعین و ثمانمائه وفات یافته در خیابان هرات مدفون گشت و امیر نظام‌الدین علیشیر در جانب جنوب مزار فیض آثارش خانقاهی ساخته در استرضاء خاطر عاطر ولد رشیدش مولانا حمیدالدین کوشید، و مولانا حمیدالدین مدتی مدید در آن خانقاه قائم مقام والد معارف پناه بوده در غایت تقوی و طهارت سلوک می‌نمود و در سنه سبع عشر و ستمائه از عالم انتقال فرمود» (جلد ۴، ص ۳۳۴-۳۳۵).

۲۷ - نام وی احمد بن سالم البصری است که از مریدان سهل تستری بوده و بسال ۳۵۶ هجری در گذشته است . ترجمه حالش در کتب صوفیه از جمله نفحات الانس (ص ۱۲۰ - ۱۲۱) و طرائق الحقائق (جلد ۲ ، ص ۴۹۸ - ۴۹۹) آمده است . درویش علی بوزجانی قول بالا را از نفحات الانس نقل نموده است . در چاپ جدید این کتاب (بکوشش آقای توحیدی پور) بجای « کثرت اعتراض » « قلت اعتراض » دیده میشود که البته خطاست زیرا از بدیهیات عقاید عارفان و زهاد است که باید از دنیا و خلایق هرچه بیشتر اعتراض نمایند و یکسره بحق پردازند .

۲۸ - تحقیق احوال و کشف هویت این شخص بواسطه موجود نبودن کتب و مراجع کافی متأسفانه میسر نگشت . در حبیب السیر نامی از او نیست و دوره کامل طرائق الحقائق در دسترس نگارنده نمی باشد، محتمل است که در آن کتاب بتوان نشانی از او یافت .

چندتن از بستگان خاندان شیخ جام که نامشان در روضة الریاحین نیست

۱ - شمس‌الدین محمد قاضی جامی ، متوفی بسال ۷۹۳ هجری

«وفات مرحوم خواجه شمس‌الحق والدین محمد قاضی الجامی از فرزندان شیخ‌الاسلام احمد الجامی فی یوم الخمیس عشرین صفر سنه مذکوره (۷۹۳)». (مجمل فصیحی ، ۱/۱۳۴)

۲ - عبدالعلی بن غیاث‌الدین جامی ، متوفی بسال ۸۱۷

«وفات شیخ‌الاسلام زاده خواجه عبدالعلی بن خواجه غیاث‌الدین جامی از فرزندان شیخ‌الاسلام ژنده پیل حضرت احمد الجامی که از دریچه خانه بشیراز درافتاد و فوت شد مدفوناً بجنب حافظ شیراز بمصلی» .

(مجمل فصیحی ، ۱/۲۱۸)

۳ - یوسف برهان

«خواجه یوسف برهان از اقربای (از اولاد) نزدیک حضرت شیخ‌الاسلامی شیخ احمد جامی قدس سره بود و در طریق فقر و فنا سلوک می‌کرد و رسم تجرد و انقطاع را مسلوک میداشت و صاحب طریق جمیع اهل طریق بود، بیشتر بشعر خود موسیقی می‌بست و عمل اصفهان را بدین مطلع خود بسته :

مطلع

رسیدموسم‌شادی و ذوق و عیش و طرب اگر گدا بمراد دلی رسد چه عجب فقیر در فن موسیقی شاگرد اویم . در جام از عالم رفت و مزارش در حظیره

شیخ است». (مجالس النفائس، ترجمه فارسی فخری هراتی موسوم به لطائف نامه، ص ۴۲). «خواجه برهان - از فرزندان حضرت شیخ الاسلام احمد جام است و در فقر که فخر دارین است مردی تمام و برهان و حجت اهل ایمان و الاسلام، و در فن موسیقی مشهور انام و آوازه استادی او در این فن بهمه کس رسیده و هر که در این فن کامل است او را پسندیده، و اکثر استادان زمان شاگرد اویند و در این مطلع تصنیف اصفهان از اوست.

رسید موسم شادی و ذوق و عیش و طرب اگر گدا بمراد دلی رسد چه عجب مولانا در جام جام باده نیستی از ساقی اجل نوشیده و خلعت فنای دنیا و بقای عقبا پوشیده».

(مجالس النفائس، ترجمه فارسی حکیم شاه محمد قزوینی، ص ۲۱۵؛ نیز حبیب السیر ۴/۱۰۴).

این خواجه یوسف برهان از جمله بزرگانی است که در سال ۸۹۰ که ابتدای تألیف مجالس النفائس است در حیات نبوده اند و امیر علی شیر ایشان را هنگامی دیده که خود کودک یا جوان بوده است.

۴ - یوسف اهل

هر چند در وصف یوسف اهل مؤلف کتاب فرائد غیاثی سخن از تبحر وی در موسیقی نرفته است و بالعکس در ترجمه بالا ذکر از اینکه یوسف برهان مزبور اهل قلم بوده و کتابی گرد آورده باشد نیست ولی محتمل است که این یوسف برهان همان یوسف اهل باشد که شرح احوالش محتاج بتحقیقی مفصل و جداگانه است. در اینجا بنقل عین عباراتی که آقای حسینعلی باستانی راد مالک اولیه نسخه فرائد غیاثی کتابخانه مرکزی در آغاز آن نسخه بخط خوش نوشته اند اکتفا می کنیم:

«جلال الدین یوسف اهل ابن شمس الدین محمد شهاب الدین عبدالله جامی است و بنابر اجازه ای که مولانا جلال الدین قائنی (ص ۳۲۹) در سنه ۸۲۲ هجری قمری بوی داده از فضلا و علمای عصر خود بوده و در جام میزیسته، در انواع علوم معموله متبحر و نمونه نظم و نثرش که در صفحات ۲۷۴ و ۳۳۷ و دیباجه این کتاب دیده میشود استادانه و سلیس و روان است و تخلص به یوسف و گاهی یوسف اهل می نماید. از دیگر حالات و تاریخ وفاتش اطلاعی نیست. در تدوین کتاب و جمع آوری مراسلات و مکاتیب بطوری که معلوم میشود مقداری از آنرا از بازماندگان معین جامی بدست آورده و برای تهیه بعضی مانند مکاتباتی که

با حسین خوارزمی نموده با صعوبت و سائل آن عصر و زمان مبادرت با رسال قاصد و افتتاح مکاتبه فراهم نموده و مقدار زیادی را از اولاد وزراء تهیه کرده است...» .

برای آنکه خوانندگان نمونه‌ای از شعر او را دیده باشند ابیات ذیل را که وی در پایان مقدمه کتاب خود نوشته است در اینجا نقل می‌کنیم :

<p>تا مرتب کردم این مجموعه را از معانی و بدیع کاملان شهریار کشور اقلیم نثر نوبت اهلیت من مشتری یوسف اهلم که از بستان فضل زینت مجموع این مجموعه را چون^۲ عروسی بود عاری از لباس بود ایوانی بر آورده ز خشت شمسه ایوان و لوح سیم و زر یافتم مکتوب چند از سروران اول و آخر ز بعضی گم شده ناتمامان را همه کردم تمام در مکاتیبی که بد لفظ رکیک زنده شد نام صد و هشتاد کس هریکی در ملک دانش قیصری از تکلف در تصلف بیت چند خوشه چین خرمن انعامشان</p>	<p>قوت و قوت یافت طبع باهرم در بیان ناید که چون مستظهرم گشتم و بر نظم دانی قادرم میزند بر بام چرخ و حاضرم یک گل این شعرست فی من ساحرم^۱ داده طبع نخل بند ماهرم حلهایش ساخت نیکو خاطر کرد کج معمار ذهن ناظرم^۲ جمله را میدان که^۳ کلک ساحرم هم بخطهاشان کز ایشان مخبرم نو در آوردم بفکر فاترم چون در این صنعت نکو مستحضرم آن نیاوردم بدل را ذاکرم^۴ اندر این دیباجه کو را مظهرم در مدیح قیصران من قاصرم گفتم و از گفت خود مستغفرم گشتم و ز انعام ایشان شاکرم (ورق ۱۱ ب / ۱۲ الف)</p>
---	---

چنانکه از این نمونه و سایر اشعاری که از او در فرائد غیائی باقی است معلوم میشود یوسف اهل شاعر و روان طبع خوش سخنی نبوده است .

برای اطلاع اجمالی از احوال او رجوع کنید بفهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه ، جلد ۱۴ و نیز تعلیقات آقای امام بر روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات ، ج ۲ ، ص ۳۸۶

۵ - ناصرالدین عبدالعزیز جامی

«بصفت علم و عمل موصوف بود و اکثر اوقات خجسته ساعات را باداء و وظائف

۱- در نسخه خطی کتابخانه اسمدافندی : شاعرم
۲- اسمد افندی : خوش
۳- اسمد افندی : خاطر
۴- اسمد افندی : ز

طاعات و عبادات صرف می نمود . در سلوك طریق ریاضت و تقوی و ارشاد سالکان سیل هدی تتبع شیخ الاسلام زنده پیل احمد جام میکرد و همواره بر سجاده پرهیزکاری و دینداری نشسته شرائط افاده علوم ظاهری و باطنی بجا می آورد و در شهور سنه عشرین و تسعمائه روی بریاض رضوان آورد .

(حبیب السیر ، ۴/۳۳۹)

در روضات الجنات نیز که در زمان زندگانی این خواجه ناصرالدین عبدالعزیز تألیف یافته است وصف حال او باختصار آمده است و مؤلف می نویسد «بی شائبه تردد و تکلف انوار بارقه الولد سراپیه از جبین مبین ایشان مبین است . حق تعالی برکات اوقات عزیزش را دیرسال پاینده و مستدام بدارد» .

(روضات الجنات ، ۱/۲۴۰)

لقب وی بجای ناصرالدین مرشدالدین ضبط شده که خطاست و صحیح آن در نسخه بدلها هست که مصحح کتاب آقای امام آنرا در حاشیه یاد کرده اند .

۶ - جلال الدین ابوالقاسم

«ولد ارشدش (یعنی ولد خواجه رضی الدین احمد متوفی بسال ۹۰۸) خواجه جلال الدین ابوالقاسم قائم مقام او گشت و اعتبار و اختیار آن جناب در آن ولایت از امثال و اقران در گنشت ، اما بواسطه سعت مشرب گاهی با شاهزادگان عالی مکان مصاحبت می فرمود و بخلاف طریقه آبا و اجداد بتجرع شراب ناب قیام می نمود . در صفت جود و سخاوت و سلوك طریق بذل و مروت عدیل و نظیر نداشت و مادام الحیوة آنچه از هر جهت حاصل میکرد صرف آئینده و رونده نموده تخم محبت و اخلاص در زمین دل همگان میکاشت و در شهور سنه عشرین و تسعمائه علم عزیمت بصوب سفر آخرت برداشت» .

(حبیب السیر ، ۴/۳۳۹)

اسامی چند تن دیگر از اعقاب شیخ جام در فرائد غیاثی مذکور است و مؤلف از هر کدام يك یا چند نامه نقل کرده است . برای تکمیل فایده آن اسامی نیز فهرستوار در اینجا درج میگردد :

۱ - شیخ الاسلام خواجه اسحق قاضی جامی

۲ - صدرالدین محمد جامی

۳ - خواجه محمود قاضی جامی

- ۴ - غیاث الدین علی اصغر جامی
 - ۵ - خواجه غیاث الدین جامی
 - ۶ - معز الدین علی اکبر جامی
 - ۷ - خواجه آفرین برادر معین جامی
 - ۸ - عمر بن معین جامی
 - ۹ - خواجه ابوالمجاهد ده سال خردتر از معین جامی .
- (رک بفهرست کتابخانه مرکزی ، ج ۱۴ ، ص ۳۷۷۹) .

فهرستها

- ۱ - فهرست نام کسان
- ۲ - فهرست نام سلسله‌ها و مذاهب و فرق
- ۳ - فهرست نام جایها
- ۴ - فهرست نام کتابهایی که در متن کتاب آمده است
- ۵ - فهرست نام کتابهای مقدمه و تعلیقات و حواشی

فہرست نائگان

ابوسعید ابوالخیر [شیخ] ۳، ۱۵، ۲۶،
 ۲۹، ۴۵، ۶۷، ۸۵، ۸۶، ۱۱۸
 ابوسعید گورکان [سلطان] ۱۲۱
 ابوطاہر کرد [شیخ] ۳۰، ۸۶
 ابوالعباس قصاب ۹۳
 ابو عبدالرحمن سلمی ۱۲۵
 ابو عبداللہ سالمی ۱۲۸
 ابو الفتح [خواجہ] ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۱۴۸
 ابو الفتح قطب الدین محمد ۱۳۸، ۱۳۹
 ابو الفتح [خواجہ] ۳۴، ۶۲ ح
 ابو الفضل حسن [شیخ] ۲۹، ۸۶
 ابو الفضل محمود ۱۱۷
 ابو القاسم ۶۰
 ابو القاسم ابراہیم محمد النصر آبادی
 [شیخ] ۸۵
 ابو القاسم بوزجانی ۱۱۸
 ابو القاسم سنجری ۳۳
 ابوالمجاہد [خواجہ] ۱۵۸
 ابو محمد المرتعش [شیخ] ۸۶
 ابو مطیع ۳۸

آ

آربری [پرفسور] ۱۷، ۳۲ ح
 آفرین [خواجہ] ۱۵۸

الف

ابراہیم ۶۶
 ابراہیم [امیر] ۵۶
 ابراہیم ادھم ۱۵
 ابراہیم بن علی [سید، امام] ۳۱
 ابن یامین ۸۲، ۹۷
 ابوبکر صالح ۳۵
 ابو الحارث اولاسی ۵۸
 ابو الحسن (پدر احمد جام) ۲۶
 ابو الحسن صلاح [شیخ] ۸۲
 ابو الحسن صاغوی [شیخ] ۳۱
 ابو الحفص عمر صاغوی [شیخ] ۱۴،
 ۲۵، ۸۵
 ابوذر بوزجانی [شیخ] ۴۰
 ابوسعید [سلطان میرزا] ۱۴۲، ۱۴۳،
 ۱۵۱، ۱۵۲

۱۵۷

اسمعیل [شیخ] ۱۴۷

اشپولر ۱۴۲

اصیل الدین ۹۰

اقبال [امیر] ۳۵

اقبال ، عباس ۱۳۸ ، ۱۴۲

امام ۱۵۶ ، ۱۵۷

امیر انر ۳۳ ، ۳۵

امیر المؤمنین = علی (ع)

اندرد (=امیر انر) ۳۳ ح

انر = امیر انر

اوحد ۱۱۸

اوحد الدین کرمانی [خواجه] ۹۷

اولانی (= ابوالحارث اولاسی) ۵۸ ح

اولیا [خواجه] ۱۰۶

ایوانف ۲ ح ، ۱۲ ح ، ۲۱ ، ۴۹ ح ، ۷۵ ح

ایوب سجستانی ۵

ب

بابافغانی شیرازی ۴

باستانی راد ، حسینعلی ۱۵۵

بایزید [سلطان] ۶۳

بایزید بسطامی ۳ ، ۱۵ ، ۲۶

بدرالدین صاعد [شیخ الاسلام ، خواجه]

۴۹ ، ۵۱ ، ۷۳

برکیارق ۳۰

برهان الدین بردوی [خواجه] ۱۰۶

برهان الدین نصر [شیخ الاسلام ، خواجه]

۲۵ ، ۴۹ تا ۶۰ ، ۷۲ ، ۷۷ ، ۸۱

۸۶ ، ۹۶ ، ۹۷ ، ۱۱۸

بلال ۶۷

بهاء الدین [شیخ] ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۵۲

ابوالمعالی = شمس الدین مطهر

ابوالمفاخر = ظهیر الدین عیسی

ابوالمکارم بن علاء الملک جامی [خواجه]

۴۹ ح ، ۷۱ ، ۱۱۹

ابومنصور مظفر بن اردشیر عبادی ۵

ابوالمؤید = شهاب الدین اسمعیل

ابونصر [شیخ] = ژنده فیل

ابونصر سراج (طاووس الفقرا) ۸۶

ابونصر عربی (پدر احمد جام) = ابوالحسن

ابوسعید مرغزی ۱۲۱

ابویعقوب یوسف ۵

ابی بکر کرت ۱۴۵

ابی طاهر ۸۵

ابی نصر احمد بن ابی الحسن النامقی

الجامی ۹

احمد [خواجه] ۵۷ ، ۶۳ ، ۱۰۶

احمد بن سالم البصری ۱۵۳

احمد ترخستانی ۲۵ ، ۷۵ ، ۱۵۰

احمد جام ۱ تا ۸ ، ۱۱ ، ۱۲ ح ، ۱۳ ،

۱۵ ، ۱۸ تا ۲۰ ، ۲۳ ، ۲۵ تا ۲۶ ،

۸۹ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۹۸ ، ۹۹ ، ۱۰۲ ،

۱۰۴ تا ۱۱۰ ، ۱۱۴ ، ۱۱۵ ، ۱۱۸ ،

۱۱۹ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۲۵ ،

۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۷ تا ۱۳۹ ، ۱۴۱ ،

۱۴۳ تا ۱۴۵ ، ۱۴۷ تا ۱۴۹ ، ۱۵۱ ،

۱۵۴ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷

احمد طبسی [حاجی] ۱۰۴

احمد عربی (= احمد جام) ۲۶

احمد نامقی (= احمد جام) ۲۶

ادهم ، ابراهیم ۱۵

ارغون آقا [امیر] ۳۲ ، ۴۸ ح ، ۹۰

اسحق قاضی جامی [شیخ الاسلام ، خواجه]

جمال الدین ابوالفتح [شیخ الاسلام ،
خواجه] ۶۳ ، ۶۲ ، ۴۹
جنید [شیخ] ۸۶ ، ۸۵ ، ۲۹ ، ۱۵

ج

چنگیز ۴۸ ح ، ۸۸
چوپان [امیر] ۱۰۲ ، ۱۰۳ ، ۱۴۲

ح

حاتم اصم ۲۸
حاجی قاضی ۸ ، ۹ ، ۱۲
حافظ ابرو ۱۴۲
حافظ شیرازی ۴ ، ۱۳۷ ، ۱۵۴
حافظ محمد [امام ، خواجه] ۱۴ ، ۱۲۲ ،
۱۳۰ ، ۱۲۴
حبیب عجمی ۲۹ ، ۸۶
حسام الدین زرشکی [امیر] ۹۷
حسن بصری ۲۹ ، ۸۶
حسن السلمی ۸۵
حسین (ع) ۸۶
حسین ۴۰
حسین [سلطان میرزا] ۱۲۷ ، ۱۳۰
حسین خوارزمی ۱۵۶
حکمت ، علی اصغر ۱۳۷ ، ۱۵۱
حمیدالدین [مولانا] ۱۵۲
حمیدالدین عبدالله [شیخ الاسلام خواجه]
۴۹ ، ۵۱ ، ۵۲ ، ۷۴ ، ۷۵
حور ۶۸

خ

خالو احمد تیرجردی ۸۹ ، ۹۰
خانیکف ۷

بهاء الدین نقشبند [خواجه] ۱۵ ، ۱۲۴ ،
۱۲۷
بیانی [دکتر] ۱۴۲
بیسور = بیسور
بیک یاروق (= برکیارق) ۳۰ ح
بیهقی ، محمد ۳۵

پ

پایدار ۶۶

ت

تاج الدین ابوالفضل بوزجانی [مولانا] ۱۵۰
تاج الدین محمود بوزجانی [مولانا] ۹۰ ،
۱۵۰ ، ۹۷
توحیدی پور ، مهدی ۱۳۷ ، ۱۵۳
توغتمش خان ۱۴۷
تیمور گورکان [امیر] ۱ ، ۴۵ ، ۱۰۸ ،
۱۰۹ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱

ج

جامی [مولانا] ۳ ، ۴ ، ۱۲۸ ، ۱۳۷ ، ۱۵۰
جریر بن عبدالله البجلی ۲۶
جعفر صادق (ع) ۸۵
جلال الدین ابوالقاسم [خواجه] ۱۵۷
جلال الدین پورانی [مولانا] ۱۱۹
جلال الدین جامی [خواجه] ۱۱۹
جلال الدین رومی [مولانا] ۴۴
جلال الدین قائی [مولانا] ۱۵۵
جلال الدین محمود بلند [خواجه] ۱۱۳ ،
۱۴۹
جلال الدین یوسف اهل ۱۹ ، ۲۰ ، ۱۴۱ ،
۱۵۵ ، ۱۵۶

زین الدین [شیخ] ۱۱۸ ، ۱۱۹ ، ۱۲۶ ،
 زین الدین ابوبکر تایبادی [مولانا] ۴۴ ،
 ۴۵ ، ۱۳۷ ، ۱۵۰
 زین الدین خوافی [شیخ] ۱۵۱ ، ۱۵۲ ،
 زین العابدین (ع) ۸۶

ژ

ژنده پیل = احمد جام

س

ساریه ۶۶
 ستوده ، منوچهر [دکتر] ۱۴۰
 سدیدالدین محمد غزنوی [امام] ۱۶ ،
 ۱۷ ، ۲۵ ، ۲۸ ، ۵۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ،
 ۶۲ ح ، ۷۷ ح ، ۱۵۰
 سراج الدین احمد [خواجه] ۵۱ ، ۶۹ ،
 ۸۱ ، ۸۲ ، ۹۷ ، ۹۹ ، ۱۱۸
 سری سقطی ۲۹ ، ۸۵ ، ۸۶
 سعدالدین کاشغری [مولانا] ۱۱۹ ، ۱۲۴ ،
 سعدی ۱۴
 سلطان سنجانی = رکن الدین محمود
 سنجانی
 سلطان شاه خوارزمی ۷۰
 سلطان محمود ۷۱ ، ۱۴۸
 سلمی ۱۵
 سنائی ح ۵
 سنجر سلجوقی [سلطان] ۱ ، ۸ ، ۳۰ ،
 ۳۱ ، ۳۹ ، ۴۰ ، ۱۰۵
 سنقر [سلطان] ۶۲
 سهلا ابدال [شیخ] ۳۹
 سهل تستری ۱۵۳
 سید المرسلین (ع) ۲۹
 سیف بن محمد بن یعقوب هروی ۱۴۰

خدا بنده ، محمد [سلطان] ۱۰۰ ، ۱۱۷ ، ۱۴۱ ،
 خرقانی [شیخ] ۲۹
 خضر (ع) ۱۱ ، ۴۴ تا ۴۶ ، ۱۰۰ ، ۱۱۷ ،
 خواندمیر ۱۴۷ تا ۱۵۱

د

داوود طائی ۲۹ ، ۸۶

ذ

ذوالنون ۵۸

ر

رشیدالدین عبدالرشید [شیخ الاسلام] ،
 خواجه [۴۹ ، ۶۰ ، ۶۱ ،
 رضی الدین = علی بن ابراهیم بن الیاس
 رضی الدین احمد (مشهور به متولی ،
 پسر شهاب الدین اسماعیل) ۱۰۳
 تا ۱۰۷ ، ۱۱۸ ، ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۵۱ ،
 رضی الدین احمد (پسر قطب الدین محمد)
 ۵۱ ، ۶۴ ، ۷۹ ، ۸۰
 رضی الدین احمد (?) ۱۵۱ ، ۱۵۷
 رضی الدین احمد بن خواجه جلال الدین
 جامی ۱۱۹
 رضی الدین جمال الاسلام تایبادی [امام]
 ۱۴ ، ۵۹
 رکن الدین [خواجه] ۹۷
 رکن الدین ابوالقاسم عبدالرحمن اکاف
 نیشابوری ۵
 رکن الدین علاء الدوله [شیخ] ۱۴۹
 رکن الدین محمود سنجانی [شیخ] ۱۳۹ ،
 ۱۴۰
 زرین کوب [دکتر] ح ۵
 ژنده فیل = احمد جام

۱۱۸ ، ۱۴۱ تا ۱۴۳ ، ۱۴۹ ، ۱۵۱

شهاب‌الدین سهروردی ۱۵

شهاب‌الدین عمر [خواجه] ۱۱۱

شیخ‌الاسلام = احمد جام

شیخ جام = احمد جام

شیخ عمو ۶۶

ص

صاحب سرخسی ۹۱

صاعد ۶۳

صاغوئی [درویش حاجی] ۱۴ ، ۹۷

صدرالدین اردبیلی [شیخ] ۱۴۹

صدرالدین علی هیثم [امام] ۵۳

صدرالدین محمد جامی ۱۵۷

صدرکوسوی [درویش] ۱۲۳ ، ۱۳۰

صفی = علی بن حسین کاشفی

صفی‌الدین اردبیلی [شیخ] ۱۴۹

صفی‌الدین محمود [شیخ‌الاسلام خواجه]

۴۹ ، ۶۳ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۹۷ تا ۹۹

۱۱۸ ، ۱۰۴

ض

ضیاء‌الملك سمرقندی ۴۸ ، ۹۲

ضیاء‌الدین یوسف [خواجه] ۱۴ ، ۴۹ ،

۵۱ ، ۶۶ تا ۶۹ ، ۸۱ ، ۹۷ تا ۹۹

۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۱۸ ، ۱۴۵ تا ۱۴۷

ط

طاووس‌الفقرا = ابونصر سراج

طغانشاه ۷۰ ، ۱۳۸

ظ

ظهیرالدین عیسی [شیخ‌الاسلام ، خواجه]

ش

شاهرخ میرزا [سلطان] ۱۱۰ ، ۱۱۱ ،

۱۴۷ ، ۱۴۸ ، ۱۵۰

شاه سنجان = رکن‌الدین محمود سنجانی

شبلی [شیخ] ۸۵

شجاع‌الملك ۳۳

شرف‌الدین [خواجه] ۹۶ ، ۹۷

شرف‌الدین درگزینی [شیخ] ۱۴۹

شرف‌الدین عبدالکریم [خواجه] ۷۲ ،

۸۲ ، ۸۳

شرف‌الدین علی یزدی [مولانا] ۱۵۱

شمس‌الدین محمد [ملك] ۱۴۱ ، ۱۴۵

شمس‌الدین اسد [مولانا] ۱۱۹

شمس‌الدین محمد تبادکانی ۱۲۶ ، ۱۵۲

شمس‌الدین محمد شهاب‌الدین عبدالله

جامی ۱۵۵

شمس‌الدین محمد قاضی جامی [خواجه] ۱۵۴

شمس‌الدین محمد کوسوی [خواجه] ۹۹ ،

۱۱۱ ، ۱۱۱۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۲ ،

۱۴۹ ، ۱۵۱ ، ۱۵۲

شمس‌الدین محمد کهین [ملك] ۱۴۵

شمس‌الدین مطهر [شیخ‌الاسلام ، خواجه]

۴۹ ، ۵۲ ، ۶۳ ، ۷۲ ، ۷۳ ، ۷۵ ،

۷۸ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۷ ، ۱۰۴ تا ۱۰۷ ،

۱۲۲ ، ۱۲۴ ، ۱۳۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۱

شهاب‌الدین ابوالمکارم جامی [شیخ] ۲ ،

۲۱ ، ۲۵ ، ۱۱۰ ، ۱۱۱ ، ۱۴۱ ، ۱۴۷ ،

۱۴۸ ، ۱۵۰

شهاب‌الدین اسمعیل [شیخ‌الاسلام ، خواجه]

۴۸ تا ۵۱ ، ۷۸ تا ۸۱ ، ۹۶ ، ۹۷ ،

۹۹ تا ۱۰۳ ، ۱۰۵ تا ۱۰۷ ، ۱۰۹ ،

علی تابیادی [امام] ۱۴ ، ۲۸ ، ۳۶
 علی دامغانی [شیخ] ۶۳
 علی سفر قبادی ۴۱
 علیشیر [امیر] ۱۳۰ ، ۱۵۵
 عماد باخرزی [قاضی] ۹۰
 عمادالدین عبدالرحیم [شیخ الاسلام ،
 خواجه] ۴۹ ، ۵۲ ، ۶۹ تا ۷۲ ، ۸۲ ،
 ۱۰۶
 عمر (فرزند صفی الدین محمود) ۶۳
 عمر (ابن خطاب) ۱۳۷
 عمر [شیخ] ۳۸
 عمر بوزجانی ۲۸
 عمر فراوردی (فراوردی) ۵۲

غ

غازان خان ۱۳۸
 غلام ۱۲
 غنی [دکتر] ۱۴۲
 غیاث الدین [خواجه] ۱۰۵ ، ۱۰۷
 غیاث الدین علی اصغر جامی [خواجه]
 ۱۵۸
 غیاث الدین غوری [سلطان] ۷۵ ، ۱۰۵ ،
 ۱۴۱ ، ۱۰۷
 غیاث الدین کرت [ملک] ۱۴۲
 غیاث الدین محمد [ملک] ۱۴۵ ، ۱۴۷ ،
 ۱۴۹

ف

فخرالدین [حاجی] ۸
 فخرالدین [ملک] ۱۴۱
 فخرالدین ابوالحسن [شیخ الاسلام ،
 خواجه] ۴۹ ، ۵۲ ، ۶۵ ، ۶۶

۴۹ تا ۵۱ ، ۷۲ ، ۷۵ تا ۷۸ ، ۸۵
 تا ۸۷ ، ۹۷

ع

عبدالحی ۱۴۳
 عبدالرحمن محمد [شیخ] ۸۵
 عبدالرحیم [خواجه] ۶۳ ، ۱۰۶
 عبدالعلی بن غیاث الدین جامی [خواجه]
 ۱۵۴
 عبدالله انصاری [خواجه] ۱۵ ، ۴۷ ،
 ۹۶ ، ۱۵۲
 عبیدالله احرار [خواجه] ۱۲۴
 عثمان زاهد [شیخ] ۸۴ ، ۸۵
 عزالدین طغرائی [امیر] ۹۲
 عزیزالله [خواجه] ۱۳ ، ۱۴ ، ۱۲۴ تا
 ۱۲۶ ، ۱۲۹ تا ۱۳۳
 عطار ۴ ، ۵ ، ۶ ح
 علاء الدوله [شیخ] ۱۱۷
 علاء الدوله سمنانی [سلطان شیخ] ۱۰۰
 علاء الدین ابوالمعالی علاء الملک [شیخ الاسلام ،
 خواجه] ۱۴۷
 علاء الدین عطار [خواجه] ۱۲۴
 علاء الدین مروزی [قاضی] ۵۷ ، ۵۸ ،
 علی (ع) ۲۹ ، ۸۶ ، ۱۳۷ ،
 علی ۶۰
 علی امغانی [شیخ] ۱۴
 علی بن ابراهیم بن الیاس ۴۰
 علی بن حسین کاشفی ۱۵۱
 علی بن موسی الرضا (ع) ۸۵ ، ۹۰
 علی بوزجانی [درویش] ۷ ، ۱۳ ، ۱۴ ،
 ۱۶ ، ۲۳ ، ۴۳ ، ۵۸ ح ، ۱۳۳ ،
 ۱۳۹ ، ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۵۳

<p>ک</p> <p>کارلیان ۱۴۲ کدبانو لطیفه ۵۲ کرکوز (= کورکز) ۱۴۰ کمال‌الدین ۵۲ کورکز ۹۰ ، ۹۱ کورکوز (= کورکز) ۱۴۰ کولسوئی [خواجه] = شمس‌الدین محمد کوسوی</p>	<p>فخر رازی [امام] ۷۵ ، ۷۶ فخرالدین نورستانی [مولانا] ۴۴ فخری هراتی ۱۵۵ فرافروزی (= علی فراوردی) ح ۵۲ فرخزاد [ملك] ۱۴۹ فرخ ، محمود ۱۴۲ فریتزمایر ۳ ح فریدالدین محمد عطار نشابوری [شیخ] ح ۴ ، ح ۵ ، ح ۶ فصیح‌الدین محمد [مولانا] ۱۴۷ فصیحی خوافی ۱۴۰</p>
<p>گ</p> <p>گلچین معانی ح ۲ گورگوز (= کورکز) ۱۴۰</p>	<p>ق</p>
<p>م</p> <p>متولی = رضی‌الدین احمد محجوب [دکتر] ۱۳۷ محمدالباقر (ع) ۸۶ محمد پاخول [درویش] ۶۱ محمدباقر کرت [ملك] ۱۴۵ ، ۱۴۶ محمد بزرگ [خواجه] ۱۰۶ محمد بن کعب ۴۷ محمد حسن جامی [شیخ] ۱۴ محمد الخبوشانی [حاجی] ۱۳۱ محمد خلوتی [خواجه] ۴۴ محمد صالح [خواجه] ۷۷ محمد قاجار [شاه] ح ۲ محمد کارغشی [خواجه] ۱۰۶ محمد مرتعش [شیخ] ۲۹ محمد المصطفی (ص) ۸۶ محمد منصور سرخسی [خواجه ، امام] ح ۵ ، ۵۴</p>	<p>قاضی خان ۸۲ قاضی محمود ۱۰۶ قاسم انوار [شاه] ۴ ، ۱۵۰ قرغن [امیر] ۱۴۳ ، ۱۴۵ قزوینی ، محمد [علامه] ۲۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۵۵ قطب‌الدین [خواجه] ۹۷ ، ۱۰۶ قطب‌الدین محمد [شیخ‌الاسلام ، خواجه] ۴۸ ، ۴۹ ، ۵۱ ، ۶۴ ، ۶۵ ، ۷۳ ، ۷۸ تا ۸۰ ، ۸۵ تا ۸۹ ، ۹۱ ، ۹۳ ، ۹۴ ، ۹۶ تا ۹۹ ، ۱۰۶ ، ۱۱۸ ، ۱۳۹ ، ۱۴۷ ، ۱۵۰ قطب‌الدین محمد زاهد [خواجه] ۱۲۲ ، ۱۲۴ قطب‌الدین نامقی جامی [شیخ] ۱۵۰ قطب‌الدین یحیی نشابوری [خواجه ، شیخ] ۲۹ ، ۳۰ ، ۸۶ ، ۹۷ ، ۱۱۵ ، ۱۱۷ ، ۱۴۱ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰</p>

میرانشاه ۱۱۲	محمود زکی [شیخ] ۱۴ ، ۶۹ ، ۷۱
میسور = یسور	محمود قاضی جامی [خواجہ] ۱۵۷
ن	محمود معدآبادی [خواجہ] ۱۰۶
ناصری ، سادات ۱۴۰	محبی الدین عربی [شیخ] ۱۱۹ ، ۱۲۸
ناصرالدین ، عبدالعزیز جامی [خواجہ]	مختار [خواجہ] ۶۴ ، ۸۳ ، ۸۴
۱۵۷ ، ۱۵۶	مختارالدین [خواجہ] ۱۳۸
نافذ پاشا ۱۸	مدرس رضوی ۵ ح
نجم الدین ابوبکر [شیخ الاسلام ، خواجہ]	مرشدالدین = ناصرالدین عبدالعزیز جامی
۶۶ ، ۴۹	مصالح [حاجی] ۱۰۱
نجم الدین اصفہانی [شیخ] ۱۱۶	مصالح الدین سعدی شیرازی ۱۲۵
نصیرالدین [خواجہ] ۸۲	مظفر ہرمزی [خواجہ] ۲۸ ، ۲۹
نظام الدین علیشیر [امیر] ۱۵۲	معروف کرخی ۲۹ ، ۸۵ ، ۸۶
نظام الدین ہروی [شیخ] ۹۶	معزالدین حسین کورت [سلطان] ۱۰۷ ،
نظام الدین یوسف [خواجہ] ۱۴۷	۱۴۵ ، ۱۴۳ ، ۱۰۸
نظامی عروضی ۲۰	معزالدین خلیل اللہ جامی [خواجہ]
نفیسی ، سعید [استاد] ۱۵۰	۱۱۵ ، ۱۱۴
نوائی ، عبدالحسین [دکتر] ۴۶ ح ، ۱۴۲ ،	معزالدین علی اکبر جامی ۱۵۸
۱۴۹ ، ۱۴۴	معین ، محمد [دکتر] ۱۱۲ ح ، ۱۴۰
نوروز [امیر] ۱۴۱	معین الدین احمد بن ابی الخیر [مولانا]
نوروز بیگ ۴۸ ، ۷۱ ، ۱۳۸	۱۵۰
نیکلادو خانیکف ۲	معین الدین محمد جامی [خواجہ] ۲۵ ،
ہ	۱۴۱ ، ۱۱۱ ، ۱۰۸ ، ۱۰۷ ، ۱۰۵
ہبۃ الرحمن ۵۹ ، ۸۱ ، ۹۷	۱۴۵ ، ۱۴۶ ، ۱۵۸
ی	ملک شاہ ۳۰
یساور = یسور	منسور = یسور
یسور ۱۰۵ ، ۱۴۲	مؤید ثابتی ۲
یعقوب [شیخ] ۳۳ ، ۳۴	موحد ، محمد علی [دکتر] ۸۵ ح ، ۱۳۸
یعقوب خباز [شیخ] ۹۱	مودودچستی [خواجہ] ۱۳۹ ، ۱۴۰
یوسف ۶۸	موسی (ع) ۱۱ ، ۴۵ ، ۱۱۷
یوسف برہان [خواجہ] ۱۵۴ ، ۱۵۵	موسی خلیل آبادی [خواجہ] ۷۰
یوسف الدین باخرزی [شیخ] ۱۱۸	موسی کاظم (ع) ۸۵
یوسف زرشتکی [امیر] ۱۰۶	مولوی ۱۴

فهرست نام سلسله ها و مذاهب و فرق

غولخانه ۱۲	اسلام ۵ ، ۱۱ ، ۶۰ ، ۶۱ ، ۶۶ ، ۱۳۸ ،
قاجار ۱۸	۱۴۷
کاریزیان ۶۱	افشار ۱۸
کرت ۳ ، ۱۴۱	ایرانیان ۲۰
گبران ۵ ، ۱۱۱	بجلیه ۲۶
مسلمانان ۶۰ ، ۷۸ ، ۸۲ ، ۸۳ ، ۱۰۸ ،	ترکمان ۴۱
۱۰۹ ، ۱۱۱ ، ۱۳۲ ، ۱۴۱	تیموری ۳
معدآبادیان ۶۱	چشتیه ۱۴۰
مغول ۷۸ ، ۸۱ ، ۸۳ ، ۹۲ ، ۹۷ ، ۱۳۸ ،	حنفی ۱۹
مغولان ۱۰۳ ، ۱۴۰	حنفیان ۸
نقشبندیه ۱۲۴	زندیان ۱۸
نکودریان ۱۴۱	شیعه ۱۹
هرویان ۱۴۱	صفوی ۱۸ ، ۱۹
	صوفیه ۱۱۴ ، ۱۴۰ ، ۱۵۳

فهرست نام جایها

<p>بارغند ۱۰۲ باغ سنجان ۱۳۰ بخارا ۱۱۳ برس ۵۲ ، ۶۴ تا ۶۶ ، ۸۰ بزد ۴۱ ، ۵۲ ، ۷۸ ، ۸۱ بزده جام ۳۶ ، ۶۷ ، ۷۳ بسطام ۳۴ ، ۶۳ بغداد ۳۴ ، ۳۵ بنگاله ۱۴۸ بوزجان ۳۸ ، ۴۰ ، ۵۲ ، ۵۳ ، ۷۸ ، ۱۳۱ بیزد جام ۱۲ ح</p> <p style="text-align: center;">پ</p> <p>پای دیز ۶۰ سح کرد (شاید پنج گرد) ۳۴ ، ۶۲ ح پنج مرد ۶۲ پی (رباط) ۱۲۷</p> <p style="text-align: center;">ت</p> <p>تایباد ۴۰ تربت ۷۳ تربت جام ۲ ، ۸ ، ۱۹ ، ۱۰۷ ، ۱۴۳</p>	<p style="text-align: center;">آ</p> <p>آذربایجان ۶۵ ح آسیای مرکزی ۲ آمل ۹۱ ، ۹۳</p> <p style="text-align: center;">الف</p> <p>ابیورد ۱۳۱ ازغند ۶۰ ، ۶۱ استاد زورآباد ۳۱ استای ۵۲ ، ۷۰ افغانستان ۱ امغان ۳۸ ، ۶۵ ، ۶۶ ، ۱۰۳ انطاکیه ۴۵ انگلستان ۱۷ ایران ۱ ، ۱۹ ، ۲۱ ، ۴۶ ح ، ۴۸ ، ۱۱۷ ، ۱۴۰ ، ۱۴۲</p> <p style="text-align: center;">ب</p> <p>بابک ۶۵ باخرز ۲ ، ۹ ، ۶۰ ، ۷۳ ، ۷۷ ، ۹۶ ، ۱۰۱ ، ۱۲۲</p>
--	---

ز	تبریز ۱۴۷
زاهدآباد ۴۱	قرشیز ۶۰
زرشتک ۶۷ ، ۴۰	تولک ۱۴۹
زمزم ۷۹	ج
زورآباد ۱۰۰ ، ۷۹ ، ۷۳ ، ۷۰	جام ۲ ، ۷ ، ۲۶ ، ۳۱ ، ۳۲ ، ۳۵ ، ۵۴ ،
زیرپل ۱۴۶ ، ۵۴	۶۴ تا ۶۶ ، ۷۱ تا ۷۴ ، ۸۱ ، ۸۹ ،
س	۹۰ ، ۹۶ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ،
سرحد ۷۷	۱۲۷ ، ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۷ ، ۱۴۱ ،
سرخس ۶۴ ، ۵۹ ، ۵۴ ، ۵۲ ، ۳۹	تا ۱۵۰ ، ۱۵۰
سمرقند ۱۱۳ ، ۷۳ ، ۲	جامینان ۵۵
سنجان (سنگان) ۱۴۰ ، ۱۳۹ ، ۱۲۷	جاهنان (جامینان) ۵۵
ش	جیحون ۸۱
شام ۱۱۷ ، ۱۱۶ ، ۷۵	ح
شیراز ۱۵۴	حجاز ۳۳ ، ۶۲ ، ۷۵ ، ۹۷
شیروان ۵۳	خ
ص	خراسان ۱ ، ۲ ، ۴ ، ۱۹ ، ۷۰ ، ۹۰ ،
صاغو ۳۳ ، ۳۶ ، ۵۲ ، ۷۲ ، ۷۴ ، ۹۶ ،	۹۱ ، ۹۳ ، ۹۹ ، ۱۰۴ ، ۱۰۵ ،
۱۱۸ ، ۹۷	۱۱۴ ، ۱۱۶ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ ، ۱۴۵ ،
ط	۱۴۹ ، ۱۵۱
طوس ۱۴۳	خرجرد ۶۸ ، ۱۳۷
طهران ۱۴۲ ، ۱۴۰ ، ۱۷	خرقان ۸۴
طیبات ۱۲۲ ح	خلیلآباد ۷۰
ع	خواف ۷۳ ، ۱۳۱ ، ۱۳۹
عراق ۱۱۷ ، ۱۱۶ ، ۶۶	خیام ۱۳۷
غ	ر
غور ۱۰۰ ، ۹۳ ، ۴۸	رخ ۶۴ ، ۸۳ ، ۸۹
	رودبار ۷۵
	روم ۶۳ ، ۶۴

مدینه ۳۴ ، ۶۶
 مرو ۳۹ ، ۷۰
 مسجد جامع ۱۰۷ ، ۱۰۹ ، ۱۲۱ ، ۱۵۲
 مشهد ۹۰ ، ۱۲۲ ح
 مشهد رزه ۱۲۲
 مشهد ریزه (مشهد رزه) ۱۲۲ ح
 مصر ۵۸ ، ۶۳ ، ۱۳۸
 معد آباد ۳۱ تا ۳۳ ، ۵۴ ، ۵۷ ، ۶۰ تا ۶۲ ،
 ۸۱ تا ۸۳ ، ۸۹ تا ۹۱ ، ۹۶ ، ۹۷ ،
 ۱۰۲ ، ۱۰۵ ، ۱۰۶ ، ۱۳۱ ، ۱۴۳
 مکه ۴۶ ، ۹۷ ، ۱۰۶ ، ۱۰۷ ، ۱۱۶ ،
 ۱۴۱ ، ۱۴۹
 ن
 نامق ۱۲ ح ، ۲۶ ، ۶۴
 نشابور ۳۲ ، ۳۳ ، ۳۴ ، ۵۲ ، ۷۰ ، ۷۳
 نور (مسجد) ۱۲ ح ، ۷۳
 نیشابور ۵ ح ، رک : نشابور
 و
 وامق (نامق) ۲۶ ح
 ه
 هرات ۲ ، ۳ ، ۱۹ ، ۴۷ ، ۷۳ ، ۷۵ ، ۹۲ ،
 ۱۰۲ ، ۱۰۵ ، ۱۱۳ ، ۱۱۵ ، ۱۱۷ ،
 ۱۲۱ ، ۱۲۶ ، ۱۴۰ تا ۱۴۲ ، ۱۴۶ ،
 ۱۵۲
 همدان ۳۵
 هند ۱ ، ۹۱ ، ۱۴۸
 هندوستان ۱ ، ۲ ، ۸۸ ، ۹۸ ، ۱۱۱ ،
 ۱۴۸ ، ۱۴۹

ف

فراهه ۱۴۶
 فرمان آباد ۱۰۱
 فوشنج ۱۴۶
 فیروز آباد ۱۱۷

ق

قادر آباد ۶۶
 قبیچاق (دشت) ۱۰۸ ، ۱۰۹ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱
 قرایه ۱۴۳
 قطمیران ۵۳ ، ۷۳ ، ۷۶
 قهستان ۸۴

ک

کابل ۱۴۸
 کارچه ۱۴۶
 کاریز ۵۵ ، ۵۶ ، ۶۱ ، ۹۹
 کاریز صاعد ۵۴ ، ۶۰
 کتابخانه اسعد افندی ۱۵۶ ح
 ۱۵۵ ، ۱۵۶
 کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران ۱۴۶ ،
 کرمان ۶۶
 کعبه ۴۶ ، ۵۲ ، ۷۹ ، ۹۵ ، ۹۷
 کلکته ۴ ح ، ۱۴۲
 کوسویه ۳۱ ، ۶۷ ، ۹۹ ، ۱۲۳ ، ۱۲۴ ،
 ۱۴۶

گ

گنبدسفید ۷۹

م

مازندران ۱۰۵
 مالین ۹۶ ، ۹۷

فهرست نام کتابهایی که در متن کتاب آمده است

۱۰۷ ، ۱۱۰ ، ۱۱۸ ، ۱۳۱	اسنید ۵۷ ، ۵۸
مثنوی معنوی ۱۱۲ ، ۱۲۸	انس التائبین ۲۸
مقامات (تألیف شیخ احمد ترخستانی) ۲۵	حديقة الحقيقة ۸۵
مقامات الاولاد حضرتی ۲۵ ، ۶۳ ، ۷۳	خلاصة المقامات ۲۹ ، ۴۹ ، ۶۸ ، ۷۳
۸۲ ، ۸۳ ، ۱۳۳	۷۵ ، ۷۸ ، ۸۶ ، ۹۱ ، ۱۱۰
مقامات ژنده پیل احمد جام ۲۵ ، ۳۰	رسالة حاکم ۷۵
۳۴ ، ۴۶ ، ۵۰ ، ۵۳ ، ۵۵ ، ۶۱	رسالة مستعد ۷۵
۶۲ ، ۶۵ ، ۷۰ ، ۷۲ ، ۷۴ ، ۹۲	رموز الحقائق ۵۰ ، ۷۵
مقامات قدیمه ۴۹	سراج السائرین ۵۱
مناهج العباد ۲۹	صراط السالکین ۷۵
نفحات الانس (جامی) ۱۱۶ ، ۱۱۸ ، ۱۱۹	فتوحات ۱۲۸
	قرآن مجید (= کلام الله) ۴۶ ، ۹۷ ، ۱۰۴

فهرست نام کتابهای مقدمه و تعلیقات و حواشی

تاریخ مبارک غازانی ۱۴۲	آشکده ۱۴۰
تاریخ مغول ۱۳۸ ، ۱۴۲	آندراج ۷۰ ح ، ۹۳ ح ، ۱۱۲ ح ، ۱۲۳ ح
تاریخ نامه هرات ۴ ح ، ۱۹ ، ۱۴۰ تا ۱۴۳	۱۲۶ ح
۱۴۹	احادیث مثنوی ۴۸ ح ، ۸۸ ح ، ۱۱۱ ح
تاریخ وصاف الحضرة ۱۴۲	۱۱۶ ح ، ۱۲۵ ح
تاریخ یادگار (مقاله) ۲ ح	اسناد و مکاتبات تاریخی ایران ۱۴۴
تذکره الاولیاء ۴	بحار الحقيقة ۹ ، ۱۱
جامع التواریخ رشیدی ۱۴۲	برهان قاطع ۶۵ ح ، ۱۱۲ ح ، ۱۴۰
جامی ۱۳۷ ، ۱۵۱	تاریخ عصر حافظ ۱۴۲
جهانگشای جوینی ۱۳۸ ، ۱۴۰	تاریخ گزیده ۱۴۰ ، ۱۴۲ ، ۱۴۹

١٤٥ ، ١٤٦ ، ١٥٠ ، ١٥٥ ، ١٥٦
 فرهنگ جغرافيايى ايران ١٢٢ ح
 فرهنگ سمنانى ١٤٠
 فرهنگ معين ١٤٠
 فرهنگ نفيسى ٩٥ ح ، ١٤٠
 فهرست كتابخانه مركزى دانشگاه ١٥٧ ، ١٤٠
 قرآن مجيد ٨ ، ١٨ ، ١١٠ ، ١١٨
 كاروان حله ٥ ح
 كتاب جامى ١٣٧ ، ١٥١
 كشف المحجوب ١٥
 كليات قاسم انوار ١٥٠
 كنوز الحكمة ٨ ، ٩ ، ١١
 لطائف نامه ١٥٥
 اللغات النوائيه و الاستشهادات الجغتائيه
 ١١٢ ح
 مجالس النفائس ١٥٢ ، ١٥٥
 مجهل فصيحى خوافى ١٩ ، ١٣٩ ، ١٤٠
 ١٤٢ ، ١٤٣ ، ١٤٥ ، ١٤٧ ، ١٤٩ ، ١٥٤
 مصباح الهداية ١٢٦ ح
 مغولان در ايران ١٤٢
 مقامات ١٧ ، ١٨ ، ٤٥ ح ، ٥٢ ح ، ٥٤ ح
 ٥٧ ح ، ٥٨ ح ، ٦٣ ح
 مقامات الاولاد ١٣ ، ١٤
 مقامات ژنده پيل احمد جام ٢ ح ، ٥
 ٧ ح ، ١٢ ح ، ١٦ ، ١٧
 ترهه القلوب ١٤٠
 نفحات الانس جامى ٣ ، ١٥ ، ١٨ ، ١٩
 ٥٨ ح ، ١١١ ح ، ١١٥ ح ، ١١٧ ح
 ١٢١ ح ، ١٣٧ ، ١٣٨ ، ١٤٠
 ١٤٩ تا ١٥١ ، ١٥٣
 هفت اقليم ١٤٠
 يغما (مجله) ٢ ح

چهار مقاله ٢٠
 حبيب السير ١٨ ، ١٩ ، ٢١ ح ، ١٣٧ ،
 ١٤٠ ، ١٤٢ ، ١٤٣ ، ١٤٥ تا ١٥٣ ،
 ١٥٧ ، ١٥٥
 حديقه الحقيقه ١٣٨ ، ١٣٩ ، ١٥٠
 خاورشناسان آلمان (مجله) ٣ ح
 خاورشناسان انگلستان (مجله) ٢ ح
 خزينه الاصفياء ١٤٠
 خلاصه المقامات ٢ ، ٥ ح ، ١٢ ح ، ١٣ ،
 ١٧ ، ١٨ ، ٢١ ، ٥٢ ح ، ٧٦ ح ،
 ١٤٧ ، ١٤٨ ، ١٥٠
 ديوان سنائى ٥ ح
 رشحات عين الحيت ١٣٧ ، ١٥١
 روضات الجنات فى اوصاف مدينة هرات
 ٤ ح ، ١٩ ، ١٣٧ ، ١٤٠ تا ١٤٣ ،
 ١٤٥ ، ١٥٧
 روضه الرياحين ٥ ح ، ٧ ، ١٢ ، ١٥ ، ١٦ ،
 ١٨ ، ٢٠ ، ٢٣ ، ١٥٤
 روضه الصفا ١٤٧
 روضه المذنبين ١٥ ، ٢٣ ح
 رياض العارفين ١٤٠
 سخن (مجله) ٢ ح
 سفينه الاولياء ١٤٠
 سير العباد الى المعاد ٥ ح
 شد الازار ١٤٠ ، ١٥٠
 شرح احوال و نقد و تحليل آثار عطار ٥ ح
 شيراز نامه ١٥٠
 طرائق الحقائق ١٩ ، ١٣٧ ، ١٤٠ ، ١٤٧ ،
 ١٤٩ ، ١٥١ ، ١٥٣
 غياث اللغات ١٢٣ ح
 فتوحات ١٥
 فرائد غياثى ١٩ ، ٢٠ ، ١٤٠ ، ١٤١ ،

Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present Series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The Series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work. Explanatory notes, glossaries and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

General Editor

Copyright 1966 , by B.T.N.K.

Printed at Ziba Press

Tehran, Iran

Persian Texts Series

General Editor

E. Yar-Shater

No. 29

Rowzat Al-Rayahin

by

Darvish - Ali Buzjani

Edited by

Dr. Heshmat Moayyed



B.T.N.K.

Tehran 1966